



سقوط

بزرگ‌رویدادهای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ کیوان حسینی



سقوط

بررسی رویدادهای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲

کیوان حسینی

ک س

۱۳۹۵

سقوط

بررسی رویدادهای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲

کیوان حسینی

چاپ اول: اچ انداس مدیا، لندن، ۱۳۹۵

طرح روی جلد: اچ انداس مدیا

صفحه بندی: اچ انداس مدیا

شابک ۹۷۸۱۷۸۰۸۳۵۲۴۲

تمامی حقوق برای رادیو اروپای آزاد/رادیو آزادی محفوظ است.

فهرست

- مقدمه ۱
- پیشگفتار مجموعه رادیویی ۹
- سیاستمدار اشراف زاده ۱۳
- مصدق، پیش از جبهه ملی ۱۷
- انتخابات مجلس شانزدهم و تولد جبهه ملی ۲۴
- سلطنت اعلیحضرت جوان ۳۰
- شاهنشاه و امپراتوری «بدنام» ۳۵
- «داغ لعنت خورده» حزب توده ۴۰
- توده‌ای‌ها در برابر مبارزه «ضد استعماری» یک اشراف‌زاده ملی‌گرا ۴۵
- یک کمپانی انگلیسی برای نفت ایرانی ۵۲
- دغدغه نفت و جنبش تاریخی ایرانیان ۵۹
- مصدق، جهان را به چالش می‌کشد ۶۵
- سابقه تاریخی «روباه پیر» در ایران ۷۱
- آمریکا، ابرقدرت نوظهور ۷۶
- آخوند سیاسی؛ از مشروطه تا کاشانی ۸۱

۱۴	فدائیان اسلام، نفوذ بریتانیا و دشمنی با مصدق	۸۷
۱۵	آغاز مجادله نفت و اختلاف شاه و مصدق	۹۳
۱۶	چرا مصدق نتوانست با بریتانیا به توافق نفتی دست یابد؟	۹۷
۱۷	تلاش مصدق برای تصدی فرماندهی کل قوا	۱۰۲
۱۸	قیام ۳۰ تیر و خون مصدقی‌ها بر کف خیابان	۱۰۷
۱۹	تاثیر وقایع ۳۰ تیر بر روحیه و عملکرد مصدق	۱۱۲
۲۰	واقعه ۹ اسفند سال ۱۳۳۱ و تغییر چشمگیر آرایش سیاسی	۱۱۶
۲۱	روزی که ورق به نفع شاه برگشت	۱۲۱
۲۲	آغاز پایان	۱۲۶
۲۳	سال سقوط	۱۳۱
۲۴	رفراندوم تاریخی انحلال مجلس	۱۳۶
۲۵	۲۵ مرداد	۱۴۱
۲۶	چرا مصدق فرمان برکناری خود را نادیده گرفت؟	۱۴۶
۲۷	سه روز بحرانی	۱۵۲
۲۸	«رستاخیز» صبح ۲۸ مرداد	۱۵۷
۲۹	سقوط مصدق	۱۶۳
۳۰	کودتا یا برکناری؟ مسئله این است	۱۶۷
۳۱	چگونگی ورود آمریکا به «بحران مصدق»	۱۷۱

۱۷۶ عملیات CIA علیه محمد مصدق	۳۲
۱۸۰ ۲۵ مرداد به روایت CIA	۳۳
۱۸۴ CIA در روز ۲۸ مرداد چه کرد؟	۳۴
۱۸۹ چه کسی دروغ می گوید؟	۳۵
۱۹۵ اعتبار منابع آمریکایی و اهمیت اسناد جدید CIA	۳۶
۲۰۰ محاکمه مصدق	۳۷
۲۰۵ شاه بعد از ۲۸ مرداد	۳۸
۲۱۰ سرنوشت توده‌ای‌ها بعد از سقوط مصدق	۳۹
۲۱۴ نهال آزادی	۴۰
۲۲۰ سرنوشت نفت	۴۱
۲۲۵ زخم درمان نشده ۲۸ مرداد	۴۲
۲۳۵ نمایه اعلام	

مقدمه

متنی که در این کتاب پیش روی شماست، بخش عمده‌ای از یک سلسله برنامه رادیویی است که در فاصله ۲۸ مرداد سال ۱۳۹۲ تا ۲۸ مرداد سال ۱۳۹۳، همزمان با شصتین سالگرد وقایع سال ۳۲، از رادیو فردا پخش شده است.

ساختار اصلی کتاب بر اساس ۴۲ قسمت از مجموعه برنامه‌ای است که با عنوان «سقوط» در دو فصل از رادیو فردا پخش شد.

فصل نخست، شامل ۳۰ قسمت نخست مجموعه بود که بازیگران کلیدی وقایع سال ۳۲ در آن بررسی شدند. همچنین رویدادهای مهم دوران نخست‌وزیری محمد مصدق تا روز آخر، یعنی ۲۸ مرداد سال ۳۲ و آنچه در این روز رخ داد نیز، از موضوعات فصل نخست بودند.

در فصل دوم که به وقایع بعد از ۲۸ مرداد و تأثیر سقوط محمد مصدق بر تحولات ایران اختصاص داشت، نقشه آژانس اطلاعات مرکزی آمریکا (CIA) برای سرنگونی مصدق، اسناد موجود درباره میزان دخالت آمریکا و بریتانیا در این رویدادها و میزان اعتبار این منابع به تفصیل بررسی شدند.

در سال ۱۳۹۲ و همزمان با آغاز پخش این سلسله برنامه، سازمان CIA اسنادی را از طریق یک مرکز مطالعاتی دانشگاهی به نام «آرشیو امنیت ملی آمریکا» منتشر کرد.

بر اساس آن اسناد، برای نخستین بار به شکل رسمی، دخالت سازمان CIA در امور ایران در سال ۳۲ تأیید شد. در فصل دوم سری برنامه‌های «سقوط» این اسناد جدید، محتوا و اهمیت آنها نیز بررسی شدند.

مصائب سقوط

تاریخ معاصر ایران در میان روزنامه‌نگاران ایرانی، از علایق رایج است؛

مانند سیاست، سینما و فوتبال! این علاقه، روزنامه‌نگاران را مورخ و کارشناس رخدادهای مهم تاریخی نمی‌کند اما علت و سوسه نوشتن درباره رویدادهای تاریخی، همین علاقه کلیدی است.

لذت پرداختن به یک موضوع تاریخی مهم و نوشتن مقاله و تولید برنامه رادیویی و ساختن مستندهای تلویزیونی، از آن دسته لذت‌های منحصر به فرد حرفه روزنامه‌نگاری است که نصیب همه روزنامه‌نگاران نمی‌شود؛ به‌ویژه برای روزنامه‌نگارانی که مثل من کارمند یک سازمان رسانه‌ای بزرگ و اسیر و درگیر یک کار روزانه پرحجم و نفس‌گیر در تحریریه هستیم.

زمانی که من با پیشنهاد تولید ویژه برنامه رایو فردا برای سالگرد وقایع ۲۸ مرداد سال ۳۲ روبه‌رو شدم، با چنین پیش‌زمینه‌ای، بی‌درنگ با این پیشنهاد موافقت کردم. خوشحال بودم که فرصت خواهم داشت با حوصله درباره نهضت ملی کردن نفت و دوران زمامداری محمد مصدق مطالعه کنم و ساعت‌ها با مورخین و پژوهشگرانی که متخصص آن سال‌ها هستند، گفت‌وگو کنم.

اما یک بعد بسیار عمده و مهم کار روزنامه‌نگاری، تلاش مستمر برای یافتن حقیقت است. ما مدعی هستیم که همیشه، حقایق را برای مخاطبانمان بازگو می‌کنیم. ما ناظر رویدادها و راوی بی‌طرف وقایع و اخباریم. با چنین مأموریتی، چگونه باید به سراغ وقایع ۲۸ مرداد رفت؟ در آن روز دقیقاً چه رخ داد؟ و چرا نخست‌وزیر «محبوب و مردمی» سال‌های آغازین دهه ۳۰، با تانک و سرنیزه از قدرت به زیر کشیده شده و سر از زندان درآورد؟

ظاهر مسئله برای تهیه این رشته برنامه‌ها ساده است. مطالعه دقیق، ما را با حقایق آشنا می‌کند و ما راوی مجموعه‌ای از اتفاقات خواهیم بود که رخ داده‌اند.

من با این روحیه کار را آغاز کردم.

در ساختار این مجموعه تصمیم گرفتم که ابتدا بازیگران کلیدی را، مجزا از یکدیگر و زمینه وقایع سال ۳۲ بررسی کنم و سپس به مسئله نفت،

تشکیل جبهه ملی و نخست‌وزیری محمد مصدق پیردازم.

قسمت نخست طبیعتاً به مهم‌ترین بازیگر این ماجرا اختصاص داشت؛ شخص محمد مصدق. کسی که بی‌اغراق، «نقش اول» این روایت است. در همان قدم نخست سعی کردم زندگینامه مختصری از او تهیه کنم. در خط اول باید سال تولد او را می‌نوشتم؛ کلیشه‌ای ساده، اما کاربردی. باید همه حقایق را جمع می‌کردم. اتفاقی که در همان روزهای نخستین رخ داد، به شکل نمادین می‌تواند بازگوکننده مسیر ناهموار تولید این مجموعه تا آخرین روز باشد. خیلی زود فهمیدم که بر سر تاریخ تولد محمد مصدق، اختلاف نظر وجود دارد!

در واقع در جریان بررسی رویدادهایی که تنها ۶۰ سال از وقوع‌شان گذشته، بر سر بخش عمده حقایق (facts)، اختلاف نظر وجود دارد. اتکا به هر کدام از روایات نیز، موضع‌گیری نهایی را به سوی یکی از طرفین دعوا منحرف می‌کند.

ابهام‌های بی‌شمار درباره حقایق تاریخی و آنچه رخ داده، یکی از مشکلات عمده بر سر راه تهیه این مجموعه بود. خیلی زود فهمیدم کشف آنچه رخ داده، به هیچ وجه آسان نیست و راویان بیشماری، روایت را بر اساس گرایش سیاسی خود تغییر داده‌اند. اما این تنها مشکل کلیدی نبود.

مشکل بعدی برداشت عمومی حاکم بر جامعه ایران امروز و تعصب جدی نسبت به یکی از دو بازیگر این ماجرا بود. و این مشکل کار را به جایی رساند که در روزهایی، به کلی از این که با تهیه این مجموعه موافقت کرده بودم، پشیمان شدم.

اگر در شکل ساده‌انگارانه و غیردقیق، اختلاف‌نظر نهایی بر سر رویدادهای ۲۸ مرداد را به دو گروه موافقان مصدق و هواداران شاه و زاهدی، تقلیل بدهیم، آنچه بر این دو گروه گذاشته با هم قابل مقایسه نیست. طرفداران شاه در ۳۵ سال گذشته به تندی نقد شده‌اند و اعتبار حرف‌های‌شان بارها زیر سؤال رفته است. نه فقط انقلابیون ضد سلطنت، که حتی مورخین و پژوهشگران معتبر و بی‌طرف همواره این فرصت را داشته‌اند که با موضعی انتقادی، با شاه و عملکردش برخورد کنند. طبیعتاً

با این سابقه، برخورد انتقادی امروز با آنها کار دشواری نیست. اما در آن سوی دعوا، طرفداران جبهه ملی، مصدق و نهضت ملی کردن نفت، برای سالیان دراز، «مظلومین سرکوب شده» ماجرا بوده‌اند و در این دوره طولانی، بیشتر بر هاله قدسی پیرامون عملکرد مصدق افزوده‌اند.

آنها هزینه نقد مصدق را چنان بالا برده‌اند که یکی از معتبرترین صاحب‌نظران درباره قراردادهای نفتی که خود در آن زمان، فعالانه در مذاکرات نفتی حضور داشته، در بیانی صادقانه اما قابل تأمل، به من گفت که دیگر نه وقت و نه حوصله پاسخ دادن به اتهامات را دارد و اگر در ساخت این مجموعه مشارکت کند و حقایق مد نظرش را بیان کند، «دوستان» بسیاری را خواهد رنجاند. او ترجیح داد سکوت کند و با دوستان مصدقی‌اش درنیافتد.

این وضعیت در واقع، فضای مسلط بر جریان رسانه‌ای فارسی زبان نیز هست. به بیان ساده، کسی انتظار ندارد در مجموعه‌ای درباره ۲۸ مرداد، انتقادی جدی و عمیق از محمد مصدق مطرح شود. او در باور عمومی، قهرمانی ملی است که توسط «سیاستمداران وابسته» و با طرح‌ریزی و توطئه دولت‌های خارجی، به قصد تداوم و استمرار سلطه بیگانگان بر ایران، به ناحق از قدرت به زیر کشیده شده است.

چگونه می‌توان در سلسله برنامه‌ای که قرار است در آن، به زبانی ساده و همه فهم، ۲۸ مرداد را بررسی کرد، انتقادی منصفانه از محمد مصدق را مطرح کرد و همزمان با اتهام‌های سنگین وابستگی و دروغ‌گویی دوستدارانش مقابله کرد؟ حتی خواندن همین گلایه در مقدمه این کتاب می‌تواند عده‌ای را برنجاند و صرف طرح این موضوع که انتقاد از محمد مصدق، هزینه بسیاری دارد، احتمالاً عده‌ای را از همین جا از خواندن این کتاب منصرف می‌کند!

در واقع زمانی که صحبت از ۲۸ مرداد است، پیش از آن که مسئله حقایق تاریخی، اولویت اصلی برخی خوانندگان باشد، انگیزه‌های نویسنده مهمند. نوشتن و سخن گفتن درباره ۲۸ مرداد با این سؤال آغاز می‌شود که چرا می‌خواهی درباره این موضوع بنویسی؟ مصدقی هستی یا شاه‌دوست؟

می‌خواهی مصدق را بکوبی یا این که وابستگی شاه را به رخ بکشی؟

برای برخی، مخالفت با محمد مصدق یا طرفداری از ۲۸ مرداد، به ستون باورهای ایدئولوژیک‌شان تبدیل شده است. که اگر زیر سؤال برود، برایشان تنها بازنگری یک باور تاریخی محسوب نمی‌شود، بلکه بسیاری از برداشت‌هایشان از مفاهیم سیاسی مدرن، مخدوش می‌شود. برای این گروه مفاهیمی مانند استقلال، منافع ملی، وطن، تمامیت ارضی و حکومت ملی، ارزش‌هایی مقدس‌اند که بر سر پیچ ۲۸ مرداد، تعریف می‌شوند. موافق و مخالف در این جدال سیاسی، طرف مقابل را «خائن» و «وطن‌فروش» می‌خوانند و مصرند که نوع نگاه افراد به مسئله ۲۸ مرداد، معیاری مناسب برای سنجش انگیزه‌های سیاسی‌شان است.

از میان این مفاهیم، آنچه که به عنوان «منافع ملی» تعریف می‌شود، چنان به تار و پود باورهای برخی عجین شده که حتی تحولات سیاسی امروز ایران را نیز از همین دریچه می‌بینند. با این نگاه ایدئولوژیک است که در جریان تبلیغات بر سر تحولات مربوط به برنامه هسته‌ای ایران، مقایسه گروهی از مذاکره‌کنندگان و در راسشان، محمدجواد ظریف، وزیر امور خارجه، با محمد مصدق، همچون سندی مبنی بر حقانیت طرف مذاکره‌کننده ایرانی مطرح می‌شود؛ بدون ذره‌ای بررسی سیاسی- حقوقی مرتبط با یک برنامه هسته‌ای که شاید هیچ ارتباطی با صنعت نفت نداشته باشد. نام «محمد مصدق» برای این گروه مترداف است با دفاع مشروع از منافع ملی و اگر سیاستمداری در دنیای امروز، با او مقایسه شود، «قطعاً» در حال دفاع از منافع ملی است. در چنین فضایی تا چه حد امکان طرح این سؤالات وجود دارد: آیا او به راستی در حال دفاع از منافع ملی بوده؟ و این دفاع چگونه رخ داده است؟

در این میان، اعتبار این مجموعه برنامه در گرو بیان همین حقایق است.

نگرانی از این که بیان تمامی انتقادهای منصفانه در نهایت مجموعه برنامه‌های «سقوط» را از هدف نهایی دور خواهد کرد، مشکلی کلیدی برای تولید این برنامه‌ها بودند و تنها حمایت صادقانه و بیان دقیق و بی‌طرفانه نقدها از سوی استادان فرهیخته‌ای چون عباس میلانی و یرواند

آبراهامیان موجب شد تا بتوانم از سد محکم خودسانسوری احتمالی، که در روزنامه‌نگاری فارسی قدمتی هم‌وزن تاریخچه این حرفه دارد، عبور کنم و در نهایت، محتوایی را تولید کنم که قابل دفاع باشد.

به بیان دیگر، آنچه که در نهایت موجب شد در برابر سال‌ها تبلیغات طرفین دعوا، مقهور نشوم، اعتبار کسانی بود که برای تولید این مجموعه ساعت‌ها از وقت گرانبهای خود را صرف کردند و با دانسته‌هایشان، به این برنامه‌ها، ارزش بخشیدند.

آخرین توضیح ضروری درباره این کتاب این است که شما با یک متن آکادمیک روبه‌رو نیستید.

این کتاب، متن یک مجموعه برنامه رادیویی است که توسط یک روزنامه‌نگار تهیه شده است. نویسنده در سراسر کتاب در تلاش است تا کاملاً بی‌طرف باشد و از هرگونه اظهارنظر جانبدارانه و قضاوت اخلاقی خودداری کند. اما این بدین معنا نیست که کتاب از قضاوت خالی است. برعکس در این مجموعه اظهارنظرهای مختلف و حتی قضاوت‌های تنیدی وجود دارند.

مهم‌ترین نکته برای من در تهیه مجموعه برنامه‌های «سقوط» این بود که توازن و بی‌طرفی رعایت شود و اظهارنظرها و نقدها، منصفانه مطرح شوند.

من برای تهیه این مجموعه به دنبال هیچ‌گونه نتیجه‌گیری نهایی و اثبات ادعای خاصی نبوده‌ام. ابهام‌های بسیاری درباره وقایع سال ۳۲ وجود دارند. گروه‌های سیاسی گوناگون نیز ادعاهای ضد و نقیضی درباره این رویدادها مطرح می‌کنند. من تلاش کردم تا حد ممکن، همه ابهام‌ها و ادعاها در این برنامه مطرح شوند. همچنین اگر استدلال و شواهدی برای رد یا تأیید هر ادعا وجود دارند، تلاش کردم تا این استدلال‌ها نیز مطرح شوند.

به عنوان نمونه اگر محقق معتبر به این نتیجه رسیده است که اردشیر زاهدی، فرزند فضل‌الله زاهدی، درباره رویدادهای سال ۳۲ دروغ می‌گوید،

در برابر گفته‌های این محقق، اظهارنظرهای اردشیر زاهدی و توضیحات او نیز در این مجموعه وجود دارند.

محدویت‌های رایج تولید برنامه رادیویی، مهمترین دلیل برخی از کاستی‌هاست. مشخصاً من باید تلاش می‌کردم که مدت زمان هر برنامه رادیویی از ۱۰ دقیقه بیشتر نشود. این محدودیت زمانی هم بر دسته‌بندی موضوعاتی که باید به آنها پرداخته می‌شد و هم بر میزان اطلاعاتی که در هر بخش می‌شد ارائه کرد، تأثیر گذاشت. ضمن این که اصولاً ترتیب ارائه اطلاعات و شکل پردازش آنها نیز در سراسر این مجموعه، تابع ویژگی‌های یک برنامه رادیویی جذاب بوده‌اند و در شکل ایده‌آل و آرمانی، برای یک برنامه شنیدنی، تهیه شده‌اند.

من در جریان انتشار متون در وب سایت رادیو فردا و ویرایش مختصر متن برای انتشار آنلاین، تلاش کردم تا بخش‌های کاملاً رادیویی را حذف یا بازنویسی کنم. گاهی این تلاش بی‌نتیجه مانده است.

در پایان تردید ندارم که مجموعه پیش روی شما کاستی‌های قابل توجهی دارد. در دنیای امروز پیدا کردن نویسنده یک کتاب و ارتباط برقرار کردن با او از ملاقات با همسایه آسان‌تر است. اگر به محض دیدن هر ایراد و اشتباه - چه از نظر محتوایی، چه ساختاری و چه فنی - با من تماس بگیرید و اشتباه را گوشزد کنید، کمک بزرگی به من کرده‌اید. لطفاً این کمک را دریغ نکنید.

تهیه و تولید این برنامه و انتشار این کتاب، بدون حمایت همکاران سخت‌کوشم در تحریریه رادیو فردا غیرممکن بود. از همه آنها، به ویژه از نیوشا بقراطی، سردبیر رادیو فردا و فرین عاصمی، از دبیران رادیو فردا سپاسگزارم.

در میان همکارانم، مهدی احمدی نقشی جدی در انتشار و تهیه نسخه‌های دیجیتال و همچنین تولید این کتاب بر عهده داشت. ضمن اینکه انتشار نسخه‌های آنلاین با یاری دبیران وب سایت رادیو فردا و همچنین فرد پتروسیان، سردبیر وب سایت رادیو فردا ممکن شد. از آنها نیز تشکر می‌کنم.

همچنین از معصومه ناصری متشکرم که کار طاقت فرسای ویرایش کتاب را به عهده گرفت.

آرمان مستوفی، مدیر رادیو فردا نیز کسی است که بانی این پروژه بود و ایده نخستین تولید این برنامه متعلق به اوست. هر قدر هم که نوشتن این تشکر ساده، کلیشه‌ای و تکراری به نظر برسد، باز ناچارم تاکید کنم که اگر او نبود، الان کتابی هم وجود نداشت! از او نیز سپاسگزارم.

پیشگفتار مجموعه رادیویی

شصت سال گذشته از آن روزی که ایرانیان در رادیوی ملی، صدای هیجان‌زده مهدی میراشرفی، نماینده مجلس شورای ملی را شنیدند که با خوشحالی خبر سقوط محمد مصدق را اعلام کرد.

۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲، روزی است که به پیشانی تاریخ معاصر ایران چسبیده و در کنار رویدادهایی چون کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ خورشیدی، اشغال ایران در شهریور ۱۳۲۰، سرکوب اسلام‌گرایان در خرداد ۱۳۴۲ و انقلاب اسلامی در بهمن ۱۳۵۷، یکی از نقاط عطف سرنوشت قرن بیستمی ایرانیان است؛ یکی از آن روزهایی که گویی مسیر تاریخ تغییر می‌کند و تأثیراتش برای همیشه در سیر تحولات، جاری می‌ماند.

در این ۶۰ سال، آنچه در ۲۸ مرداد رخ داد بارها مرور شده، بررسی شده، مقاله و کتاب شده و برای خلق شعر و ترانه و آهنگ و داستان و رمان و نقاشی و فیلم، و حتی اپلیکیشن آیفون و کمیک‌استریپ الهام بخش بوده است.

برای ۲۸ مرداد و سقوط مصدق، هرکس کما بیش تحلیلی دارد و حرفی برای گفتن. یکی آن را «کودتای ننگین» می‌نامد و دیگری «قیام غرور آفرین مردم وطن‌دوست». یکی می‌گوید آنچه در این روز رخ داد، مایه بدبختی همیشگی ایرانیان شد و به خاطر ۲۸ مرداد، دموکراسی از ایران رخت بر بست. یکی دیگر می‌گوید هر آنچه همین امروز از مملکت باقی مانده به خاطر همان ۲۸ مرداد است که اگر اتفاق نیافتاده بود، کمونیست‌ها کشور را به دست گرفته بودند و استقلال و تمامیت ارضی مملکت ایران را فدای خواسته‌ها و نیازهای برادر بزرگ‌تر در آن سوی مرزهای شمالی کرده بودند. از گزاره‌های ساده‌انگارانه‌ای چون «هر چه بدبختی است به خاطر

نفت است» تا جملات معروف ضرب‌المثل‌گونه‌ای چون «کار کار انگلیسی‌هاست»، بازمانده‌های وقایعی هستند که در همان سال‌ها رخ دادند و آینده ایران را ترسیم کردند.

این میان، گویی ایرانیان هنوز با ۲۸ مرداد به صلح نرسیده‌اند و با خیالی آسوده، وقایع این روز را لای کتاب‌های تاریخ جا نگذاشته‌اند. به ویژه دولتمردان ایران امروز به رغم این که اسلام‌گرایانی هستند همسو با اسلام‌گرایان مخالف مصدق و موافق سرنگونی او، باز وقتی پای مجادله و دشمنی با ایالات متحده آمریکا پیش کشیده می‌شود، ناخنکی هم به این روز می‌زنند و با عبارت معروف «کودتای ننگین CIA»، یادآوری می‌کنند که تاریخ روابط دو کشور ایران و آمریکا، هنوز گاهی سرگره ۲۸ مرداد، معطل تاریخ است.

رادیو فردا در سلسله برنامه‌های «سقوط»، در ۶۰ سالگی ۲۸ مرداد، این رویداد را مفصل‌تر از همیشه کاوید. در این سلسله برنامه که از ۲۸ مرداد سال ۱۳۹۲ تا ۲۸ مرداد سال ۱۳۹۳ از رادیو فردا پخش شد، بازیگران کلیدی دهه ۲۰ و دو سال نخست دهه ۳۰ بررسی شدند. از محمد مصدق، «قهرمان» ملی کردن نفت تا محمدرضا شاه پهلوی، حزب توده، اسلام‌گرایان، جبهه ملی و احزاب درون این جبهه تا شرکت نفت «ایران و انگلیس» و دولت‌های نیرومند بریتانیا و آمریکا، موضوعات قسمت‌های مختلف این سلسله برنامه‌ها بودند.

همچنین رویدادهای سرنوشت‌ساز دوره زمامداری محمد مصدق، مانند قیام سی تیر، تظاهرات ۹ اسفند در برابر کاخ پادشاه و خانه نخست وزیر، ترورهای سال ۳۲، بن‌بست مذاکرات نفت، انحلال مجلس و در نهایت «کودتا» در روزهای ۲۵ و ۲۸ مرداد، با جزئیات در این برنامه‌ها بررسی شدند.

و بعد از آن از تأثیر سقوط مصدق بر نظام پادشاهی مشروطه، شخص پادشاه و سال‌های زمامداری او و همچنین سرکوب‌خشن و گسترده منتقدان و مخالفان محمدرضا شاه پهلوی بعد از وقایع این روز، موضوعات قسمت‌های پایانی این مجموعه بودند.

اگر هوادار مصدق و خشمگین از «کودتای ننگین» هستید یا شاه‌دوست و وفادار به «رستاخیز ملی»، و اگر در تلاشید بی‌طرف باشید و بی‌هیچ قضاوتی به ۲۸ مرداد نگاه کنید، همه می‌توانید در این سلسله برنامه، در سایه تلاش بی‌طرفانه‌ای برای فهم آنچه ۶۰ سال پیش رخ داد، با من، همراه باشید.

سیاستمدار اشراف زاده

محمد مصدق موافقان و مخالفانی پرشور دارد و در کتاب‌هایی که درباره‌اش نوشته شده، عموماً بین یک «قهرمان ملی با روحیاتی دموکرات و آزاداندیش» با «رهبری دیکتاتورمنش و تندخو» سرگردان است.

مصدق کیست و در آغاز دهه ۳۰ خورشیدی چگونه به قدرت رسید و خود را به عنوان یک قهرمان ملی، در دل گروهی از ایرانیان ثبت کرد؟
مجید تفرشی، پژوهشگر تاریخ معاصر ایران در لندن می‌گوید که قصه زندگی محمد مصدق، از سال‌ها پیشتر آغاز می‌شود و به گفته او، نام مصدق، پیش از دهه ۲۰ خورشیدی به عنوان یک «اشراف‌زاده تحصیل کرده»، در میان دیوانسالاران کشور مطرح بوده است.

یکی از معروف‌ترین توصیف‌ها در آغاز زندگی‌نامه محمد مصدق همین است که او «اشراف‌زاده» بوده است؛ به این معنا که با خاندان قاجار، که حدود ۱۳۰ سال بر ایران حکومت کردند، نسبت خانوادگی داشته است.

اما خاندان قاجار، خانواده‌ای بسیار بزرگ است و حتی در زمان پادشاهی پهلوی، گروه بزرگی از رجال سیاسی با خاندان قاجار پیوندهای خانوادگی داشته‌اند.

جلال متینی، نویسنده کتاب «نگاهی به کارنامه سیاسی دکتر محمد مصدق»، درباره روابط خویشاوندی مصدق در خاندان قاجار می‌گوید: «مادر دکتر مصدق، خانم [ملک تاج] نجم‌السلطنه، دختر عموی ناصرالدین شاه بود. خاله دکتر مصدق، زن مظفرالدین شاه قاجار بود. همین‌طور [عبدالحسین میرزا] فرمانفرما، دایی دکتر مصدق از رجال معروف و مهم دوره قاجار بوده است.»

در میان اعضای خانواده مادری محمد مصدق، عبدالحسین فرمانفرما، از شهرتی ویژه برخوردار است و درباره نفوذ و اعتبار او به عنوان یکی از رجال درجه یک دوران مشروطیت و پس از آن، روایات گوناگونی نقل می‌شود. حتی شخصیت او در فرهنگ عامه نیز به عنوان یک چهره قدرتمند و با نفوذ ثبت شده است تا جایی که گفته می‌شود، شخصیت خیالی «خان مظفر» در سریال معروف هزارستان اثر علی حاتمی، بر اساس زندگی همین دایی مصدق ساخته شده است.

اعتبار و اهمیت اصل و نسب خانوادگی مصدق، به شاهزاده بودن خانواده مادری او خلاصه نمی‌شود. پدر محمد مصدق نیز از یک خاندان صاحب‌نام در دستگاه اداری قاجار برآمده بود.

مجید تفرشی می‌گوید: «پدر دکتر مصدق، میرزا هدایت‌الله آشتیانی، وزیر دفتر ناصرالدین شاه بود و کلاً آشتیانی‌ها، فراهانی‌ها و تفرشی‌ها، تقریباً از دوره فتحعلی شاه و به خصوص در دوره ناصرالدین شاه، نظام دیوانسالاری و اداری - مالی دربار قاجار را اداره می‌کردند.»

و همین سابقه و جایگاه قدرتمند پدر موجب شد تا محمد مصدق، از همان سال‌های کودکی (به روایتی در ۹ سالگی) در ردیف مستوفیان حقوق‌بگیر قرار گرفت و عملاً در دوره ناصرالدین شاه قاجار، وارد دستگاه دیوانسالاری قاجار شد.

مصدق همان شغلی را برگزید، یا به بیان دقیق‌تر برایش برگزیدند، که پدرانیش در دستگاه اداری انجام می‌دادند: «مستوفی». (در نظام اداری قاجار، به حسابدار کل هر یک از ولایات ایران مستوفی می‌گفتند که به نوشته خود مصدق، همواره با فرمان شخص شاه انتخاب می‌شد.)

با توجه به تاریخ تولد رسمی مصدق، او در زمان پیروزی انقلاب مشروطه و امضای فرمان مشروطیت به دست مظفرالدین شاه قاجار یعنی در ۱۴ مردادماه سال ۱۲۸۵ خورشیدی، ۲۴ ساله بوده است. و با توجه به عنوان شغلی او در دستگاه اداری، می‌توان گفت که او در این زمان در ردیف کارمندان عالی‌رتبه دولت قرار می‌گرفته است.

نگاهی به سلسله وقایع زندگی مصدق در آن سال‌ها نشان می‌دهد که او در فاصله کوتاهی بعد از پیروزی انقلاب مشروطه، شغل «مستوفی‌گری» را وا گذاشته و برای تحصیل، چنان‌که در آن سال‌ها بین خانواده‌های توانگر باب شده بود، به کشورهای اروپایی سوئیس و فرانسه سفر کرده است.

و این زمانی است که در تاریخ‌نگاری مشروطه، نام محمد مصدق برای نخستین بار ظهور می‌کند. مجید تفرشی می‌گوید که در آن زمان، در روزنامه‌ای به نام «شرق» که توسط سید ضیاء‌الدین طباطبایی منتشر می‌شد، ترجمه مصاحبه‌ای از محمد مصدق با یک روزنامه سوئیسی منتشر شده است.

و البته درباره سفر مصدق به اروپا و دوره‌ای که در کشورهای فرانسه و سوئیس گذرانده هم، اطلاعات بسیار محدودی وجود دارد.

درباره آنچه از این دوره می‌دانیم و نمی‌دانیم، عباس میلانی، مورخ و استاد دانشگاه استنفورد می‌گوید: «می‌دانیم که در ابتدا به دلیل ندانستن زبان مشکل پیدا کرده و به دلیل همین گرفتاری که ابعادش هنوز روشن نشده، به ایران بازگشته است. می‌دانیم به اروپا باز می‌گردد و در همین دوره ازدواج می‌کند. می‌دانیم که مادرش ترتیب ازدواج او را داده است. نکته‌ای که کمتر درباره آن سخن گفته می‌شود، این است که در دوران اقامت در پاریس، با یک خانم فرانسوی ارتباطاتی پیدا می‌کند و این خانم با او مصاحبه‌ای درباره زنان انجام می‌دهد. اما این مصاحبه به شکل مرموزی گم شده است؛ چرا که تنها شماره آن نشریه که در آرشیوش پیدا نمی‌شود، همان شماره است که این مصاحبه در آن منتشر شده است.»

مصدق با مدرک دکترای حقوق به ایران باز می‌گردد و عنوان نخستین ایرانی که چنین مدرکی را دریافت کرده، به خود اختصاص می‌دهد. از اینجا او تبدیل می‌شود به «دکتر مصدق» و عنوان «دکتر» برای همیشه با نام خانوادگی او همراه می‌شود تا جایی که خودش «دکتر محمد مصدق» امضا می‌کرده است.

حالا این جوان تحصیل کرده اروپا رفته، با نفوذ و اعتباری که ریشه‌های خانوادگی‌اش برای او به ارمغان می‌آورد و همچنین تجربه کاری در امور

مالی و سابقه مستوفی گری، آماده است تا مدارج ترقی را یکی پس از دیگری طی کند.

مجید تفرشی درباره این که مصدق از زمان بازگشت به ایران تا کودتای سوم اسفند توسط رضاخان میرپنج، چه می کرده، می گوید: «مصدق ابتدا وارد وزارت مالیه می شود، اما در دوره حکومت صمصام السلطنه (نجفقلی صمصام بختیاری)، از معاونت وزارت مالیه استعفا می کند و در دوران وثوق الدوله (حسن وثوق) به دلایل مختلف، به ویژه به دلیل مخالفت با سیاست های انگلیسی وثوق الدوله، کنار می رود. وقتی مشیرالدوله (حسن پیرنیا) سر کار می آید، وزیر عدلیه می شود و در واقع برای نخستین بار وزیر می شود. در زمان کودتای سوم اسفند، مصدق والی فارس بود و طبیعتاً با کودتا مخالفت می کند.»

به گفته تفرشی، مصدق به دو دلیل با کودتای رضاخان که با رهبری سیاسی سید ضیا رخ داد، مخالف بود. نخست این که بخشی از هیئت حاکمه بریتانیا از کودتا حمایت می کرد و دوم، این که این کودتا «ماهیت ضد درباری» داشته است.

به گفته این پژوهشگر، مصدق همزمان با کودتا، از ترس دستگیری می گریزد و به ایل بختیاری پناه می برد. در این مقطع به خصوص، روزگار مصدق و بسیاری از دیوانسالاران وابسته به قاجار که برای سالیان متمادی، اداره امور کشور را در دست داشتند، تیره و تاریک به نظر می رسید. در اوضاع نابسامان سیاسی و اقتصادی ابتدای مشروطه، کودتاچیان، انگشت اتهامشان را به سوی همین گروه بزرگ مدیران وابسته به قاجار دراز کرده بودند و راه نجات کشور را در تصفیه کامل نظام اداری از این گروه می دانستند. گویی ستاره اقبال مصدق در نظام سیاسی ایران، پیش از طلوع، غروب کرده بود!

مصدق، پیش از جبهه ملی

عمر کابینه سید ضیاءالدین طباطبایی و بگیر و ببندهایش، کابینه‌ای که به «کابینه سیاه» معروف شد، کوتاه بود و سر سه ماه، سقوط کرد.

سقوط سید ضیا و نخست‌وزیری قوام‌السلطنه (احمد قوام) برادر کوچکتر و ثوق‌الدوله که خاستگاه قدرت سیاسی اش چون مصدق، خاندان قاجار بود، زمینه را برای بازگشت مصدق به عرصه سیاست فراهم کرد.

در این دوره که رضاخان میرپنج با لقب «سردار سپه»، گام‌هایی کلیدی برای قبضه کامل قدرت برمی‌داشت، موقعیت سیاسی مصدق به موازات فراز و فرود سردار سپه، بالا و پایین می‌شد، چرا که او در هر حال با رضا خان مخالف بود و با استناد به کمک مالی و نظامی بریتانیا به کودتای سوم اسفند، او را بر آمده از سیاست استعماری دولت بریتانیا می‌دانست.

مصدق که تا پیش از کودتای سوم اسفند، وزارت و والی‌گری را در کارنامه خود داشت، در سال‌های پایانی سلطنت قاجار و دوره‌ای که رضا خان در عرصه سیاست ایران اوج می‌گرفت، پست‌هایی کلیدی را تجربه کرد و حتی تا تصدی وزارت امور خارجه پیش رفت.

به گفته مجید تفرشی، بعد از سقوط سید ضیا و در کابینه قوام‌السلطنه، مصدق با عنوان وزیر مالیه به دولت بازگشت و تا پایان عمر دولت قوام، در این پست باقی ماند.

بعد از سقوط قوام و به قدرت رسیدن مشیرالدوله، این بوروکرات تحصیلکرده به عنوان والی آذربایجان منصوب شد.

مجید تفرشی می‌گوید: «در مقطع والی‌گری مصدق در آذربایجان در اواخر سال ۱۳۰۱، به دلیل یک درگیری میان او و قوای نظامی تحت

امر سردار سپه، مصدق از والی گری استعفا کرد و به تهران بازگشت. در فاصله کوتاهی در بهار سال ۱۳۰۲، مصدق در کابینه برای نخستین بار به عنوان وزیر امور خارجه منصوب شد که پست مهمی بود و از همان زمان، مخالفت‌هایی با سیاست‌های بریتانیا از خود نشان داد که البته مقابله‌جویی نبود و تعامل هم وجود داشت.»

روحیه ضد انگلیسی مصدق در مقطعی سرنوشت‌ساز از تاریخ قرن بیستم ایران، مسیر زندگی سیاسی او را به میزان بسیار زیادی تحت تأثیر قرار داد.

زمانی که در سال ۱۳۰۴، رضاخان در آستانه رسیدن به مقام پادشاهی قرار گرفت، مصدق از نمایندگان انگشت‌شمار مجلس شورای ملی بود که با انقراض سلطنت سلسله قاجاریه و تأسیس یک سلسله تازه به نام پهلوی مخالفت کرد و در راه این مخالفت سنگ تمام گذاشت.

جلال متینی، نویسنده کتاب «نگاهی به کارنامه سیاسی دکتر محمد مصدق» می‌گوید که او حتی به دروغ متوسل شد تا احمدشاه را «تظهير کند».

به گفته متینی، مصدق در مجلس گفت که احمدشاه هیچ‌گاه قرارداد ۱۹۱۹ را تأیید نکرده بود.

این قرارداد ناکام در زمان نخست‌وزیری وثوق‌الدوله به شکل مخفیانه امضا شده بود و کنترل امور کشور را به بریتانیا واگذار می‌کرد. مخالفت‌های گسترده با قرارداد ۱۹۱۹ موجب شد تا در نهایت این قرارداد هیچ‌گاه به تصویب مجلس شورای ملی نرسد و عملی نشود. از این قرارداد آنچه به یاد مانده این اتهام بود که وثوق‌الدوله برای امضای آن، رشوه کلانی از بریتانیایی‌ها دریافت کرده است. همراهی با این قرارداد، ضربه‌ای جدی به وجهه هر سیاستمداری که در آن زمان در عرصه سیاست داخلی ایران فعال بود، وارد می‌کرد.

جلال متینی می‌گوید اسناد و مدارک نشان می‌دهند که احمدشاه قرارداد ۱۹۱۹ را تأیید کرده بود و آنچه مصدق در مجلس گفت، صحت نداشت و تنها برای حفظ آخرین شاه سلسله قاجاریه و جلوگیری از رأی

نمایندگان به انقراض این سلسله بود.

دشمنی مصدق با رضاخانسی که در سال ۱۳۰۴ خورشیدی به رضا شاه تبدیل شد، کماکان ادامه پیدا کرد و آن طور که عباس میلانی، استاد دانشگاه استنفورد و نویسنده کتاب «نگاهی به شاه» می گوید، بخشی از این دشمنی نتیجه تحلیل و اطلاعاتی است که بر اساس اسناد امروز، می دانیم که غلط بوده اند.

میلانی می گوید مصدق گمان می کرد که رضا شاه به دستور انگلیسی ها به دنبال تأسیس راه آهن سراسری در ایران است. این در حالی است که در واقع انگلیسی ها سخت با تأسیس این راه آهن مخالف بودند. پژوهشگرانی چون مجید تفرشی هم معتقدند بر پایه سخنرانی های محمد مصدق در مجلس پنجم شورای ملی، می توان نتیجه گرفت که مخالفت مصدق با پادشاهی رضاخان میرپنج (که در آن زمان با لقب سردار سپه، نخست وزیر بود)، یکسره نتیجه روحیه ضدانگلیسی او نبوده، بلکه علایق دموکراتیک مصدق هم در این مخالفت بی تأثیر نبوده است.

تفرشی می گوید: «او در مجلس می گوید چون رضاخان سردار سپه به عنوان نخست وزیر کارنامه خوبی داشته، که البته این در آن زمان نظر خیلی های دیگر هم بوده، به همین دلیل، تبدیل کردنش به پادشاه، او را از یک عامل اجرایی درجه یک موفق تبدیل می کند به یک پادشاهی که بر اساس قانون اساسی از مسئولیت مبرا است.»

اما مخالفت هایی از این دست در فضای پرشور اوج گیری سردار سپه نتیجه ای نداشت و نخست وزیر قدرتمند، شاه شد و مخالفت رجالی مانند مصدق با پادشاهی رضا خان هم بی جواب نماند. او تقریباً در تمامی دوران سلطنت رضاشاه تا سال ۱۳۲۰، یا خانه نشین بود یا در تبعید یا در زندان.

زندان دوره رضاشاه برای مخالفانش، می توانست نتایج فاجعه باری در پی داشته باشد و برخی از مخالفان در همین زندان ها، جان خود را از دست دادند. شاید همین نگرانی موجب شد تا در سال های پایانی دهه ۲۰ خورشیدی، وقتی مصدق از حبس خانگی به زندان فرستاده شد، خانواده اش

دست به کار شدند و با تمام توان کوشیدند او را از زندان نجات بدهند. در این ماجراست که برای نخستین بار پای محمدرضا پهلوی، ولیعهد جوان، به حیات سیاسی مصدق باز می‌شود. ارنست پرون، دوست سوئیسی ولیعهد که همراه او به ایران آمده بود، بیمار دکتر غلامحسین مصدق (پسر محمد مصدق) بود که او هم در سوئیس درس خوانده و پزشک شده بود. این رابطه موجب شد تا پسر مصدق بتواند ولیعهد را واسطه کند و پدرش را از زندان برهاند.

در فاصله کوتاهی بعد از آزادی مصدق از زندان، در ابتدای جنگ دوم جهانی، به رغم اینکه ایران اعلام بی‌طرفی کرد، بریتانیا و شوروی، کشور را اشغال کردند.

متفقین مدعی بودند که ایران به بی‌طرفی در جنگ پایبند نبوده و در برابر حضور به گفته آنها «گسترده» جاسوسان آلمانی در ایران، هیچ اقدامی از سوی نیروهای امنیتی انجام نشده است.

مهم‌ترین قربانی اشغال کشور، شخص اول مملکت، رضاشاه پهلوی بود. او مجبور شد تاج پادشاهی را از سر بردارد و از ایران برود؛ خبری که دوستاندانش را در شوک و حیرت فرو برد و مخالفانش را دلشاد کرد.

برای مخالفان، تابستان آزادی از راه رسیده بود.

در این شرایط بود که دوسالی بعد از سرنگونی رضاشاه پهلوی، محمد مصدق که برای دومین بار از عرصه سیاست ایران حذف شده بود، موفق شد به میدان سیاست بازگردد.

او از حوزه تهران نامزد نمایندگی مجلس شورای ملی شد و توانست بعد از بیش از یک دهه خانه‌نشینی به عنوان نماینده اول مردم تهران وارد چهاردهمین دوره مجلس شورای ملی شود.

نگاهی به عملکرد مصدق در دوره دو ساله مجلس چهاردهم، در فاصله سال‌های ۱۳۲۲ تا ۱۳۲۴ خورشیدی، نشان می‌دهد که از همین دوره، او دلبستگی عمیقی به حفظ منافع ایران در قراردادهای نفتی داشته است.

در واقع در همین دوره از مجلس است که مصدق تلاش کرد تا جلوی

هر گونه توافق نفتی ایران با قدرت‌های غربی و شرقی را بگیرد.

استدلال او و همفکرانش ساده بود: کشور در اشغال نیروهای نظامی بیگانه است و امضای این قراردادها در زمان اشغال، مشروعیت کافی ندارند.

کوروش زعیم، عضو کنونی جبهه ملی و از پژوهشگران هوادار مصدق، درباره فعالیت او در این دوره می‌گوید: «مسئله مهمی که در مجلس چهاردهم مطرح شد، دادن امتیاز نفت به آمریکا بود. همزمان شوروی از بیرون بردن ارتش خود از آذربایجان خودداری می‌کرد و به دنبال تثبیت یک دولت دست‌نشانده در آنجا بود. بریتانیا هم که نفت جنوب را قبضه کرده بود. مصدق با چند حرکت هوشمندانه وضعیت را نجات داد. یکی این که سیاست کشور را موازنه منفی اعلام کرد. به این معنا که ما با همه کشورها رابطه خوبی خواهیم داشت ولی به هیچ کشوری امتیاز نخواهیم داد. دوم این که طرحی را به تصویب رساند که بر مبنای آن هیچ دولتی نمی‌تواند به کشورهای خارجی امتیاز نفت اهدا کند و تنها می‌تواند بر سر فروش نفت مذاکره کند. بعد از این هم طرحی را تصویب کرد مبنی بر این که دولت، مادامی که کشور در اشغال است، حق مذاکره بر سر فروش نفت را هم ندارد.»

در پایان کار دوره دو ساله چهاردهمین مجلس شورای ملی در اسفندماه سال ۱۳۲۴ خورشیدی، نمایندگان مجلس در حالی کرسی‌های خود را ترک کردند که هنوز قوای اشغالگر روس و انگلیس ایران را ترک نکرده بودند و همزمان، یک کمونیست سرشناس ایرانی به نام جعفر پیشه‌وری موفق شده بود با حمایت ارتش سرخ اتحاد جماهیر شوروی که کنترل شمال کشور را در دست داشت، در آذربایجان، یک حکومت مستقل از حکومت مرکزی برپا کند و آن را «حکومت ملی آذربایجان» بنامد.

در چنین شرایطی که دولت قوام‌السلطنه نیز حکومت نظامی اعلام کرده بود، امکان برپایی انتخابات مجلس در همه‌جای ایران وجود نداشت و بدین ترتیب انتخابات به تعویق افتاد و دوره نزدیک به دو سال «فترت» آغاز شد.

این دوره فترت تا سال ۱۳۲۵ ادامه یافت. در آن سال قوای ارتش ایران به

آذربایجان رفتند و در پی فرار سران فرقه آذربایجان به شوروی، کنترل تمام نقاط کشور به دست حکومت مرکزی افتاد و زمینه برپایی انتخابات برای تشکیل مجلس پانزدهم شورای ملی فراهم شد.

در این زمان قوام‌السلطنه در تلاش بود تا کنترل مجلس به دست نمایندگان حزب تازه تأسیسش به نام حزب دموکرات بیفتد.

و در همین دوره است که انتخاباتی «بدنام» برگزار شد و مجلس پانزدهم در میان انتقادهای تند برخی روزنامه‌های تهران در آن زمان، در سال ۱۳۲۶ خورشیدی افتتاح شد. مخالفان می‌گفتند که در این انتخابات، تقلب‌های گسترده رخ داده است.

نتیجه این وضعیت برای مصدق، ناکامی از ورود به مجلس بود که در نگاه دوستدارانش، به خاطر تقلب در انتخابات رخ داد نه به خاطر رویگردانی مردم از این سیاستمدار قدیمی که حالا پا به سن گذاشته بود و هر چه بیشتر به سال‌های پایانی دهه ۲۰ نزدیک می‌شد، بیشتر بر محبوبیت و اعتبارش افزوده می‌شد.

در مجلس پانزدهم در غیاب محمد مصدق و نطق‌های پرشورش علیه نفوذ بیگانگان در کشور و غارت ثروت‌های ملی، گروهی از همفکرانش که خود را «فراکسیون اقلیت» مجلس می‌خواندند، همان راهی را رفتند که مصدق در دوره چهاردهم آغاز کرده بود. حسین مکی، مظفر بقایی، ابوالحسن حائری‌زاده، عبدالقدیر آزاد و غلامحسین رحیمیان، اعضای این فراکسیون کوچک اما پرسروصدا بودند.

در همین مجلس بود که مسئله نفت بیش از هر زمان دیگری مطرح شد و در فاصله کوتاهی به یکی از مسائل مهم افکار عمومی ایرانیان تبدیل شد. در این زمان، کنترل نفت ایران به واسطه یک امتیازنامه قدیمی به نام امتیازنامه «دارسی» در دست امپراتوری بریتانیا بود و اقلیت مجلس نیز تلاش می‌کرد تا این امتیازنامه را بی‌اعتبار کند.

و یکی از همین نمایندگان به نام غلامحسین رحیمیان در مجلس پانزدهم، راه‌حلی برای مسئله نفت پیشنهاد کرد که نه تنها بر زندگی سیاسی مصدق

تأثیری عمیق گذاشت، بلکه آغازی شد برای دورانی که گروهی آن را یکی از پرشورترین جنبش‌های سیاسی تاریخ معاصر ایرانیان توصیف می‌کنند. غلامحسین رحیمیان در مجلس پانزدهم گفت که ایران باید نفت خود را ملی کند.

انتخابات مجلس شانزدهم و تولد جبهه ملی

مجلس پانزدهم شورای ملی به رغم بدنامی انتخاباتش، مجلسی بود که در آن مبارزات گروهی از نمایندگان همسو با مصدق که به «اقلیت» معروف شدند به اوج رسید و در پی تلاش‌های همین نمایندگان عملاً همه سعی دولت محمد ساعد برای تصویب یک قرارداد تازه با شرکت نفت «ایران و انگلیس» بی‌نتیجه ماند؛ قراردادی که به نام امضاکنندگان آن یعنی عباسقلی گلشائیان، وزیر دارایی وقت و نویل گس Neville Gass، از مقامات شرکت نفت، به قرارداد «گس - گلشائیان» معروف شد.

استدلال مخالفان این بود که تصویب یک قرارداد نفتی در مجلس شورای ملی، به سلطه بریتانیا بر نفت ایران، جنبه قانونی می‌دهد و دیگر تنها یک امتیازنامه قدیمی، مبنای حقوقی کنترل نفت ایران نخواهد بود بلکه یک قانون مصوب مجلس، به علت این سلطه تبدیل می‌شود.

فراکسیون اقلیت مجلس با ابتکار حسین مکی تا آخرین روزی که مجلس پانزدهم می‌توانست از نظر قانونی این قرارداد را تصویب کند، جلوی طرح موضوع را گرفت و کار مجلس پانزدهم بدون تصویب این قرارداد به پایان رسید.

(البته در مجلس پانزدهم، به رغم اینکه اکثریت نمایندگان همسو با قوام به دنبال تصویب قرارداد «گس - گلشائیان» بودند، همین نمایندگان قراردادی دیگر را که در راستای منافع شوروی ارزیابی می‌شد، رد کردند. آن قرارداد که به قرارداد «قوام - سادچیکف» معروف بود، زمینه تاسیس یک شرکت نفتی با مشارکت شوروی را برای اکتشاف و استخراج نفت در شمال کشور مهیا می‌کرد. این باور وجود داشت که این قرارداد در

ازای تعهد شوروی به خروج از ایران امضا شده است. در نهایت شوروی از ایران خارج شد و دولت مرکزی توانست در فاصله بسیار کوتاهی تشکیلات پیشه‌وری را در آذربایجان برچیند. اما قرارداد نفتی مورد نظر شوروی در مجلس پانزدهم رد شد و به همین دلیل، نخست‌وزیر از اجرای آن سر باز زد. برخی براین باورند که این قرارداد، به اشاره خود قوام رد شد تا ایران را از تعهداتی که در برابر خروج نیروهای شوروی پذیرفته بود، برهاند.

با پایان کار مجلس پانزدهم و ناکامی این مجلس در تصویب قرارداد «گس - گلشائیان»، حالا همه چشم‌شان به مجلس شانزدهم، یا در واقع به انتخابات مجلس شانزدهم بود.

و این درست در زمانی بود که قرار بود برای نخستین بار از زمان برقراری مشروطه، مجلس سنا تشکیل شود. مجلسی ۶۰ نفره که ۳۰ نفرشان را مردم انتخاب می‌کردند و ۳۰ نفر را شاه انتخاب می‌کرد. اعضای این مجلس نیز می‌بایست از میان شخصیت‌های سیاسی و برجسته مملکت انتخاب می‌شدند.

همزمان، آزادی نسبی بیان که نتیجه فضای سیاسی بعد از شهریور ۲۰ بود، به مخالفان این فرصت را می‌داد تا با تأسیس روزنامه‌های خود، با هوادارن‌شان در تماس باشند و بر افکار عمومی تأثیر بگذارند.

بر اساس فرمان شاه، انتخابات مجلس شانزدهم می‌بایست از روز ۲۰ مهر به مدت پنج روز برگزار می‌شد. اما همزمان با برگزاری انتخابات و تلاش‌هایی که برای جابه‌جایی صندوق‌ها رخ می‌داد، برای گروهی از مخالفان مسلم شده بود که سرنوشت این انتخابات نیز مانند انتخابات پیشین خواهد بود و به دلیل آنچه «تقلب در انتخابات» می‌خواندند، مخالفان، به ویژه آنها که در مجالس چهاردهم و پانزدهم جلوی قراردادهای نفتی ایستاده بودند، بختی برای ورود به مجلس نخواهند داشت.

برای پیگیری اعتراض‌ها به انتخابات در ابتدای پاییز سال ۱۳۲۸، جلسه‌ای در خانه محمد مصدق، از رجال سیاسی مهم پایتخت که دکترای حقوق داشت و به واسطه شهرت مردمی و تحصیلات اروپایی می‌توانست کمک بزرگی باشد، تشکیل شد.

کوروش زعیم، عضو کنونی شورای مرکزی جبهه ملی، درباره این جلسه و نتایج آن می‌گوید: «روز ۱۸ مهر سال ۱۳۲۸ شماری از نامزدهای انتخابات و مدیران مطبوعات در خانه شماره ۱۰۹ خیابان کاخ، منزل دکتر مصدق، جمع شدند. دکتر مصدق همان زمان شکایت‌نامه‌ای با ذکر موارد نقض قانون به انجمن انتخابات فرستاده بود که در اثر آن، رأی‌گیری به طور موقت متوقف شده بود. سپس دکتر مصدق فراخوان داد و از مردم خواست که برای اعتراض، روز ۲۲ مهر جلوی کاخ مرمز جمع شوند.»

درباره حضور مردم در برابر کاخ و میزان اقبال مردم به فراخوان مصدق، میان هواداران او و دوستان شاه اختلاف است. برخی تجمع‌کنندگان را چند صد نفر می‌دانند و بعضی دیگر از حضور جمعیتی ۱۰ هزار نفری صحبت می‌کنند.

اما هر چه بود، با حضور رجال سیاسی و مدیران مطبوعات همراه با هوادارانشان در برابر کاخ، دیگر شاه نمی‌توانست به این جمع و خواسته‌هایشان به کلی بی‌تفاوت باشد. عبدالحسین هژیر، وزیر وقت دربار، نزد محمد مصدق رفت و به روایتی در یک گفت‌وگوی نه‌چندان دوستانه، توافق شد که ۲۰ نفر وارد کاخ شوند؛ ۲۰ نفری که نام‌شان از این زمان تا پایان کار نهضت ملی، بارها تکرار شد. چرا که این ۲۰ نفر، هسته اصلی و بنیان‌گذاری رهبری جنبشی شدند که هم آرزوهای دموکراتیک چون سلامت انتخابات در سر داشت و هم عقایدی سرنوشت‌ساز مانند مخالفت با نفوذ بیگانگان و حفظ استقلال و تمامیت ارضی کشور.

این ۲۰ نفر عبارت بودند از: عبدالقدیر آزاد، شمس‌الدین امیرعلایی، مظفر بقایی، محمدرضا جلالی‌نایینی، ابوالحسن حائری‌زاده، ارسلان خلعتبری، عباس خلیلی، احمد زیرک‌زاده، کریم سنجابی، علی شایگان، اللهیار صالح، حسن صدر، ابوالحسن عمیدی‌نوری، آیت‌الله جعفر غروی، رضا کاویانی، یوسف مشار، حسین مکی، احمد ملکی، محمد مصدق و محمود نریمان.

این ۲۰ نفر چهار روز در کاخ مرمز که دفتر کار محمدرضا شاه در آن قرار داشت، بست نشستند. اما در نهایت با ناامیدی کاخ را ترک کردند و با

انتشار یک نامه سرگشاده خطاب به ملت ایران، از کار کسانی که «عمال حکومت» توصیف شده بودند گله کردند و آنها را «دروغگو» نامیدند.

بست نشینان باید راهی برای مبارزه و ادامه راه پیدا می کردند. به گفته کوروش زعیم، این گروه، روز اول آبان ۱۳۲۸ بار دیگر در خانه محمد مصدق در خیابان کاخ گردآمدند و در همان جا، ائتلافی سیاسی را بنیان نهادند؛ ائتلافی که «جبهه ملی ایران» نام گرفت.

زعیم درباره اهداف این ائتلاف در زمان تأسیس اش می گوید: «برنامه جبهه ملی در سه ماده خلاصه شده بود: اول اصلاح قانون انتخابات، دوم تجدید نظر در قانون مطبوعات و سوم تجدید نظر در اصول حکومت نظامی. در همان نخستین جلسه، کمیسیونی نیز برای تدوین آیین نامه جبهه ملی تشکیل شد.»

به این ترتیب برای نخستین بار از زمانی که محمد مصدق خود را به عنوان یک چهره سیاسی ملی گرا به جامعه ایران معرفی کرده بود، ائتلافی جدی، پشت سرش شکل گرفت که می توانست خلأ قدرت یک حزب اصیل و با پشتوانه را برای سیاستمداری مانند مصدق پر کند. او برآمده از هیچ حزبی نبود. و پیش از جبهه ملی هم هیچ تشکیلاتی نداشت که برایش تبلیغ کند، یا با او هماهنگ باشد و در تصمیم گیری های مهم به او مشاوره بدهد یا بر پایه سابقه و کارنامه حزب، مشروعیت و قدرت سیاسی برایش به ارمغان بیاورد.

جبهه ملی، ائتلاف گسترده شخصیت ها و چهره هایی بود که برخی شان حزب و سازمان سیاسی خود را داشتند و چه بسا می توانستند توانمندی های سازمان سیاسی خود را پشت سر اهداف جبهه ملی بسیج کنند.

اما در نگاه عباس میلانی جبهه ملی تشکیلات منظمی نبود و به عنوان یک ائتلاف سیاسی «نظم و نسق چندانی نداشت».

میلانی می گوید: «مهم ترین سرمایه سیاسی جبهه ملی، شخص دکتر مصدق بود. تا وقتی دکتر مصدق بود، می توانست اموری را رتق و فتق کند. دیگران یا تابع مصدق بودند یا اگر با او مخالف بودند از جبهه ملی

جدا می شدند.»

در این میان، مصدق منتقدانی دارد که معتقدند روش سیاسی به گفته آنها «مستبدانه» او عملاً موجب می شد که جبهه ملی به عنوان یک گروه سیاسی منسجم، در عمل هیچ اهمیتی نداشته باشد. جلال متینی، رئیس پیشین دانشگاه فردوسی مشهد از جمله این منتقدان است که می گوید جبهه ملی هیچ گاه «یک سازمان رسمی حساب شده نبود».

جلال متینی معتقد است که محمد مصدق، سیاستمداری «تک‌رو» بود و حرف کسی را نمی پذیرفت. این پژوهشگر منتقد مصدق می گوید: «جبهه ملی تنها یک وسیله‌ای بود در دستان مصدق برای پیگیری اهدافش.»

در کشاکش تولد جبهه ملی و التهاب سیاسی پاییز سال ۲۸، انگشت اتهام تقلب در انتخابات به سوی یک نفر دراز شده بود: عبدالحسین هژیر، وزیر وقت دربار، سیاستمداری بازمانده از دوران اقتدار رضا شاه پهلوی که یک سال پیشتر حتی به عنوان نخست وزیر هم انتخاب شده بود و متهم بود که در تلاش است با تقلب در انتخابات، مجلس را از وکلای هوادار انگلیس پر کند تا قرارداد تازه با شرکت نفت، به تصویب مجلس برسد و کار نفت یکسره شود.

و در همین پاییز پرخبر، در روز ۱۳ آبان ماه، هژیر هدف گلوله قرار گرفت و کشته شد. ضارب، حسین امامی نام داشت و عضو جمعیت فداییان اسلام بود. (جمعیت فداییان اسلام، یک سازمان اسلامگرای شیعه بود که حول شخصیت مجتبی نواب صفوی شکل گرفته بود.)

ترور هژیر، شرایط را بیش از پیش تغییر داد و دولت را در برگزاری انتخابات مجلس در تهران به عقب نشینی واداشت.

محمد ساعد، نخست‌وزیر وقت، دستور توقف انتخابات در تهران را صادر و نتایج به دست آمده را نیز باطل اعلام کرد. بدین ترتیب مجلس شانزدهم در بهمن ماه بدون نمایندگان تهران افتتاح شد.

رای گیری در تهران بار دیگر تکرار شد و این بار، جبهه ملی موفق شد نیمی از کرسی‌های نمایندگان از تهران را به خود اختصاص دهد و بار دیگر

فراکسیون اقلیت را در مجلس شورای ملی، تشکیل بدهد.

هر چند که در نهایت مجلس شانزدهم با ترکیبی شبیه به مجلس پانزدهم در بهمن ماه کار خود را آغاز کرد، اما فراکسیون اقلیت این بار قدرتمندتر به نظر می‌رسید؛ با این وکلا که به عنوان نمایندگان جبهه ملی به مردم معرفی شدند و به مجلس راه یافتند: ابوالحسن حائری زاده، عبدالقدیر آزاد، مظفر بقایی، علی شایگان، اللهیار صالح، حسین مکی، محمود نریمان و البته، کسی که حالا در کنار عنوان دکتری، لقب نیمه‌رسمی دیگری هم داشت: رهبر جبهه ملی، محمد مصدق.

سلطنت اعلیحضرت جوان

در اولین ویدئویی که از او هست، محمدرضا پهلوی شش ساله است. یونیفورم نظامی پوشیده و مانند یک بازیگر حرفه‌ای در یک تئاتر پرخرج، پیشاپیش رجال سیاسی مملکت وارد صحنه می‌شود تا پدر قدرقدرتش تاج پادشاهی بر سر بگذارد و بر تخت شاهی بنشیند.

در بخشی از این فیلم، نمای نزدیکی از چهره محمد رضا دیده می‌شود که احتمالاً در حال گوش سپردن به «سرود سلامتی دولت علیه ایران» است. صورت شش ساله‌اش، بیشتر از سنش، جدی است.

محمدرضا، که محمدرضایی بود مانند هزاران محمدرضای دیگر مملکت، از آن روز شد «والاحضرت ولایت عهد، محمد رضا پهلوی»؛ عنوان پرطمطراقی که احتمالاً محمد رضای شش ساله از معنای آن تصور دقیقی نداشت اما موجب شد تا کودکی‌اش در آن لحظه به پایان برسد و از مادر و خواهرانش، حتی خواهر دوقلویش اشرف، جدا شود و زندگی متفاوتی را آغاز کند.

در زندگی تازه، همه چیز برای روزی برنامه‌ریزی شده بود که او نیز چون پدرش تاج بر سر بگذارد و بشود شاه مملکت. محمدرضای ولیعهد در این مسیر تا ۱۲ سالگی در مدرسه اختصاصی خود در کنار همکلاسی‌های دست‌چین شده‌اش درس خواند.

از این سن او را به سوئیس فرستادند تا در یک مدرسه شبانه روزی مخصوص اعیان تحصیل کند.

بعد از پنج سال تحصیل در سوئیس، وی در ۱۷ سالگی به ایران بازگشت و درسش را در دانشکده افسری ادامه داد و در ۱۹ سالگی، در سال ۱۳۱۷

خورشیدی (۱۹۳۸ میلادی)، با درجه ستوان دومی از این دانشکده فارغ التحصیل شد؛ درست در زمانی که دنیا در آستانه تحولاتی بنیادین و سرنوشت ساز قرار داشت.

دو سال بعد، جنگ جهانی دوم آغاز شد و در فاصله کوتاهی آتش این جنگ دامن پدر ولیعهد را گرفت و رضاشاه پهلوی که زمانی رعب صدای چکمه‌اش، شهره شهر بود، تاج و تخت را بر باد دید. ارتش‌های دو قدرت جهانی یعنی امپراتوری بریتانیا از جنوب و اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی از شمال، وارد خاک ایران شدند.

کشور اشغال شد.

با اشغال ایران، سرنوشت محمدرضای جوان هم در دستان همین قدرت‌ها قرار گرفت. انگار نه انگار که او ولیعهد است و حالا که پدرش استعفا کرده باید بر اساس قانون اساسی، پادشاه شود.

مجید تفرشی، پژوهشگر تاریخ در لندن که مطالعاتی بر روی اسناد وزارت امور خارجه بریتانیا انجام داده، می‌گوید اشغالگران برای ایران بعد از رضا شاه، گزینه‌های مختلفی را بررسی کردند.

به گفته او اولین گزینه تبدیل نظام سیاسی ایران از پادشاهی به جمهوری بود. اما در میان قوای اشغالگر بر سر این گزینه اختلاف نظر وجود داشت چون بریتانیایی‌ها به رئیس‌جمهور شدن محمدعلی فروغی می‌اندیشیدند و روس‌ها معتقد بودند محمد ساعد گزینه مناسب این پست است.

بازگشت خاندان قاجار به قدرت هم گزینه‌ای بود که از سوی شرق‌شناسان وزارت خارجه بریتانیا به شکل جدی مطرح شد و برای این کار، با حمید میرزای قاجار، فرزند محمدحسن میرزا (برادر احمد شاه قاجار و آخرین ولیعهد قاجاریه)، دیدار کردند.

مجید تفرشی می‌گوید: «آتونی ایدن، سیاستمدار محافظه‌کار بریتانیایی، از جمله کسانی بود که به دنبال بازگشت قاجاریه بود و برای این کار با حمید میرزا دیدار کرد. حمید میرزا در آن زمان در نیروی دریایی انگلیس یک نظامی پیمانی بود. به دلایل گوناگون از جمله این که حمید میرزا

فارسی نمیدانست و ایران را اصلاً نمی‌شناخت و البته جامعه ایران هم آمادگی بازگشت قاجارها را نداشت، این گزینه منتفی شد. گزینه تجزیه ایران هم مطرح بود که اینها هیچ کدام به دلایل مختلف عملی نشدند.»

بدین ترتیب با پادرمیانی محمدعلی فروغی، نخست‌وزیر وقت که سیاستمداری با اعتبار و با نفوذ بود، و در پی مذاکرات او با ریدر بولارد سفیر انگلیس در تهران، بریتانیا به پادشاهی ولیعهد رضایت داد.

در روزگار اشغال کشور، برگزاری مراسم تاجگذاری و جشن و سرور مرسوم، چندان علاقلانه به نظر نمی‌رسید. «والاحضرت ولایت‌عهد» در عوض تصمیم گرفت که تنها در برابر نمایندگان مردم در مجلس شورای ملی، سوگند پادشاهی را به زبان آورد.

او در روز ۲۶ شهریور سال ۱۳۲۰، در ساعت چهار و سی دقیقه در مجلس شورای ملی گفت: «من خداوند متعال را گواه گرفته، به کلام‌الله مجید و هر آنچه در نزد خداوند محترم است قسم یاد می‌کنم که تمام عمر خود را مصروف حفظ استقلال ایران نموده، حدود مملکت و حقوق ملت را محفوظ و محروس بدارم.»

و از آن لحظه شد: «اعلیحضرت همایونی، محمدرضا شاه پهلوی.»

اما در این شاهنشاهی، نه تنها از شکوه و جلال تاج و تخت خبری نبود، بلکه به گفته عباس میلانی (مورخی که تحقیقات مفصلی بر روی زندگی شاه انجام داده و کتاب «نگاهی به شاه» را اوایل سال ۲۰۱۳ در خارج از ایران منتشر کرده است) از همان ابتدا، در دوام پادشاهی محمدرضا شاه، شک و تردید جدی وجود داشت.

او می‌گوید: «تنها دو سفیری که در مراسم تحلیف محمدرضا شاه شرکت نکردند، سفیر انگلیس و سفیر شوروی بودند. و هر دو بعد از این که محمدرضا شاه مراسم را اجرا کرد و پادشاه شد، به کرات به او گفتند که فعلاً به شکل مشروط و آزمایشی، سلطنتش را می‌پذیرند.»

از شهریور معروف سال ۱۳۲۰، دوره تازه‌ای در زندگی محمدرضای ۲۲ ساله آغاز شد و روزگاری کاملاً متفاوت برای پادشاهی مشروطه ایران رقم

خورد. در این دوره است که حبس و تبعید و خانه نشینی مخالفان رضا شاه به پایان رسید، آزادی بیان در ایران مرزهای تازه‌ای را تجربه کرد، احزاب بسیاری فعالیت خود را آغاز کردند، نخبگان سیاسی فرصت اظهار نظر و مجادله یافتند و دهه پرماجرایی ۲۰، آنگونه که در تاریخ معاصر ایران از آن یاد می‌کنیم، عملاً آغاز شد.

درباره علل آزادی‌های سیاسی بی‌سابقه در این دهه، اختلاف نظر کم نیست. ضمن این که حتی درباره علل و انگیزه‌های متفاوت عملکرد سیاسی محمدرضا شاه در این دهه نیز اختلاف نظر وجود دارد.

هسته اصلی این اختلاف نظر در مسئله نگاه شاه به قانون اساسی مشروطه و تلقی او از مسئولیت‌هایش خلاصه می‌شود.

هوشنگ نهاوندی، پژوهشگری که خود سال‌ها بعد در کابینه‌های حسنعلی منصور و جعفر شریف‌امامی وزیر شد و با شاه آشنایی بی‌واسطه داشت، در بررسی عملکرد شاه در این دوره، به رابطه شاه با «حکومت» و «سلطنت» اشاره می‌کند.

از نظر نهاوندی، شاه در دوره‌های نخست‌وزیری محمدعلی فروغی، احمد قوام، محمد مصدق و فضل‌الله زاهدی، تنها سلطنت می‌کرد و این نخست‌وزیران بودند که کشور را اداره می‌کردند. ویژگی مشترک هر چهار نخست‌وزیری که نهاوندی از آنها نام می‌برد، قدرت، اعتبار و نفوذ سیاسی بالایشان است.

هوشنگ نهاوندی می‌گوید: «میان مصدق، قوام و زاهدی که افراد بسیار متفاوتی بودند، یک وجه مشترک وجود داشت و آن این بود که هر سه می‌خواستند حکومت از سلطنت جدا باشد و شاه به نقش نمادین مظهر وحدت ملی اکتفا نکند. چنان‌که یک برداشتی از قانون اساسی، چنین نقشی را برای شاه معین می‌کرد.»

همین برداشت از قانون اساسی مشروطه، مرکز اصلی مناقشات بسیار در میان هواداران محمدرضا شاه و منتقدان اوست.

عباس میلانی معتقد است شاه از اساس چنین برداشتی از قانون اساسی

مشروطه را هیچ گاه قبول نداشت؛ نه آن زمان که ضعیف بود، و نه آن روزی که قدرت مطلق را قبضه کرده بود.

میلانی می گوید: «بر اساس اسنادی که من دیدم این گمان که در دهه ۲۰ محمدرضا شاه پذیرفته بود که یک نقش نمادین داشته باشد و یک پادشاه صرفاً مشروطه باشد، گمان درستی نیست. شاه بیش و کم از همان روز اولی که سر کار آمد، معتقد بود اگر پادشاه ایران قدرت نداشته باشد، اصلاح ایران شدنی نیست. به همین دلیل در دهه ۲۰، گاه پشت پرده و گاه علنی، تلاش ممتد داشت که قدرت خود را افزایش بدهد.»

از جمله مواردی که به روشنی نظریات عباس میلانی را تایید می کند، تجدید نظر در قانون اساسی در دهه ۲۰ است که در پی تلاش محمدرضا شاه، او موفق شد حق انحلال مجلس را به دست آورد.

ضمن این که به گفته میلانی، شاه حتی در برابر نخست وزیران قدرتمندی مانند فروغی و قوام نیز تاکید داشت که بدون او، خطر تجزیه ایران جدی است.

وقتی دهه ۲۰ به پایان رسید و سیاستمدار قدرتمندی به نام محمد مصدق، در میانه مجادله نفتی ایران و بریتانیا، یکی از ابرقدرت های جهان آن روز، نخست وزیر شد، اعلیحضرت جوان هنوز گرفتار همان مجادله ای بود که از روز نخست درگیرش بود: نقش شاه در اداره امور مملکت.

شاهنشاه و امپراتوری «بدنام»

رضاشاه که از سلطنت کناره گرفت، ناچار شد خاک ایران را ترک کند. او که بر خلاف پادشاهان قاجار، هیچ‌گاه در دوران قدرتش علاقه‌ای به سفرهای خارجی نشان نداده بود، نخست به جنوب ایران رفت و سپس با کشتی از راه خلیج فارس، کشور را برای همیشه ترک کرد. رضا شاه بعد از اقامتی کوتاه در آب‌های هند، برخلاف خواستش به جزیره ای گمنام و بسیار دورافتاده در میانه اقیانوس هند فرستاده شد. به جایی به نام «موریس» که در آن زمان تحت سلطه بریتانیا بود. شاه سابق حتی اجازه نیافت تا کشور محل اقامت خود را بعد از ترک ایران انتخاب کند.

بعد از نامه نگاری‌های بسیار با حاکمان انگلیسی این جزیره، آنها موافقت کردند رضا شاه همراه با خانواده‌اش به آفریقای جنوبی منتقل شود.

پادشاه قرن بیستمی ایران که یادگارش برای کشور، دانشگاه و راه‌آهن و ژاندارمری و ارتش بود، سه سال بعد از تبعید، در آفریقا، در حالی که از نظر نزدیکانش از افسردگی رنج می‌برد، سکنه کرد و مرد؛ مردی که در ذهن محمدرضا شاه جوان، مظهر اقتدار بود.

و این همه اتفاق نیافتاد جز به خواست و تصمیم سیاستمداران یک کشور خارجی: بریتانیای کبیر. یا آنگونه که در ایران باب بود: انگلستان.

عباس میلانی، نویسنده کتاب شاه معتقد است برای فهم رابطه شاه با انگلیسی‌ها، باید به آنچه که بر سر پدرش آمد توجه کنیم.

او می‌گوید: «من فکر می‌کنم تصورش درباره قدرت انگلیسی‌ها تا حدی نتیجه این واقعیت بود که دیده بود آنها با پدرش، که در ذهن او یک یل سیاسی بود، چه کردند. وقتی رضاه شاه استعفا کرد، انگلیسی‌ها از هیچ تلاشی برای تحقیر و تخفیف او فروگذار نکردند. بعد هم به شکل مستقیم از طریق سفیر انگلیس در مصر به محمدرضا شاه پیغام دادند و تهدیدش کردند که بین با پدرت چه کردیم، اگر دست از پا خطا بکنی همین بلا را سر تو هم می‌آوریم.»

این شاه ۲۲ ساله در سال ۱۳۲۰، هیچ شباهتی به شاهنشاه آریامهر ۵۹ ساله در زمان انقلاب اسلامی نداشت. در نخستین دهه پادشاهی محمدرضا شاه، او گاه حتی توان به چالش کشیدن نخست‌وزیران خود را نیز نداشت.

آیا این موقعیت ضعیف و شکننده موجب شد تا شاه از قدرت‌های خارجی، به ویژه انگلیسی‌ها، حرف شنوی داشته باشد؟

به گفته مجید تفرشی پژوهشگری که اسناد وزارت امور خارجه بریتانیا را مطالعه کرده، او چاره‌ای جز حرف‌شنوی نداشت: «شما نمی‌توانید انتظار داشته باشید یک شاه ۲۲ ساله که در کشور تحت اشغال با کلی اما و اگر به سلطنت رسیده، شاه قدرتمندی باشد.»

چنان‌که مجید تفرشی می‌گوید، نه تنها رفتار شاه با سفرای انگلیس و شوروی، توأم با «نوعی از حرف‌شنوی» بوده، بلکه آنها نیز به عنوان قوای اشغالگر اساساً با «نگاهی از بالا به پایین» با شاه برخورد می‌کردند.

اما این رفتاری که مجید تفرشی، آن را نوعی از «حرف‌شنوی» توصیف می‌کند، نقطه بحث و اختلافی است دنبال دار میان هواداران و مخالفان شاه. او در سه دهه اخیر، در جریان تبلیغات شدیداً ضد سلطنتی انقلابیون سال ۵۷ و اسلام‌گرایان حاکم بر کشور، سیاستمداری وابسته توصیف شده که اصولاً بر مبنای خواست قدرت‌های غربی حکومت می‌کرده است.

کوروش زعیم، عضو کنونی شورای مرکزی جبهه ملی، گروهی که سال‌ها از سرسخت‌ترین مخالف محمدرضا شاه بود، معتقد است که او دست نشانده نبوده، اما آنچه وابستگی شاه به غرب خوانده شده، «نتیجه

ضعف شخصیت شاه بوده است».

زعیم می گوید: «با توجه به پس زمینه برخورد بیگانگان با پدرش و این واقعیت که این بیگانگان قدرت داشتند او را برکنار کنند، باور داشت که بدون توجه به خواسته‌های بیگانگان نمی‌تواند پایدار بماند. باید توجه کنیم که به دلیل رفتار پدر شاه با او در کودکی، او از روحیه ضعیفی برخوردار بود و پدرش شهادت را در او کشته بود. ما دیدیم که شاه هر بار با مشکل جدی روبه‌رو می‌شد چمدانش را می‌بست و فرار می‌کرد. چون فکر می‌کرد که این بیگانگان هستند که علیه او فعالیت می‌کنند و ایستادگی در برابر آنها بی‌فایده است.»

طبیعتاً این قضاوت کوروش زعیم، مخالفانی جدی دارد. فارغ از آنچه زعیم درباره کودکی یا شخصیت شاه می‌گوید، عملکرد او در دوره‌های مختلف تاریخی، اظهارنظرهای باقی مانده از او و شرایطی که سلطنت ۳۷ ساله‌اش به پایان رسید، همه حاوی نشانه‌هایی هستند که می‌توانند قضاوت منتقدانی چون زعیم را به چالش بکشند.

دست کم بر سر رابطه شاه و انگلیسی‌ها، پذیرش این که او از انگلیسی‌ها حرف شنوی داشته، برای پژوهشگری چون هوشنگ نهاوندی که شاه را از نزدیک می‌شناخته، آسان نیست چرا که به گفته او اسناد و شواهد چیز دیگری می‌گویند.

نهاوندی تأکید می‌کند که بر اساس اسناد، انگلیسی‌ها هم با رضا شاه مخالف بودند و هم با سلطنت محمدرضا شاه میانه‌ای نداشتند.

وقتی صحبت از اسناد و مدارک درباره رابطه شاه با انگلیسی‌هاست، عباس میلانی، طرح موضوع حرف‌شنوی شاه از انگلیسی‌ها را «ساده‌انگارانه» می‌نامد و رابطه شاه با انگلیسی‌ها را رابطه پیچیده‌ای توصیف می‌کند که در دوره‌های گوناگون، بر اساس منافع طرفین، زیر و رو می‌شده است.

او می‌گوید: «مثلاً در زمان نخست وزیری قوام، یا کلی‌تر، پیش از جنبش ملی کردن نفت، انگلیس علاقه‌ای نداشت که قدرت شاه افزایش پیدا کند و دائم هم در برابر خواست شاه برای افزایش قدرت مقاومت

می کرد.»

به گفته میلانی، انگلیسی‌ها اصولاً با افزایش اختیارات شاه در جریان تصویب متمم قانون اساسی مخالف بودند، اما این قانون تصویب شد و شاه اختیار انحلال مجلس را به دست آورد. وقتی جنبش ملی کردن نفت شروع شد، انگلیسی‌ها در یک تغییر موضع عمیق شاه را تحت فشار گذاشتند تا با استناد به همان اختیاری که به دست آورده، مجلس را منحل کند و قرارداد مورد نظر آنها را به اجرا برساند.

در همین دوره از زندگی محمدرضا شاه، او در سن ۲۵ سالگی پدرش را از دست داد. رضا شاه که بعدها با تصویب مجلس شورای ملی، «رضا شاه کبیر» لقب گرفت، در سال ۱۳۲۳ خورشیدی بر اثر سکه قلبی درگذشت و در مدت کوتاهی، خواهران شاه و برادرش از آفریقای جنوبی به ایران بازگشتند.

به این ترتیب دربار کوچک و خالی محمدرضا شاه که شامل او و ملکه مصری تبارش فوزیه بود، ناگهان به درباری پر رفت و آمد و شلوغ تبدیل شد که مانند دیگر خانواده‌های ایرانی، قهر و آستی‌ها و بده بستان‌های خود را داشت. با یک اختلاف فاحش نسبت به باقی خانواده‌ها که فرزند ارشد خانواده شاه مملکت بود. این موقعیتی استثنایی برای اعضای خانواده‌ای به وجود آورد که اشرافیتشان در گرو تداوم سلطنت محمدرضا شاه بود.

شاید همین موضوع موجب می‌شد تا آنها نیز در جریان تحولات سال‌های نخست سلطنت، بعد از این که به ایران بازگشتند، منفعل نماندند. تا جایی که به گفته عباس میلانی، حتی خود شاه هم گاهی از دخالت‌های خانواده‌اش در امور سیاسی به ستوه می‌آمد.

میلانی می‌گوید: «دو نفر در خاندان سلطنتی بودند که تا زمان روی کار آمدن مصدق نقش بسیار فعالی داشتند و خود شاه در دیدارهایش با سفرای آمریکا و انگلیس گاه از این وضعیت شکایت می‌کرد! یکی ملکه مادر که به نقشش کمتر توجه شده اما هم بر دربار نفوذ بسیار داشت و هم بر پسرش و هم با برخی سیاستمداران در تماس بود و حتی پول خرج

می کرد و دیگر، اشرف [خواهر دوقلوی محمدرضا شاه] که او هم در این دوران خیلی فعال بود.»

در همین زمان که شاه آرام آرام، در تلاش است تا پایه‌های قدرت خود را مستحکم کند، در همسایگی‌اش در خیابان کاخ در خانه شماره ۱۰۹، سیاستمداری زندگی می‌کرد که در تمام سال‌های دهه پرماجرایی ۲۰، سیاستمدار صاحب‌نام پایتخت بود. محمد مصدق هر چند در دولت‌های ناپایدار آن روزها هیچ‌گاه مسئولیتی نداشت، اما همواره در بطن تحولات در مجلس و بیرون از مجلس، نامش تکرار می‌شد.

رابطه این دو پیش از نخست وزیری مصدق، رابطه‌ای ساده است با حاشیه‌ای مهم که عباس میلانی آن را اینگونه شرح می‌دهد: «در بحبوحه جنگ، شاه وقتی می‌بیند که دکتر مصدق شخصیت پرتوانی است در عرصه سیاست و پایه‌های وسیعی دارد، به او پیشنهاد نخست وزیری می‌کند. تا جایی که من می‌دانم این اولین دیدار جدی این دو است. دکتر مصدق در پاسخ به این پیشنهاد می‌گوید که اول باید بینیم انگلیسی‌ها موافق این کار هستند یا نه. هر دو درباره این دیدار نوشته‌اند و اسناد سفارت انگلیس هم موبد این پیشنهاد است. انگلیسی‌ها سخت مخالفت می‌کنند و مصدق هم نمی‌پذیرد. شاه هم از همین زاویه بعدها خیلی به مصدق متلک گفت. پاسخ دکتر مصدق هم این بود که من می‌دانستم قدرت واقعی در مملکت در دست انگلیسی‌هاست.»

گویی شاه و مصدق از سال‌ها قبل از ماجراهای سال ۳۲ آب‌شان در یک جوی نمی‌رفت. اما چرخ تحولات سیاسی ایران در آن سال‌ها چرخید و چرخید تا این دو بار دیگر در برابر هم قرار بگیرند. در روز سرنوشت. در ۲۸ مرداد ۱۳۳۲.

«داغ لعنت خورده» حزب توده

همه چیز از شمال شروع شد. شمال ایران یا به معنای دقیق‌تر، همسایه شمالی.

در نیمه دوم قرن ۱۹ و در حالی که روشنفکران ایران برای یک جنبش فراگیر سیاسی آماده می‌شدند، همسو با دانش علوم سیاسی روز، با ایدئولوژی‌های تازه‌ای نیز آشنا می‌شدند و در همین زمان است که تحول‌خواهان در منطقه قفقاز، به پلی برای ارتباط میان گروهی از ایرانیان با «سوسیال‌دموکراسی» تبدیل شدند.

این ارتباط، به سنگ بنای چپ ایران تبدیل شد؛ یک جنبش جهانی که در آن سال‌ها برای دنیا در آستانه قرن بیستم یک آرمانی انقلابی بود و خود را برای دوره‌ای کاملاً متفاوت از حکومت و حکومت‌مداری آماده می‌کرد.

وقتی در ابتدای پاییز سال ۱۲۹۶ خورشیدی - ۱۹۱۷ میلادی - بولشویک‌های مسلح، با رهبری ولادیمیر لنین، نظریه‌پرداز کمونیست، همه اماکن دولتی را در روسیه فتح کردند، در ایران بیش از یک دهه از امضای فرمان مشروطیت به دست مظفردالدین شاه گذشته بود و در ظاهر، جنبش مشروطه در ایران پیروز شده بود.

مجید تفرشی، پژوهشگر تاریخ در لندن، معتقد است موفقیت انقلاب کمونیست‌ها در همسایه شمالی از روز نخست، جنبش چپ ایران را تحت تاثیر خود قرار داد.

او می‌گوید: «از ۱۹۱۷ به بعد رابطه چپ‌های ایران با حکومت مرکزی دگرگون می‌شود و عده زیادی، حتی کسانی که ریشه درباری داشتند

مانند سلیمان میرزا اسکندری، جذب دیدگاه‌های چپ شدند. ولی همچنان بیشتر فعالیت‌های چپ‌ها یا در بین مهاجرین قفقازی بود یا بین ایرانیانی که خارج از کشور بودند.»

در سال‌هایی که رضا شاه به قدرت رسید و به شکل سیستماتیک تلاش کرد با هزینه دولت، گروه بیشتری از جوانان ایرانی را برای تحصیل به اروپا بفرستد، زمینه آشنایی روشنفکران ایرانی با عقاید کمونیستی، روز به روز بیشتر فراهم می‌شد و همزمان با تحولات در روسیه که پنج سال بعد از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ به «اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی» تبدیل شد، برخی دانش‌آموختگان ایرانی در دانشگاه‌های اروپا نیز، با اندیشه‌های انقلابی چپ به ایران باز می‌گشتند.

رضا شاه همچنین نخستین دانشگاه مدرن ایران را بنیاد گذاشت؛ دانشگاهی که به محیطی مناسب برای بحث و جدل درباره ایده‌های گوناگون حکومت‌داری در قرن بیستم تبدیل شد.

پیوند یکی از همین دانش‌آموخته‌های اروپا با گروهی از دانشجویان و جوانان مشتاق تحول در میانه دهه دوم سلطنت رضا شاه، موجب شد تا یک محفل مطالعاتی کوچک شکل بگیرد. خیلی زود، حکومت رضا شاه به این محفل مشکوک شد و همه اعضای این محفل بازداشت شدند. همه ۵۳ نفرشان.

دستگیری ۵۳ نفر یکی از نقاط عطف سرنوشت‌ساز برای جنبش چپ ایران است. این گروه که برخی‌شان حتی با هم ارتباط جدی نداشتند، حول یک شخص گردآمده بودند: تقی ارانی؛ روشنفکری آذربایجانی که در آلمان دکترای فیزیک گرفته بود.

مجید نفرشی معتقد است مطالعه درباره گروه ۵۳ نفر نشان می‌دهد که برخی اعضای این گروه هیچ شباهتی به هم نداشتند و «درونشان از آدمی که خودشان می‌گویند جاسوس بوده مانند عبدالصمد کامبخش وجود داشته تا خود ارانی که روشنفکری بود یک سر و گردن بالاتر از بقیه.» اکثریت ۵۳ نفر از زمان دستگیری در سال ۱۳۱۶ تا سقوط رضا شاه در

شهریور ۲۰ در زندان ماندند. در همین دوره زندان، تقی ارانی، رهبر معنوی این گروه درگذشت.

بعد از استعفای رضا شاه، در روز ۲۸ شهریور ماه سال ۱۳۲۰ عفو عمومی اعلام شد و اکثریت اعضای این گروه چند روز بعد از آزادی، در منزل سلیمان میرزا اسکندری جمع شدند.

سلیمان میرزا، شاهزاده مشروطه طلب قاجار، برادرزاده ۳۴ ساله‌ای به نام ایرج اسکندی داشت که از یاران نزدیک تقی ارانی بود و همراه با ۵۳ نفر، به تازگی از زندان آزاد شد بود.

در این جلسه، حزبی متولد شد که برای سالیان متمادی، یکی از قوی‌ترین تشکیلات سیاسی ایران بود و نامش بارها و بارها در کنار مهم‌ترین تحولات کلیدی تاریخ قرن بیستم ایران به عنوان بازیگری سرنوشت‌ساز تکرار شد: حزب توده.

حزب توده در آغاز دهه ۲۰ و در روزگار استثنایی آزادی‌های سیاسی در آن سال‌ها، خیلی زود جایش را در میان جوانان باز کرد. حزبی که گویی همه چیز داشت: از آرمان‌های عدالت‌جوی سوسیالیستی برای یک جهان بهتر تا دختر و پسرهای شیک‌پوش آلامد که موزیک متفاوت گوش می‌کردند و با هم می‌رقصیدند.

حتی برخی پژوهشگران معتقدند برخی از جوانانی که بعد از شهریور ۲۰ جذب حزب توده شدند، لزوماً به دنبال آرمان‌های سیاسی و ایدئولوژیک این حزب نبودند.

مجید تفرشی که از جمله این پژوهشگران است می‌گوید: «حزب توده بعد از شهریور ۲۰ یک مفر روشنفکری بود و خیلی‌ها بدون این که کمونیست یا مارکسیست - لنینیست باشند جذب حزب توده شدند. ضمن این که برخی جوان‌ها از خانواده‌های سنتی به حزب می‌رفتند چون می‌توانستند آنجا پدیده‌های مدرن و نوین ببینند. مجلس رقص بود. موسیقی بود. پسرها و دخترها با هم آشنا می‌شدند. حالا یا در خود حزب یا در کانون‌ها و انجمن‌های وابسته مانند کانون فرهنگی ایران و شوروی.»

چه به خاطر موزیک و رقص و کتاب و چه به خاطر آرمان‌های چپ، گروهی از کسانی که به حزب توده می‌پیوستند، اطلاعات دقیقی از روابط این حزب با اتحاد جماهیر شوروی نداشتند.

در این سال‌ها، شوروی دیگر یک کشور جنگ‌زده انقلابی نبود که چنان سال‌های آغاز سلطنت رضا شاه، در درونش، کمونیست‌ها با سلطنت‌طلبان بجنگند، سطنت‌طلبان با جمهوریخواهان بجنگند، کمونیست‌ها با کمونیست‌ها بجنگند و این میان هر روز یک جمهوری تازه از مناطق اشغال شده روسیه تزاری اعلام موجودیت کند. وقتی رضا شاه از ایران می‌رفت و حزب توده، پیش از آن که او حتی خاک ایران را ترک کند، اعلام موجودیت کرد، شوروی عملاً یک ابرقدرت اروپایی بود که با مشت آهنین استالین، ارتشی بزرگ در اختیار داشت و خود را برای یک اتحاد سوسیالیستی جهانی آماده می‌کرد.

عباس میلانی استاد علوم سیاسی دانشگاه استنفورد، معتقد است رابطه شوروی و حزب توده، عملاً این حزب را در آن زمان به جمع اضداد تبدیل کرده بود.

او می‌گوید: «حزب توده از یک طرف برخی از برجسته‌ترین روشنفکران ایران و ایده‌آلیست‌ترین و کمال‌طلب‌ترین انسانها را به خودش جذب کرد. از طرف دیگر دستگامی بود که از روز اول، عملاً بر ساخته شوروی بود و دستورش را از شوروی می‌گرفت. بعضی‌ها حتی حقوق‌بگیر شوروی و عوامل کا.گ.ب [اداره اطلاعات و امنیت شوروی] بودند و در آنجا نقش رهبری داشتند و عملاً بدون اجازه ارباب بزرگ کاری انجام نمی‌دادند.»

میزان وابستگی حزب توده به اتحاد جماهیر شوروی، یکی از اصلی‌ترین ابعاد فعالیت این حزب در ایران است که امروز، بعد از فروپاشی شوروی و انتشار اسناد مختلف حزب توده و مهمتر از آن، کتاب‌های خاطرات اعضای حزب توده، بیش از هر زمان دیگری شفاف شده است.

وابستگی عمیق حزب توده به خواسته‌ها و تمایلات مسکو، از نظر هوشنگ نهاوندی، پژوهشگر و از کارگزاران دوره محمدرضا شاه پهلوی، در فضای سیاسی آن سال‌ها و تاریخچه و حیات احزاب کمونیست جهان در

آن زمان، وضعیتی طبیعی بوده است.

نهادندی می گوید: «حزب توده، حزب کمونیستی بود شبیه تمامی احزاب کمونیستی جهان در آن زمان و مهم ترین اولویتش اجرای خواست‌ها و سیاست‌های مسکو بود. حزب کمونیست فرانسه یا ایتالیا هم دقیقاً همین نقش را داشتند.»

بدین ترتیب وقتی در سال ۱۳۲۹ خورشیدی، محمد مصدق در گرماگرم مبارزه سیاسی و نفس گیرش برای ملی کردن نفت بود، تشکیلات پیچیده و چندلایه حزب توده، با سابقه نزدیک به یک دهه فعالیت، عملاً به یک بازیگر مهم سیاست داخلی ایران تبدیل شده بود.

توده‌ای‌ها در برابر مبارزه «ضد استعماری» یک اشراف‌زاده ملی‌گرا

حزب توده در آستانه به قدرت رسیدن محمد مصدق، به رغم این که هنوز حزب جوانی بود، فراز و نشیب‌های پرهیجانی را تجربه کرده بود. در ماجرای حکومت محلی کمونیست‌ها در آذربایجان، حزب توده با دستورهای برادر بزرگ‌تر روبه‌رو بود که عملاً از تجزیه ایران حمایت می‌کرد. آنچه در آذربایجان رخ داد، به یک انشعاب بزرگ از حزب توده به رهبری خلیل ملکی انجامید.

خلیل ملکی که در آلمان تحصیل کرده بود و خود از اعضای اصلی گروه ۵۳ نفر بود، در زمان تاسیس حزب توده حاضر نشد به این حزب بپیوندد، اما درخواستهای مکرر همفکرانش موجب شد تا ضمن پیوستن به این حزب، به یکی از چهره‌های مهم جریان اصلاح‌طلبی درون حزب توده تبدیل شود. یکی از مهمترین خواسته‌های اصلاح‌طلبان درون حزب توده، استقلال این حزب از اتحاد جماهیر شوروی بود. وقتی حزب توده در جریان آذربایجان، برخلاف خواست اصلاح‌طلبان، تشکیلات خود را در خدمت شورش محلی کمونیستهای آذربایجان قرار داد، خلیل ملکی با همفکرانش از حزب توده خارج شد و در سال ۱۳۲۶، «جمعیت سوسیالیست توده ایران» را تشکیل داد که بعدها به حزب زحمتکشان ملت ایران پیوست و سرانجام نامش را به حزب «نیروی سوم» تغییر داد. این مهمترین انشعاب از حزب توده در دهه نخست حیاتش بود.

چندی بعد در سال ۲۷، محمدرضا شاه هدف یک ترور نافرجام قرار گرفت و دستگاه، انگشت اتهامش را به سوی حزب توده نشانه رفت. حزب توده در این سال غیرقانونی اعلام شد و از آن به بعد به فعالیت

زیرزمینی روی آورد.

مجید تفرشی، پژوهشگر تاریخ ایران، یادآوری می‌کند که وقتی مصدق در سالهای پایانی دهه ۲۰، در آستانه رسیدن به قدرت قرار گرفت، حزب توده به شکل رسمی وجود خارجی نداشت.

او می‌گوید: «حزب توده در پی ترور نافرجام محمدرضا شاه، منحل شده بود. بنابراین در سال ۱۳۲۹ به طور تکنیکی حزب توده وجود خارجی نداشت و این وضعیت تا اواخر نخست‌وزیری دکتر مصدق ادامه داشت. در عوض حزب توده به نام‌های مختلفی مانند انجمن مبارزه با استعمار و سازمان زنانی که داشت در جامعه فعال بود.»

اما همین تشکیلات زیرزمینی، نه تنها با قدرت در سال‌های پایانی دهه ۲۰ به فعالیت خود ادامه می‌داد، بلکه به گفته گروه بزرگی از پژوهشگران، نفوذ حزب توده در میان کارگران، دانشجویان، زنان و روشنفکران، مهم و جدی بود.

ایرج امینی، پژوهشگری که در آن زمان پدرش علی امینی و عمویش ابوالقاسم امینی، از رجال سیاسی درجه یک کشور بودند، حزب توده را در پایان دهه ۲۰، «متشکل‌ترین تشکیلات سیاسی ایران» توصیف می‌کند که گروه بزرگی از جوانان «در پی نوعی از ایده آلیسم» به آن پیوسته بودند.

در پایان سال ۱۳۲۹، مجادلات سیاسی بر سر قراردادهای نفتی موجب شد تا قانون ملی کردن نفت سرانجام در آخرین روز سال در مجلس سنا تصویب شود و در فاصله کوتاهی در سال ۳۰، محمد مصدق، به عنوان نخست‌وزیر انتخاب شود.

محمد سطوت که در آن زمان به عنوان کارگر چاپخانه به حزب توده پیوسته بود، در مصاحبه‌ای با انجمن مطالعات تاریخ شفاهی ایران که مقرش در برلین قرار دارد، می‌گوید که با آمدن مصدق، فضا برای فعالیت حزب توده از طریق جمعیت مبارزه با استعمار و همچنین انجمنی دیگر به نام «خانه صلح» بازتر شد.

اما گسترش آزادی‌های سیاسی توسط مصدق موجب نشد تا حزب توده

در برابر این سیاستمدار محبوب، رویکردی مثبت اتخاذ کند. برعکس، چنان‌که محمد سطوت می‌گوید، سیاست رسمی حزب توده در آن زمان این بود که محمد مصدق در خدمت منافع آمریکا گام بر می‌دارد. این سیاست موجب شد تا توده‌ایها از رویارویی علنی با مصدق ابایی نداشته باشند و در نشریاتشان، به شکلی بی‌پروا و گاه توهین‌آلود، مصدق و یارانش را در جبهه ملی، نقد کنند.

سطوت می‌گوید: «از همان زمان در ذهن من این مسئله بود که سیاست حزب توده در برابر مصدق، سیاست درستی نیست.»

حزب توده پیش از به قدرت رسیدن مصدق هم با او رودرو شده بود، در زمانی که مصدق در مجلس چهاردهم در تلاش بود تا با تصویب طرحی جلوی هرگونه قرارداد امتیاز نفت با قدرت‌های جهان را، تا زمان خروج نیروهای اشغالگر از ایران، بگیرد.

در آن مقطع در فاصله کوتاهی بعد از ماجرای آذربایجان، بار دیگر حزب توده باید بر سر دو راهی ایران و شوروی، به انتخابی دست می‌زد، چرا که اتحاد جماهیر شوروی به شکلی جدی در تلاش بود تا نفت شمال ایران را در شرایطی کمابیش شبیه به بریتانیا در جنوب از آن خود کند.

طرح مصدق، فقط امضای قرارداد تازه بریتانیا بر سر نفت جنوب را مختل نمی‌کرد، بلکه آرزوی شوروی برای کسب امتیاز نفت شمال را نیز بر باد می‌داد.

آنگونه که عباس میلانی، مورخ ساکن آمریکا و استاد علوم سیاسی دانشگاه استنفورد می‌گوید، حزب توده، به عنوان حزب وابسته به شوروی، در آن زمان همان راهی را رفت که شوروی می‌خواست.

میلانی می‌گوید: «شاید شرم‌آورترین تجسم وابستگی حزب توده به شوروی، قضیه نفت شمال بود. زمانی که دکتر مصدق سعی کرد طرح منع توافق قراردادهای نفتی را به تصویب مجلس برساند، اولاً سعی کرد که نمایندگان حزب توده از آن باخبر نشوند چون می‌دانست که جلوی او را می‌گیرند. بعد هم آنها باخبر شدند و دیدند که طرح تصویب شده،

احسان طبری از حزب توده، مقاله معروف و کذایی را منتشر کرد که در آن نوشته بود شوروی در ایران منافع مشروعی دارد و نفت شمال ایران بخشی از این منافع است.»

این سیاست در پایان دهه ۲۰ و در برابر طرح قانون ملی شدن صنعت نفت نیز از سوی حزب توده پی گرفته شد.

ابوالحسن ضیاء‌ظریفی، دبیر سازمان دانشجویان ایران که از سازمانهای وابسته به حزب توده در جنبش دانشجویی بود، در مصاحبه با انجمن مطالعات تاریخ شفاهی ایران، می‌گوید که حزب توده، شدیداً با طرح شعار ملی کردن نفت در سراسر ایران مخالف بود و در این زمان، حزب توده عملاً در موقعیتی متناقض قرار گرفته بود.

به گفته ضیاء‌ظریفی درست در زمانی که نهضت ملی با شعار «ملی کردن نفت در سراسر کشور»، روزهای سخت و پرتلاطم مبارزه خود را پشت می گذاشت، حزب توده به شکل رسمی، شعار خود را «الغای قراردادهای نفت و ملی کردن نفت جنوب» قرار داده بود.

ابوالحسن ضیاء‌ظریفی می‌گوید که در همان زمان اکثریت جوانان توده‌ای نیز مانند باقی مردم طرفدار ملی شدن صنعت نفت بودند.

او در تشریح جدیدت حزب توده در مقابله با شعار ملی شدن نفت در سراسر ایران، خاطره‌ای تعریف می‌کند که گویای موضع حزب توده در برابر نهضت ملی کردن نفت است. او در آستانه یک سخنرانی مهم در جمع دانشجویان، به شعار حزب اعتراض می‌کند و در نتیجه این اعتراض، به جلسه‌ای با حضور رهبران حزب فراخوانده می‌شود.

این فعال سابق دانشجویی می‌گوید: «در آن جلسه آقایان دکتر [نورالدین] کیانوری، احمد لنگرانی، رحیم نامور، منوچهر بهزادی و بابک امیرخسروی حضور داشتند. من استدلال کردم که آقا این صحیح نیست که ما بیایم برای ملی کردن صنعت نفت یک پاراگراف باز کنیم و بگوییم الغای قرارداد نفت و بعدش ملی کردن نفت جنوب و نفت شمال را به حال خودش بگذاریم که روس‌ها ببرند یا نبرند! [خطاب به آنها گفتم]

آقای کیانوری! اگر اجازه بدهید من این سخن را به عنوان دبیر سازمان دانشجویان ایران نگویم. [کیانوری] گفت نه! باید تو این حرف را بزنی. یعنی توی دلم واقعا داشتم بهش فحش می‌دادم.»

به بیان دیگر سران حزب توده در آستانه یک سخنرانی مهم، رهبر یکی از سازمانهای دانشجویی وابسته به خود را احضار می‌کنند و او را تحت فشار قرار می‌دهند که در جریان سخنرانی‌اش از ملی کردن صنعت نفت ایران حمایت نکند!

آنگونه که ابوالحسن ضیاءظریفی ماجرا را تعریف می‌کند، او سرانجام در جمع دانشجویان حاضر می‌شود و در سخنرانی خود، راهی را می‌رود که خود می‌پندارد درست است و در راستای منافع ملی است. او در سخنرانی خود، برخلاف تاکید سخت‌گیرانه سران حزب، از ملی کردن نفت در سراسر ایران صحبت می‌کند و با تشویق گسترده دانشجویان روبه‌رو می‌شود.

ضیاءظریفی می‌گوید: «فردایش جزئیات سخنرانی من در روزنامه‌ها چاپ شد و کل داستان بازتاب خیلی خوبی داشت. اما هفته بعدش، من یک تویخ‌نامه از طرف کمیته مرکزی حزب توده گرفتم که نوشته بود برخلاف ساترالیسم حزب [لزوم پیروی از دستورات حزب در احزاب لنینیستی]، شما برداشتید مسئله ملی کردن نفت در سراسر کشور را مطرح کردید این چیزی نبود که به شما دیرکتیو [دستور] داده شده بود.»

چنین مواضعی به وضوح مقابله‌جویی عریانی بودند در برابر مهم‌ترین پروژه سیاسی محمد مصدق و رهبران جبهه ملی ایران که می‌خواستند نفت را ملی کنند.

حزب توده در حالی جلوی پای ملی کردن نفت سنگ می‌انداخت که اصولاً در آموزش‌هایش و ایدئولوژی سوسیالیستی تئورسین‌هایش، بخش عمده‌ای از خواسته‌ها و ایده‌آل‌هایش در ظاهر، با مبارزات «ضد استعماری» گره خورده بود.

چگونه چنین حزبی می‌توانست در برابر مهم‌ترین نهضت ضداستعماری

ایرانیان در قرن بیستم بایستد؟

مجید تفرشی در پاسخ می‌گوید: «اول این که حزب توده معتقد بود کسانی که جنبش ملی کردن نفت را راه انداخته‌اند، عده‌ای از خرده بورژواها یا ملاکین و اشراف‌زاده‌های مجلس هستند و اینها نمی‌توانند مدافع یک نهضت ضداستعماری در ایران باشند. دوم این که حزب توده که خودش را متولی و مالک مبارزه ضداستعماری در ایران می‌دانست، نخواست بپذیرد که یک حرکت مستقل غیرچپ، یک جنبش ضداستعماری به وجود آورده است. بنابراین به نوعی نه به شکل دشمن بلکه به شکل رقیب و هوو به این ماجرا نگاه می‌کرد. مسئله سوم هم موضع اتحاد جماهیر شوروی بود که آن هم شبیه به حزب توده بود.»

اما سرنوشت ماجرای حزب توده و دولت ملی، تا پایان کار این دولت در روز ۲۸ مرداد ۳۲ در همین شرایط مقابله‌جویی و رقابت باقی نماند.

یرواند آبراهامیان، مورخ ساکن نیویورک و نویسنده کتاب «کودتا» معتقد است که در نهایت، حزب توده از منتقد دولت محمد به حامی نخست وزیر تبدیل شد.

این استاد دانشگاه درباره چگونگی این تغییر موضع می‌گوید: «در سال‌های اول و در آغاز جنبش ملی کردن نفت، آنها به مصدق اعتماد نداشتند و او را به اشتباه نماینده امپریالیسم آمریکا در برابر امپریالیسم بریتانیا می‌دیدند. این تحلیلی کاملاً اشتباه از وضعیت آن زمان بود و به همین دلیل هم به شکل کامل از جنبش ملی کردن حمایت نکردند. اما بعد از ۳۰ تیر و تلاش شاه برای آوردن قوام بر سرکار، به طور کامل از مصدق حمایت کردند. در واقع در زمان وقوع کودتا، آنها از مصدق حمایت می‌کردند.» اینگونه بود که حزب توده و مصدق در آستانه وقایع ۲۸ مرداد، عملاً به دو نیروی سیاسی در هم تنیده تبدیل شده بودند که گویی سرنوشت هر دو در ائتلافی نانوخته اما حیاتی به یکدیگر گره خورده بود.

وقتی ۲۸ مرداد شد و گرد و خاک تانک‌های ارتش خوابید، هم توده‌ای‌ها و هم ملیون هوادار مصدق دیدند که چقدر حیات سیاسی شان

در گرو موفقیت دیگری بوده و چگونه سقوط یکی، پایان دیگری را در پی داشت.

یک کمپانی انگلیسی برای نفت ایرانی

شاید برای دنیای امروز با مختصات و ویژگی‌های کشورهای این زمان، عجیب و دور از ذهن به نظر برسد اما در زمانی نه چندان دور، مشخصاً در دوره قاجاریه، هرازگاهی دولت ایران قراردادهایی را با اتباع کشورهای اروپایی امضا می‌کرد و در برابر دریافت پول، امتیازی انحصاری از صنعت و منابع و بازرگانی کشور را در اختیار یک نفر یا یک شرکت قرار می‌داد. ظاهر قضیه به زبان امروزی این است که بخش خصوصی از کشورهای اروپایی، به دلیل کمبود سرمایه دولت ایران، با سرمایه و دانش لازم برای احداث زیرساختی مانند سد یا راه آهن وارد ایران می‌شد و بعد از پایان ساخت و ساز، در مدت مشخص و محدودی هم سرمایه خود را باز می‌یافت و هم سودی نصیبش می‌شد.

اما در عمل، این امتیازنامه‌ها گاه اشکالی کاملاً استعماری به خود می‌گرفتند و گویی شاه مملکت، گوشه‌ای از کشور را در ازای دریافت پولی می‌فروخت.

قرارداد «رویترا» یکی از نمونه‌های این امتیازنامه‌هاست. بر اساس این قرارداد، ناصرالدین شاه امتیاز بخش عمده صنعت، تجارت، بانکداری و حمل و نقل کشور را به پل رویترا، یک بازرگان بریتانیایی آلمانی تبار، واگذار کرد و البته با اعتراض‌های گسترده داخلی و خارجی، اجرای این قرارداد ناکام ماند.

یا قرارداد «خوشتاریا» که میان دولت ایران و اکاکی خوشتاریا، یک سرمایه‌دار گرجی تبعه روسیه، امضا شد و حق انحصاری استفاده از منابع طبیعی شمال ایران را در اختیار این سرمایه‌دار گذاشت. این قرارداد هم به

سبب روال غیرقانونی امضای آن و عدم تصویب در مجلس شورای ملی، به نتیجه نرسید و هیچ‌گاه اجرا نشد.

ماجرای نفت هم ریشه در یکی از همین امتیازنامه‌ها داشت. امتیازنامه «دارسی» میان دولت مظفرالدین شاه و ویلیام ناکس دارسی، یک بریتانیایی مهاجر به استرالیا، امضا شده بود.

دارسی در سال ۱۹۰۱ میلادی قراردادی با ایران امضا کرد تا در ازای پرداخت ۲۰ هزار پوند، پروژه اکتشاف نفت را در جنوب ایران آغاز کند و اگر به نفت رسید، به مدت ۶۰ سال، امتیاز استخراج آن را نیز در دست داشته باشد و از درآمد حاصل از فروش نفت، درصدی به ایران پرداخت کند. در این زمان ایران نه تنها به تکنولوژی اکتشاف نفت دسترسی نداشت، بلکه استخراج و استفاده از نفت نیز برای دولت ایران، غیرممکن به نظر می‌رسید.

مجید تفرشی، پژوهشگر تاریخ در لندن درباره روزگار دارسی در ایران و روزگار ایران در آن زمان می‌گوید: «شرایط کار در ایران با دشواری بسیار برای دارسی پیش رفت و اگر در مسجد سلیمان به نفت نمی‌رسید، چه بسا ورشکست می‌شد و به فلاکت می‌افتاد. ولی در آخرین دوره‌ای که این قرارداد هنوز اعتبار داشت موفق شد به نفت برسد و قرارداد استخراج و فروش نفت را که به هیچ وجه قرارداد منصفانه‌ای نبود، به امضا برساند.» به گفته تفرشی، علت این که دارسی موفق شد چنین قراردادی را به دست آورد، «ضعف شدید دربار مظفرالدین شاه قاجار و درگیری‌های مستمر حکومت با مشروطه‌خواهان» در آن سال‌ها بوده است.

در پی کشف نفت، شرکتی انگلیسی تأسیس شد تا کار استخراج و فروش نفت را به عهده بگیرد. این شرکت در ابتدا شرکت نفت «انگلیس و پرشیا» نام گرفت. و بعدها در دوره رضا شاه نامش به شرکت نفت «ایران و انگلیس»، تغییر کرد و در نهایت شد همان «شرکت نفت» معروف که بر ستون قرارداد دارسی بنا شده بود.

قرارداد دارسی در نگاه پرواند آبراهامیان، مورخ ساکن نیویورک، نمونه

کاملی از یک قرارداد استعماری سال‌های پایانی قرن ۱۹ است.

آبراهامیان می‌گوید: «سابقه قرارداد یا امتیازنامه اصلی به اوایل قرن بیستم باز می‌گردد؛ زمانی که امتیاز مطلق و انحصاری اکتشاف، استخراج، حمل و نقل، پالایش و صادرات نفت به یک شرکت تعلق گرفت. بخش زیادی از آن شبیه امتیازنامه‌هایی است که شرکت‌های وابسته به قدرت‌های استعمارگر در اواخر قرن ۱۹ در آفریقا و آسیا و آمریکای لاتین به دست آورده بودند. این به همان شکل در قرن بیستم اجرا شده بود و هر چند رضا شاه تلاش کرد که آن را تغییر دهد، اما در نهایت قراردادی را امضا کرد که با امتیازنامه اصلی تفاوت چندانی نداشت. وقتی که در سال ۱۹۵۱ (۱۳۲۹) بحران نفت ایران شروع شد، ایران با یک قرارداد به جا مانده از قرن ۱۹ روبه‌رو بود.»

در دهه ۲۰ خورشیدی و سال‌های اشغال نظامی، تغییر پادشاه و ظهور و قدرت گرفتن سیاستمداران، گروه‌ها و احزاب ملی‌گرا و ضد استعماری، نقد هر روزه این قرارداد توسط روزنامه‌نگاران و نمایندگان مجلس شورای ملی، کار عجیبی نبود.

ظاهر ساده ماجرای نفت برای افکار عمومی این بود: در جنوب ایران ذخایر نفتی وجود دارند که بسیار ارزشمندند و این ذخایر که متعلق به ایرانیان است، به خاطر یک قرارداد به جا مانده از عهد قاجار، توسط یک شرکت انگلیسی اداره می‌شوند. یا به زبان عامیانه، بر اساس ادبیات آن روز روزنامه‌ها، «نفت ایران توسط انگلیسی‌ها غارت می‌شود».

و آن‌طور که عباس میلانی، استاد دانشگاه استنفورد می‌گوید، شرکت نفت انگلیسی هم در برابر ایرانی‌ها رفتاری از خود نشان می‌داد که سؤال برانگیز بود.

نویسنده کتاب «نگاهی به شاه» می‌گوید: «شرکت نفت به غایت مغرور بود. نفت را ملک طلق پدرش می‌دانست. سیستم این بود که نفت را درمی‌آوردند و تصفیه می‌کردند و می‌فروختند و مالیات خودشان را به دولت خودشان می‌دادند و بعد از سود باقی مانده، درصدی به ایران می‌دادند. در آن سال‌ها درآمد دولت انگلیس از مالیاتی که از شرکت نفت

گرفته بود، چندین برابر درآمد ایران بود، از نفتی که مال ایران بود!»
 انگلیسی‌ها حتی به این وضعیت هم راضی نبودند. به گفته پژوهشگران وقتی که دولت ایران تلاش می‌کرد از جزئیات معاملات شرکت نفت و در واقع درآمدهای این شرکت مطلع شود، مقام‌های شرکت نفت «ایران و انگلیس» حاضر نبودند دفاتر حسابرسی خود را در اختیار ایرانیان بگذارند. به گفته عباس میلانی، استدلال مقام‌های شرکت نفت برای مخفی نگاه داشتن جزئیات مالی خود این بود که حسابرسی به کار شرکت، امنیت ملی بریتانیا را به خطر می‌اندازد «چون ۸۰ درصد نفت مورد نیاز نیروی دریایی انگلیس، با تخفیف‌های وسیع از سوی همین شرکت تأمین می‌شد. و البته این تخفیف‌ها هم در واقع از جیب مردم ایران می‌رفت.»

شرکت نفت «ایران و انگلیس»، چنان در برخورد با ایرانیان بر رفتارهای یکجانبه خود پای فشرده که نه فقط سیاستمداران ملی‌گرا و روزنامه‌نگاران میهنی، که حتی برخی قدرت‌های جهان مانند آمریکا نیز به این نتیجه رسیدند که وضعیت منحصر به فرد این شرکت در ایران، وضعیت باثباتی نیست و نمی‌تواند چنین ادامه یابد.

عباس میلانی می‌گوید: «در سال ۱۹۴۷ در نتیجه غرور کاذب انگلیسی‌ها و بد رفتاری‌هایی که با ایرانیان می‌کنند، و این قیمت پائینی که می‌دهند - شما ببینید بشکه‌ای ۲۲ سنت به ایران پول می‌دادند - آمریکایی‌ها به این نتیجه می‌رسند که این وضعیت قابل دوام نیست. آمریکایی‌ها به انگلیسی‌ها گفتند که بیاید و خودتان بپذیرید که این قرارداد شرم‌آور است و به ایران، امتیازاتی بدهید. انگلیسی‌ها نمی‌پذیرفتند و می‌گفتند آمریکایی‌ها نمی‌فهمند! با یک تکبری درباره ایرانی‌ها صحبت می‌کردند.»

چنان‌که این پژوهشگر تاریخ معاصر ایران می‌گوید، اسناد زیادی وجود دارند که نشان می‌دهد «انگلیسی‌ها نمی‌توانستند باور کنند که ملت‌ی چون ملت ایران، توان این را دارد که جنبشی چون جنبش ملی کردن نفت راه بیندازد و از آن حمایت کند.»

و این همه ماجرای شرکت نفت نبود. شاید اگر همه ماجرا این بود،

یعنی شرکت نفت شرکتی بود که بر اساس یک قرارداد استعماری پول زیادی به جیب می‌زد و حق ایرانیان را می‌خورد، سیاستمدارانی چون محمد مصدق به مقابله‌ای عمیق و تمام قد بر نمی‌خاستند.

این شرکت که هم اکنون با نام شرکت نفت بریتانیا یا بریتیش پترولیوم، همان بی پی (BP) معروف، از شرکتهای بزرگ نفت در جهان است، در آن زمان به دلیل درآمد و منافعش در ایران، به فعالیت‌های جانبی خود در کشور ابعادی پیچیده بخشیده بود.

فعالیت‌های شرکت نفت به گونه‌ای بود که پژوهشگری مانند مجید تفرشی معتقد است: «وقتی درباره شرکت نفت صحبت می‌کنیم، باید به این موضوع توجه کنیم که وضعیت به گونه‌ای نبوده که با یک کمپانی صنعتی خارجی طرفیم که امتیازی گرفته و کارش را انجام می‌دهد. نه، شرکت نفت انگلیس و ایران در دوره قاجاریه و تا ملی شدن صنعت نفت در همه ارکان جامعه ایران نفوذ داشت».

مجید تفرشی که مطالعات بسیاری بر روی اسناد وزارت امور خارجه بریتانیا انجام داده می‌گوید که بر اساس این اسناد و همچنین اسناد شرکت بی‌پی، ما اکنون می‌دانیم که شرکت نفت، همگام با دولت ایران و همانند دول خارجی، در ایران مأمور مخفی و جاسوس داشته و در مسایل متفاوتی از امور فرهنگی تا مجادلات سیاسی و حتی ارتش ایران، نفوذ داشته است.

او می‌گوید: «وقتی صحبت از نفت در ایران می‌کنیم یعنی همه چیز. و این که وقتی کاشانی و مصدق می‌گفتند که شرکت نفت عملاً ایران را اداره می‌کند، این شاید کمی اغراق‌آمیز باشد، اما حرف بی‌ربط و بی‌پایه‌ای نبوده است.»

هوشنگ نهاوندی نیز معتقد است با توجه به «اسناد خانه سدان» می‌توان گفت که شرکت نفت، فراتر از یک شرکت صنعتی خصوصی در ایران فعالیت داشته است.

اسنادی که نهاوندی به آن اشاره می‌کند، در سال ۱۳۳۰ خورشیدی و در جریان اجرای قانون خلع ید از کمپانی انگلیسی، از خانه ریچارد سدان - از

مقامات شرکت نفت - در تهران به دست آمد.

این اسناد در واقع مدارک شرکت نفت بودند که پیش از تحویل ساختمان اداری شرکت نفت به دولت ایران، به خانه این مقام انگلیسی منتقل شده بودند، اما خانه او با دستور مقامات قضایی ایران بازرسی و بخشی از مدارک کشف شدند.

هوشنگ نیاوندی با اشاره به این اسناد می گوید: «شرکت نفت ایران و انگلیس، مسلماً در امور داخلی ایران دخالت می کرد و گروهی، مزدبگیران این شرکت بودند. در عین حال فراموش نکنید کسانی در ایران معتقد بودند انگلیسی ها در دنیا، یا لاقبل در ایران، قادر مطلق هستند.»

و شاید از همین دوران است که جمله معروف «کار کار انگلیسی هاست»، به قولی رایج در گفتار روزمره ایرانیان تبدیل می شود و کار به جایی می رسد که در نگاه مورخی مانند پرواند آبراهامیان نویسنده کتاب «کودتا»، درباره میزان نفوذ و قدرت شرکت نفت انگلیس و ایران، اغراق هم می شود.

آبراهامیان می گوید: «شرکت نفوذ زیادی داشت، اما علت این نفوذ این بود که آنها در محل کار [در جنوب ایران]، به همکاری بسیاری نیاز داشتند تا بتوانند نفت را استخراج و پالایش کنند. به این معنا که مقام های محلی خوزستان، ژاندارمری، پلیس و حتی روسای قبایل باید با انگلیسی ها همکاری می کردند. این، برای کار شرکت نفت ضروری بود. برای همین آنها در تهران همواره به دنبال این بودند که مقامات محلی و رئیس پلیس [در جنوب] از کسانی انتخاب شوند که با شرکت نفت همکاری دارند.» و این نظری است که توسط عباس میلانی، نویسنده کتاب هایی چون «معمای هویدا» و «نگاهی به شاه» نیز تأیید می شود.

میلانی به اسناد سفارت بریتانیا در تهران اشاره می کند و می گوید که در این اسناد آمده که مقام های بریتانیایی معتقد بودند باور مردم درباره قدرت و نفوذ انگلیسی ها، بسیار بیشتر از نفوذ واقعی آنهاست.

با این همه، با توجه به یک دهه سابقه سخنرانی ها و اظهارنظرهای ضد انگلیسی محمد مصدق و به ویژه تلاش او برای کوتاه کردن دست

قدرت‌های خارجی از نفت در مجلس چهاردهم شورای ملی، خبر نخست وزیری او برای مدیران شرکت نفت و مقامات سفارت انگلیس، خبر خوبی نبود.

به دست گرفتن کنترل صنعت نفت، مهم‌ترین پروژه سیاسی محمد مصدق بود. و البته درآمد شرکت انگلیسی هم آنقدر زیاد بود که برای حفظش دست به هر کاری بزند.

دغدغه نفت و جنبش تاریخی ایرانیان

دهه ۲۰ خورشیدی از منظر آنچه در عرصه سیاست داخلی ایران رخ داد، ویژگی‌های گوناگونی دارد؛ از آزادی‌های سیاسی کم‌سابقه گرفته تا انتشار روزنامه‌های بی‌شمار. از جوانی شاه تا نخست‌وزیران متعدد و گاه بی‌ثبات. از تلاش تاریخی برای حفظ تمامیت ارضی تا تلاش مستمر برای پایان دادن به اشغال ایران.

اما یک موضوع دیگر نیز در تمامی سال‌های مختلف این دهه، به اشکال مختلف مطرح می‌شد و در تحولات سیاسی پایتخت تأثیر می‌گذاشت: نفت؛ منبعی طبیعی برای انرژی در دنیایی که درگیر جنگ و سپس بازسازی بعد از جنگ، بیش از هر زمانی، به آن نیاز داشت.

در دهه نفت، قبل از این که ایرانی‌ها به فکر نفت‌شان در جنوب بیافتند، روس‌ها در فکر نفت شمال ایران بودند.

بعد از پایان جنگ، در حالی که خروج نیروهای شوروی از ایران، برخلاف وعده‌های نخستین، به تأخیر افتاده بود و ماجرای آذربایجان، شرایط کشور را پیچیده کرده بود، احمد قوام، نخست‌وزیر وقت با روس‌ها توافق کرد که با تاسیس یک شرکت نفتی جدید، استخراج و کنترل نفت شمال ایران در اختیار شوروی قرار گیرد. (برخی مورخین معتقدند که قوام با شرط خروج نیروهای شوروی از ایران، به چنین توافقی تن داد.)

طرح این شرکت باید در مجلس شورای ملی تصویب می‌شد، در مجلس چهاردهم، جایی که محمد مصدق خود را به عنوان یک سیاستمدار ملی، تثبیت کرده بود. (این قرارداد در نهایت در مجلس پانزدهم، با رای نمایندگان رد شد.)

از همین جا، نام مصدق و نفت به هم گره خوردند. در این زمان به گفته کوروش زعیم، عضو شورای مرکزی جبهه ملی، مصدق احساس می‌کرد که قدرت‌های جهان در پایان جنگ در کشور فرود آمده‌اند و اگر ایران بخواهد همه این قدرت‌ها را راضی بکند «به یک مستعمره کامل» تبدیل خواهد شد.

زعیم می‌گوید که مصدق تلاش کرد با دو ابتکار، قدرت‌های خارجی را در کشور محدود کند: «یکی این که سیاست کشور را توازن منفی اعلام کرد. به این معنا که ما با همه کشورها بر پایه منافع مشترک و همچنین منافع خود، روابط خوب خواهیم داشت اما به هیچ کشوری امتیاز نخواهیم داد. دوم این که طرحی را تصویب کرد که بر پایه آن دیگر دولت اجازه نداشت به هیچ کشور خارجی، امتیازی اهدا کند بلکه دولت تنها اجازه داشت که درباره فروش نفت با خارجی‌ها مذاکره کند.»

و بر اساس مصوبه مجلس در سال ۱۳۲۶، دولت مکلف شد که برای استیفای حقوق ملت ایران در بهره برداری از نفت جنوب نیز اقدام کند. بدین ترتیب نه تنها مسئله نفت شمال حل شده به نظر می‌رسید بلکه چشم‌اندازی برای تغییر وضعیت در جنوب نیز ترسیم شد.

مصوبه مجلس و فشار روزافزون افکار عمومی برای حل مسئله ناعادلانه بودن قرارداد نفت در جنوب موجب شد تا مذاکرات ایران و شرکت نفت انگلیسی آغاز شود و در نهایت در تابستان سال ۱۳۲۸، ضمیمه‌ای جدید به قرارداد ۱۹۳۳ (۱۳۱۲ خورشیدی) میان ایران و شرکت نفت افزوده شود و طرفین آن را امضا کنند.

این قرارداد به «قرارداد الحاقی» معروف است و در برخی متون نیز آن را به نام امضاکنندگانش - عباسقلی گلشائیان وزیر دارایی وقت و نویل گس از مقامات شرکت نفت - «قرارداد گس - گلشائیان» می‌نامند.

در قرارداد تازه، درآمد ایران افزایش می‌یافت اما همزمان، قرارداد باید در مجلسی تصویب می‌شد که نسبت به مجالس شورای ملی در زمان رضا شاه مشروعیت بیشتری داشت و در نگاه منتقدین، تصویب آن در

چنین مجلسی می‌توانست به تسلط شرکت انگلیسی بر نفت ایران جنبه‌ای مشروع و قانونی بدهد.

فراکسیون اقلیت که در غیاب محمد مصدق در مجلس پانزدهم شکل گرفته بود، مخالف اصلی این قرارداد بود و تلاش گسترده محمد ساعد نخست وزیر وقت برای تصویب قرارداد الحاقی در مجلس، به سد همین فراکسیون کوچک، ولی مبتکر و قدرتمند خورد.

حسین مکی از نمایندگان اقلیت، زمانی که فهمید دولت می‌خواهد در آخرین روزهای کاری مجلس پانزدهم، قرارداد الحاقی را به تصویب برساند، شب‌ها را در مجلس می‌خوابید تا صبح روز بعد، نخستین سخنران باشد و بی وقفه تا پایان روز سخنرانی کند و فرصت طرح قرارداد را از دولت بگیرد.

قرارداد الحاقی (گس - گلشائیان) در نهایت در مجلس پانزدهم تصویب نشد و در زمستان سال ۲۸، مجلس شانزدهم که بعد از ماجرای پرشور مبارزات انتخاباتی و تشکیل جبهه ملی کارش را زیر سایه بیانیه‌های این گروه سیاسی و تظاهرات هوادارانش در خیابان آغاز کرده بود، نه تنها به قرارداد الحاقی رأی نداد که حتی محمد ساعد، نخست وزیر، را استیضاح کرد و از قدرت به زیر کشید.

مجلس شانزدهم از همان ابتدای فعالیتش، نامش به نفت گره خورد و سال تاریخی ۱۳۲۹ از راه رسید.

چگونه در این زمان نفت به مسئله اصلی افکار عمومی ایرانیان تبدیل شده بود و همه در تلاش بودند تا راهی برای حل این مسئله بیابند؟ پرواند آبراهامیان، مورخ و نویسنده کتاب «کودتا» معتقد است که نفت، پیش از دهه ۲۰ هم مسئله ایرانیان بوده است.

او می‌گوید: «من فکر می‌کنم علاقه شدیدی وجود داشت که یک امتیازنامه منصفانه‌تر امضا شود و برای بازنویسی این امتیازنامه، فشار بسیاری از سوی افکار عمومی وجود داشت. حتی رضا شاه تلاش کرد این کار را بکند ولی شکست خورد و از همان موقع، تقاضایی برای بازبینی این

امتیازنامه وجود داشت.»

آن‌طور که آبراهامیان می‌گوید، همزمان با تحولات سال‌های پایانی دهه ۲۰، کشورهای دیگر جهان نیز با وضعیتی شبیه به ایران، موفق شده بودند امتیازنامه‌های بسیار بهتری امضا کنند اما شرکت نفت «ایران و انگلیس» پیشنهاد خوبی برای بهبود وضعیت ارائه نمی‌کرد و مقاومت می‌کرد.

این در حالی بود که در همان زمان مکزیکی‌ها نفت خود را ملی اعلام کرده و کنترل آن را از دست شرکت‌های آمریکایی خارج کرده بودند. ضمن اینکه به گفته پرواند آبراهامیان، سیاستمداران ایرانی به خوبی از ماجرای ملی‌شدن صنعت نفت در مکزیک با خبر بودند.

در سال ۱۳۲۹، دو نخست‌وزیر، سرنوشت دولتشان به ماجرای نفت در آمیخت.

نخست، رجبعلی منصور که در آخرین روزهای سال ۱۳۲۸ جانشین محمد ساعد شده بود، قرارداد الحاقی را بار دیگر به مجلس تقدیم کرد ولی ناکام، مجبور به استعفا شد.

سپس حاجعلی رزم‌آرا که جدی‌تر از منصور در تلاش بود قرارداد الحاقی یا قراردادی با محتوایی مشابه را به ثمر برساند، به قدرت رسید. فراكسیون جبهه ملی در مجلس شانزدهم در این زمان با پشتکاری جدی در برابر رزم‌آرا مقاومت می‌کرد. در این زمان صحن مجلس، عرصه درگیری‌های لفظی رزم‌آرا و مخالفانش بود.

قرارداد الحاقی سرانجام در کمیسیون نفت مجلس (به ریاست محمد مصدق) بررسی شد. کمیسیون نفت قرارداد الحاقی را مخالف مصوبه سال ۱۳۲۶ تشخیص داد و اعلام کرد که «حقوق ملت در این قرارداد استیفا نشده است».

نظر کمیسیون در صحن علنی مجلس مطرح شد و با رأی تأیید اکثر نمایندگان، عملاً پرونده قرارداد الحاقی به شکل قانونی بسته شد.

در این زمان، در حالی که گویی مسئله نفت در بن بست پافشاری گروهی از نمایندگان و اصرار شرکت انگلیسی، آرام آرام چهره یک بحران

جدی به خود می‌گرفت، در روز بررسی نظر کمیسیون نفت، ۱۱ نفر از نمایندگان مجلس طرح ملی کردن نفت را به هیئت رئیسه ارائه کردند که چون امضای کافی نداشت در صحن علنی مطرح نشد.

محمد مصدق، علی شایگان، ابوالحسن حائری‌زاده، مظفر بقایی، اللهیار صالح، محمود نریمان، حسین مکی، عبدالقدیر آزاد، میرسیدعلی بهبهانی، عباس اسلامی و کاظم شبیانی، امضاکنندگان این طرح بودند.

اما فارغ از نام امضاکنندگان و این پرسش که اصولاً، این طرح به ابتکار چه کسی برای نخستین بار مطرح شد، از نظر بسیاری، مانند هوشنگ نهاوندی نویسنده و پژوهشگر تاریخ، محمد مصدق «مظهر جنبش ملی کردن نفت» است.

نهاوندی می‌گوید: «سال‌ها بعد از نهضت ملی کردن نفت، کسانی در این سو و آن سو نوشتند که آنها فکر ملی شدن نفت را به مصدق داده بودند. کسانی مانند مرحوم نریمان، مرحوم حسین فاطمی و کریم سنجابی و غیره. این که واقعا چه کسی برای اولین بار به فکر ملی کردن نفت افتاد، روشن نیست اما تردیدی نیست که این مسئله از سوی مصدق به شکل علنی مطرح شد.»

این پژوهشگر معتقد است که شعار ملی کردن نفت در آن زمان، ملت ایران را بدون این که از محتوای آن اطلاع دقیقی داشته باشد، متحد کرد و بعد از مدتی، این شعار با اخراج انگلیسی‌ها از کشور، برابر پنداشته شد. نهاوندی می‌افزاید که ایرانیان در آن زمان با احساساتی بسیار عمیق خواستار اخراج انگلیسی‌ها از ایران بودند.

در ادامه سال ۱۳۲۹ و در حالی که مسئله نفت در گازانبر طرفداران ملی شدن نفت و مخالفت شخص رزم‌آرا، در بن بست عمیق فرو رفته بود، شلیک گلوله‌ای در مسجد شاه در تهران، مسیر مجادله بر سر نفت را تغییر داد.

رزم‌آرا که استدلال می‌کرد ایران توانایی اداره صنعت نفت را ندارد و به همین دلیل با ملی کردن نفت مخالف بود، در نیمه اسفند سال ۱۳۲۹،

ترور شد؛ تروری که گویی چندان برای افکار عمومی حساسیت برانگیز نبود چرا که او به واسطه مخالفتش با ملی کردن نفت، از سوی گروهی از روزنامه‌ها «خائن به میهن» معرفی می‌شد.

در آن زمان مردی به نام خلیل طهماسبی، از اعضای جمعیت فدائیان اسلام به اتهام قتل نخست وزیر دستگیر شد.

بعد از دو هفته پرتلاطم و در حالی که به نظر می‌رسید دیگر در عمل راهی جز ملی کردن نفت باقی نمانده، در میانه بحث‌های طولانی نمایندگان در مجلس شورای ملی، پیشنهاد نخست‌وزیری مردی مطرح شد که در این مدت عملاً رهبری جریان ملی مخالف بریتانیا را در مجلس به عهده گرفته بود: محمد مصدق.

مصدق نیز از نمایندگان خواست که ابتدا قانون ملی کردن نفت را تصویب کنند و سپس سکان اداره امور را به او بسپارند.

بدین ترتیب در آخرین روز سال ۱۳۲۹، در روز ۲۹ اسفندماه، مجلس سنای ایران، مصوبه نمایندگان شانزدهمین دوره مجلس شورای ملی را تأیید کرد و با امضای محمدرضا شاه پهلوی، نفت ایران ملی شد.

مصدق، جهان را به چالش می کشد

قانون ملی شدن صنعت نفت که در اسفندماه سال ۱۳۲۹ خورشیدی ابتدا در مجلس شورای ملی و سپس در مجلس سنا تصویب شد، قانون پیچیده‌ای نبود. متنی ساده داشت و خیلی صریح خواسته قانونگذار در آن طرح شده بود.

با تصویب این قانون، در نخستین ماه‌های سال ۱۳۳۰، مجلس شورای ملی باید نخست‌وزیری برمی‌گزید تا بتواند قانون ملی کردن نفت را اجرا کند.

محمد مصدق، رئیس پرکار کمیسیون نفت در شانزدهمین دوره مجلس شورای ملی، با پذیرش مشروط پیشنهاد نخست‌وزیری، شطرنج پیچیده سیاست داخلی ایران را در آستانه دهه ۳۰، وارد مرحله‌ای تازه کرد. او از همان اول شمشیر را از رو بست.

شاهین فاطمی، اقتصاددان و برادرزاده حسین فاطمی (از سیاستمداران نزدیک به مصدق) معتقد است مصدق پیش از پذیرش پیشنهاد نخست‌وزیری به دنبال تحکیم موقعیت قانونی خود بود.

فاطمی می‌گوید: «برای او اولویت این بود که ابتدا طرح ملی شدن نفت از تصویب مجلس شورا و سنا بگذرد و بعد قانونی که برای اجرای ملی شدن لازم است هم تصویب شود. و این طرح دوم که معروف است به قانون خلع ید در هشتم اردیبهشت [در مجلس شورای ملی] و در نهم اردیبهشت سال ۱۳۳۰ [در مجلس سنا] به تصویب رسید.»

قانون خلع ید ۹ ماده داشت و در آن به دقت راه‌های گام به گام اجرای قانون ملی شدن نفت پیش‌بینی شده بود.

بر اساس این قانون، هیئتی مختلط از نمایندگان مجلس شورای ملی و مجلس سنا به همراه وزیر دارایی، وظیفه پایان دادن به تسلط انگلیسی‌ها بر شرکت نفت را که از این پس «کمپانی سابق» نامیده می‌شد، بر عهده می‌گرفت.

ضمن این که در همین قانون راه‌هایی برای پرداخت ضررهای شرکت نفت «ایران و انگلیس» پیش‌بینی شده بود.

با قانون ملی کردن نفت و طرح هفت ماده‌ای خلع ید در یک دست و حکم نخست‌وزیری در دست دیگر، مصدق از اردیبهشت سال ۱۳۳۰ تا روز ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ خورشیدی، بخش عمده انرژی و وقت خود و دولتش را صرف نفت کرد.

اجرای این قانون و به دست گرفتن کنترل صنعت نفت ایران، مهم‌ترین پروژه سیاسی مصدق در قدرت بود.

و همین نفت هم او را، در نگاه برخی هوادارانش تا همین امروز، به قهرمانی بزرگ و ملی تبدیل کرده که بی هیچ تعارفی در برابر سلطه‌جویی یک نیروی خارجی ایستاد و در این راه، ذره‌ای کوتاه نیامد.

چرا مصدق چنین به مسئله نفت دل‌بسته بود و سرنوشت سیاسی خود و جبهه ملی را به آن گره زد؟

کوروش زعیم، پژوهشگر هوادار مصدق، به این سؤال چنین پاسخ می‌دهد:

«نه تنها در راستای آزادسازی اقتصاد و استقلال اقتصادی از چنگال بیگانگان سلطه‌گر و فریبکار، بلکه به خاطر غرور ملی ملت ایران. چرا که در طی ۱۵۰ سال گذشته، پیوسته به علت نادانی و حقارت حکومت‌های ایران و تسلط سرطانی بیگانگان، به ویژه انگلستان، ملت ایران روحیه و اعتماد به نفس خودش را از دست داده بود، و [مصدق با ملی کردن نفت، این اعتماد به نفس را] به ملت بازگرداند.»

البته زعیم به رغم تأکید بر روی ابعاد غیراقتصادی ملی کردن صنعت نفت، یادآوری می‌کند که همزمان سهم ایران از درآمد نفت بسیار پایین

بود.

او می گوید: «گذشته از سهم پایین در شرکت نفت، ما هیچ کترلی بر روی میزان استخراج و خروج نفت از کشور نداشتیم. هزینه پرسنل انگلیسی شرکت که در خانه‌های شهرکی زیبا در آبادان، در آسایش و با حداکثر امکانات زندگی می کردند، از سهم ایران کم می شد. ولی کارگران ایرانی شرکت نفت در حاشیه همان آبادان زیبا، در فلاکت و فقر مطلق و در حلبی آباد و گل و لای زندگی می کردند و پیاده به سر کار می رفتند. بنابراین شرکت نفت، فقط یک حرکت اقتصادی نبود، بلکه یک جنبش بزرگ ملی بود که از جنبش مشروطیت تا آن زمان، رخ نداده بود.»

و فراتر از مسئله احیای غرور ملی و رهبری یک جنبش ملی، مورخی چون پرواند آبراهامیان نیز معتقد است ملی کردن نفت برای محمد مصدق، ابعادی عمیق‌تر از پول نفت داشت.

آبراهامیان می گوید: «مصدق به شدت ملتزم بود به این که استقلال و حاکمیت ملی کشور ایران، در گرو ملی کردن نفت و ملی نگاه داشتن نفت است. التزامی شبیه به جواهر لعل نهرو و باقی رهبران ملی مبنی بر این که استقلال از قدرت‌های استعماری، چیزی نیست که شما از آن ذره‌ای عقب بنشینید. مسئله نفت برای مصدق، پرسش بر سر حاکمیت ملی بود. بنابراین این موضوعی نبود که او کوتاه بیاید. او ترجیح می داد سرنگون شود تا این که از ملی کردن نفت دست بشوید.»

اما تصویب و اجرای این قانون منتقدانی هم دارد که به اشکال و درجات گوناگون، به طرح، تصویب و اجرای این قانون خرده می گیرند. یکی از کلیدی‌ترین ابعاد انتقادی علیه نهضت ملی کردن نفت، مسئله مکانیزم بازار نفت در دهه ۵۰ میلادی است.

این گروه از منتقدین می گویند در آن زمان که هنوز سازمان اوپک وجود نداشت و صنعت نفت به شکل انحصاری در دستان گروه موسوم به «هفت خواهران» بود، اصولاً اجرای قانون ملی کردن نفت به شکلی که دولت مصدق بر آن پای می فشرد، ممکن نبود.

«هفت خواهران» اصطلاحی است برای توصیف هفت شرکت نفتی که از دهه ۴۰ تا دهه ۷۰ میلادی، انحصار صنعت نفت جهان را در اختیار داشتند: شرکت‌های تگزاکو، رویال داچ شل، استاندارد اویل کالیفرنیا، استاندارد اویل نیوجرسی، استاندارد اویل نیویورک، گالف و البته شرکت نفت «ایران و انگلیس» یا AIOC.

ایرج امینی، پژوهشگری که پدرش علی امینی خود هدایت کننده اصلی مذاکرات نفتی ایران بعد از سقوط محمد مصدق بوده، از جمله منتقدین قانون ملی کردن نفت است.

او معتقد است که در بررسی آنچه در دوران مصدق رخ داد، ابعاد ملی و احساسی مسئله موجب شده تا در موضع گیریهای بسیاری بر پایه آنچه او «تعصب» توصیف می‌کند، «واقعیات» آن دوران، نادیده گرفته شوند.

فرزند علی امینی، می‌گوید: «وقتی نفت ملی شد، انگلیسی‌ها و آمریکایی‌ها به عنوان مشتری‌های مهم نفت، ایران را ول کردند و رفتند به سوی توسعه نفت در عراق، عربستان سعودی و کویت. در نتیجه وقتی که قرارداد کنسرسيوم [بعد از سقوط مصدق] امضا شد، ما به کلی بازار نفتمان را از دست داده بودیم. کنترل قیمت در دست این هفت شرکت بزرگ یا همان خواهران نفتی بود و مسلماً آنها می‌خواستند کنترل را نگاه دارند و در قدرت ما نبود که جلوی این موضوع را بگیریم.»

انتقاداتی از این دست گاه از سوی برخی دستداران مصدق نیز مطرح می‌شود.

داوود هرمیداس باوند، استاد روابط بین‌الملل که سال‌هاست در شورای مرکزی جبهه ملی ایران عضویت دارد و زمانی سخنگوی جبهه ملی نیز بوده، در مصاحبه‌ای در سال ۱۳۸۴ با رادیو فردا گفته است که بخشی از تصورات و خواسته‌های محمد مصدق و نهضت ملی کردن نفت، ناشی از «عدم شناخت درست از نظام انرژی دنیا در دهه ۵۰ میلادی» بوده است.

«نظام انرژی» که هرمیداس باوند از آن سخن می‌گوید، بیانی دیگر از همان «هفت خواهرانی» است که دنیای نفت را کنترل می‌کردند.

به گفته او ایرانیان فکر می کردند که راهی را بر اساس حقوق بین الملل برگزیده اند و دیدگاه مصدق هم این بود که وقتی نفت ملی شد، اختیار تام صنعت نفت در اختیار ایران خواهد بود. این استاد حقوق بین الملل معتقد است که ایرانیان در زمان ملی شدن صنعت نفت، هیچ شناختی از نظام بین المللی انرژی نداشتند.

ضمن اینکه در نگاه پرواند آبراهامیان، نویسنده کتاب «کودتا»، برای فهم بهتر آنچه در آن زمان رخ داد، باید تاثیر موفقیت ایران بر جهان آن عصر را نیز مدنظر قرار بدهیم.

موقعیت نهضت ملی کردن نفت در ایران، تنها شکست شرکت انگلیسی نفت تلقی نمی شد، بلکه به گفته پرواند آبراهامیان، قدرت جهانی کنترل نفت و تعیین قیمت نفت، از دست هفت شرکت غربی خارج می شد.

آبراهامیان می گوید: «شرکت نفت ایران و انگلیس، مانند باقی شرکتها می دانست که اگر کشورها نفت خود را ملی کنند، این هفت شرکت کنترل را از دست می دهند. و اگر این اتفاق بیافتد، قدرت بسیار بزرگ تعیین قیمت نفت از شرکتها به کشورهای تولید کننده نفت منتقل می شود. این اتفاق بعدها در دهه ۷۰ میلادی رخ داد اما در آن زمان در دهه ۵۰ میلادی، این موضوع اساساً غیرقابل قبول بود و هر هفت شرکت اساساً معتقد بودند که ملی کردن نفت در ایران نباید موفق شود. همان ملی کردن نفت در مکزیک به اندازه کافی برایشان بد بود و سرایت این موضوع به باقی کشورها برای آنها، پایان جهان متمدن به آن شکلی بود که آنها می شناختند و آنها آماده بودند که تا آخرین قطره خون با این موضوع مبارزه کنند.»

شاید در اردیبهشت ۱۳۳۰ خورشیدی، زمانی که ملیون، به همراه روزنامه ها و هوادارانشان، از مصوبه های خبرساز مجلس خوشحال بودند، کمتر کسی می توانست پیش بینی کند که ملی کردن نفت ایران، می تواند تا کجا نظام انرژی جهان را متحول کند.

تحولی که می توانست آغازی باشد بر یک پایان. پایان یک امپراتوری که سالیان سال از قدرت های اصلی جهان بود و به تازگی از یک جنگ

جهانی دیگر پیروز بیرون آمده بود. ملی کردن نفت ایران، «امپراتور» بودن امپراتوری بریتانیای کبیر را نشانه گرفته بود.

سابقه تاریخی «روباه پیر» در ایران

حضور انگلیسی‌ها در ایران سابقه‌ای قدیمی‌تر از دوره پهلوی و قاجاریه دارد و حتی پیش از دوره صفویه نیز نشانه‌هایی از حضور غربی‌ها در ایران وجود دارد.

در دوره صفویه همزمان با ثبات سیاسی ایران و قدرت گرفتن سلسله صفویه، مناسبات دیپلماتیک ایران و جهان وارد مرحله‌ای جدی شد.

اما چنان‌که مجید تفرشی، پژوهشگر تاریخ در لندن، می‌گوید روابط ایران و بریتانیا در فاصله سقوط صفویه و به قدرت رسیدن قاجاریه شکل نوین خود را پیدا کرده بود.

به گفته او، این دوره با فعال شدن نیروی دریای بریتانیا و تلاش این کشور برای تضعیف ایران همزمان بود.

مجید تفرشی می‌گوید: «نتیجه سیاست تازه بریتانیا را می‌توانیم در حضور این کشور در خلیج فارس بینیم که نیروی دریایی بریتانیا وارد این منطقه می‌شود و دوره زندیه، با اشغال بحرین، دست ایران را از بحرین کوتاه می‌کنند.»

از ابتدای قرن ۱۹ میلادی، همزمان با افزایش روزافزون قدرت امپراتوری بریتانیا که به واسطه وقوع انقلاب صنعتی در این کشور، سرعتی کم‌نظیر یافته بود، در ایران نیز خاندان قاجار موفق شد با قبضه کردن قدرت، ثبات سیاسی را به کشور بازگرداند و رقابت‌های خشونت‌بار برای تاج شاهی را به زد و خورد‌های درون خانوادگی، کاهش دهد.

از اینجای کار رد پای بریتانیا در ایران روز به روز پررنگ‌تر می‌شود. و البته این حضور و روابط گسترده، پر است از نقاط عطف بسیار و مناقشات

مسئله برانگیز.

مجید تفرشی چند مورد از درگیری‌های دو کشور را چنین بر می‌شمرد: «مسائل مرزی ایران در افغانستان، بلوچستان، در منطقه خلیج فارس (بوشهر، بندر عباس و لنگه) و همینطور دعاوی که بر سر منطقه عمانات وجود داشت. مشکل با شیوخ منطقه. در واقع همیشه ایران و بریتانیا ضمن این که تعامل داشته‌اند، یک رقابت آشکار و نهان هم در منطقه داشتند.»

حتی برخی از صاحب‌نظران پا را از این هم فراتر می‌گذارند و معتقدند که نفوذ انگلیسی‌ها در ایران عصر قاجار، بسیار فراتر از مسئله حضور و نفوذ یک ابرقدرت جهانی در تهران بوده است.

از آن جمله جلال متینی می‌گوید: «انگلستان در تمام دوره قاجاریه در ایران صاحب نفوذ بود. شما تاریخ را که بخوانید، انگلستان فرمانروای حقیقی ایران بوده و در مواردی که با روس‌ها اختلاف داشتیم، باز انگلیسی‌ها قدم پیش می‌گذاشتند.»

اشاره جلال متینی به مداخله بریتانیایی‌ها در جنگ‌های پرضرر ایران و روسیه در دوره قاجاریه، در واقع یادآوری میانجیگری آنهاست که دست بر قضا بر آنچه بعدها به عنوان شناخت ایرانی‌ها از بریتانیایی‌ها تثبیت شد، بی‌تاثیر هم نبود.

مجید تفرشی، تجربه ایرانی‌ها از میانجیگری انگلیسی‌ها را چنین شرح می‌دهد: «بریتانیایی‌ها هیچ وقت مشاور، راهنما و میانجی خوبی در این ماجرا نبودند و ایرانی‌ها همیشه می‌نالیدند از این که یک جاهایی از بریتانیا نارو خورده‌اند. و این نگاه منفی به بریتانیا از همان زمان یعنی اوایل قرن ۱۹ در میان ایرانی‌ها باب شد.»

با چنین نگاهی که به شکلی کلی می‌توان آن را نگاهی منفی توصیف کرد، ایران در آستانه قرن بیستم با خروش مردمی روبه‌رو بود که از فقر، عقب ماندگی و همچنین ناکارآمدی دستگاه سلطنت قاجاریه به تنگ آمده بودند.

برخورد بریتانیا با انقلاب مشروطیت، برخوردی دور از انتظار بود و در

ابتدای مشروطیت، بریتانیایی‌ها، تصورات کهنه درباره خود را زیر و رو کردند.

مجید نفیسی که مطالعاتی بر روی اسناد وزارت امور خارجه بریتانیا انجام داده، می‌گوید: «حمایت بریتانیا از انقلاب مشروطیت و به ویژه ماجرای بست نشینی در باغ تابستانی سفارت بریتانیا در قلهک باعث می‌شود که مردم ایران تصور کنند که بریتانیا خواهان سربلندی و بزرگی ملت ایران است.»

اما این رضایت جمعی از نقش انگلیس در عرصه سیاست داخلی ایران دیرپا نبود. در فاصله کمتر از یک سال، در حالی که هنوز جوهر امضای فرمان مشروطیت خشک نشده بود، بریتانیا و روسیه در سن پترزبورگ به مذاکرات طولانی مدت خود بر سر منافعشان در ایران، افغانستان و تبت پایان دادند و یک قرارداد امضا کردند.

در تاریخ ایران، این قرارداد به نام «قرارداد ۱۹۰۷» معروف است که در آن ایران به سه بخش تقسیم شد: بخشی برای روسیه، بخشی برای بریتانیا و یک بخش بی‌طرف. به این معنا که دو کشور در بخش‌های تحت نفوذ یکدیگر مداخله نکنند و امتیازی از ایرانیان نگیرند، اما شهروندان دو کشور در بخش بی‌طرف مجازند که از ایران امتیاز بگیرند.

افکار عمومی ایرانیان از افشای جزئیات این قرارداد و حتی نقشه آن، به خشم آمد.

روزنامه جبل‌المتین که در آن زمان به تازگی انتشار روزانه‌اش از رشت به تهران منتقل شده بود، در سرمقاله‌ای درباره این قرارداد می‌نویسد: «عقلای دانشمند می‌دانند که با این وضع غفلت و بی‌خبری ما، امضای عهدنامه همان و خاتمه یافتن سلطنت و استقلال ایران همان ... همه توقع ما از وکلاست که با این همه هیاهو و اظهارات، چرا در این گونه موارد به تکالیف خود عمل نمی‌کنند؟ در جزئیات که خارج از شغل و وظیفه آنهاست این همه داد و بیداد دارند و برای حفظ استقلال مملکت یک کلمه نمی‌گویند.»

سرانجام مجلس شورای ملی به این قرارداد اعتراض کرد اما در عمل تغییری در سیاست‌های بریتانیا و روسیه حاصل نشد.

از این زمان تا شهریور ۲۰ که انگلیسی‌ها همراه با متحدان روس، ایران را اشغال کردند، کم نبودند وقایعی که روز به روز به نگاه منفی و ضدانگلیسی ایرانیان عمق می‌بخشید.

مجید تفرشی در برشمردن یکی از موارد به ماجرای یک مستشار آمریکایی به نام مورگان شوستر اشاره می‌کند.

شوستر در سال‌های آغازین قرن بیستم و در کشاکش مبارزات مشروطه‌خواهان و نیروهای شکست‌خورده محمدعلی شاه، برای اصلاح نظام اداری ایران، وارد کشور شد و خیلی زود اقداماتش او را به چهره‌ای محبوب میان سیاستمداران و روزنامه‌نگاران ایرانی تبدیل کرد.

اما او با نفوذ گسترده بریتانیا و روسیه در ایران مخالف بود و به تبع این مخالفت، دشمنی این دو ابرقدرت را به جان خریده بود. مخالفت سرسختانه بریتانیا و روسیه با مورگان شوستر موجب شد تا او سرانجام از ایران اخراج شود.

تفرشی می‌گوید: «به دلیل اولتیماتومی که برای اخراج مورگان شوستر به ایران داده شد، موجی از نفرت در میان ایرانیان راه افتاد.»

واکنش افکار عمومی به اخراج این مستشار آمریکایی به حدی بود که عارف قزوینی، شاعر ملی‌گرا و مشروطه‌خواه در میانه این ماجرا سرود:

تنگ آن خانه که مهمان ز سر خوان برود

جان تئارش کن و مگذار که مهمان برود

گر رود شوستر از ایران، رود ایران بر باد

ای جوانان مگذارید که ایران برود

هوشنگ نهاوندی، نویسنده و پژوهشگر تاریخ معتقد است که هر چند سیاست بریتانیا در ایران، سیاستی علیه پیشرفت کشور بوده، اما عناصر اصلی این سیاستگذاری طبیعی بوده چرا که منافع ملی بریتانیا چنین اقتضا

می کرده است.

او می گوید: «بعد از کودتای سوم اسفند که سید ضیاءالدین را انگلیسی ها سرکار آوردند، نفوذ آنها، نفوذی بود که مانع ترقی ایران می شد. اما این موضوع تنها مربوط به ایران نبود. اصولاً بر اساس سیاست های استعماری در همه جای دنیا، سعی می کردند کشورهایی که تحت نفوذ و سلطه داشتند در حالتی از عقب افتادگی نگاه دارند که اینها نتوانند در مقابلشان سر بلند کنند. به عنوان مثال یکی از هدف های همیشگی بریتانیا در ایران این بود که ایران نیروی دریایی نداشته باشد.»

به گفته هوشنگ نهاوندی برای اثبات سیاست های ضدایرانی امپراتوری بریتانیا در آن زمان، اسناد محکمی نیز وجود دارد. آقای نهاوندی از آن جمله به نامه ای اشاره می کند که لرد پالمستون، وزیر امور خارجه بریتانیا در زمان امیرکبیر، برای سفیر این کشور در تهران فرستاده و در آن تاکید کرده است که بریتانیا به هیچ وجه اجازه نمی دهد ایران صاحب نیروی دریایی بشود.

هوشنگ نهاوندی می گوید: «در دستورالعمل لرد پالمرسون آمده که اگر ایران بخواهد دوباره سر بلند کند و قدرت پیدا بکند و هوس های قبلی را - اشاره به نادرشاه، شاه عباس و حتی آقا محمد خان قاجار - تکرار کند، برای بریتانیا بسیار خطرناک است.»

چنان که این پژوهشگر تاریخ معاصر ایران می گوید، در دهه ۲۰ خورشیدی، سیاستمدارانی چون محمد مصدق یا احمد قوام، به خوبی از جزئیات این سیاست های بریتانیا و تاریخچه روابط دو کشور مطلع بودند و با این حال می خواستند که استقلال کشور را بر اساس اصولی ملی گرایانه حفظ کنند.

چنین است که در پایان دهه ۲۰، زمانی که یک سیاستمدار ثابت قدم پایتخت برای آنچه «قطع دست انگلیس از چاه های نفت ایران» خوانده می شد، پا پیش گذاشت عملاً در گوشه گوشه تصمیماتی که می گرفت، سایه سنگین همه این سال ها مداخله و مجادله و رقابت احساس می شد.

آمریکا، ابرقدرت نوظهور

در سال ۱۳۳۰ خورشیدی، وقتی محمد مصدق مسئولیت نخست‌وزیری را به عهده گرفت تا پروژه ملی کردن نفت را به سرانجام برساند، با این که از تاسیس کشوری به نام ایالات متحده آمریکا فقط ۱۷۵ سال می‌گذشت، این کشور در فاصله سال‌های جنگ جهانی دوم و دهه بعد از آن، عملاً خود را به عنوان ابرقدرت جهان سرمایه‌داری تثبیت کرده بود و گروهی از روشنفکران و سیاستمداران ایرانی نمی‌توانستند به آسانی از کنار این قدرت خارجی بگذرند.

برخلاف ظاهر ماجرا که تمایلی به وابستگی و زیر سؤال بردن استقلال کشور، در توجه ویژه به قدرت یک کشور خارجی دیده می‌شود، به گفته هوشنگ نهاوندی، نویسنده کتاب‌هایی درباره زندگی محمدرضا شاه، چنین تمایلاتی نه تنها در ایران سابقه‌ای دیرینه داشته، بلکه مایه‌های وطن‌پرستی آن هم پررنگ بوده است؛ چرا که ایرانی‌ها، سالیان سال به دنبال قدرتی بودند که از آنها در برابر بریتانیا و روسیه حمایت کند. یک نیروی سوم.

هوشنگ نهاوندی می‌گوید: «همیشه سیاستمداران ملی‌گرا و وطن‌پرستان واقعی ایران از زمان امیرکبیر سعی می‌کردند که برای تعادل بخشیدن به نفوذ انگلیس و روسیه (و بعداً اتحاد جماهیر شوروی)، دولت‌های بزرگ دیگری را وارد عرصه سیاست ایران بکنند. امیرکبیر سعی کرد اتریش و آمریکا را از همان زمان وارد عرصه سیاست ایران بکند. همچنین رضا شاه بسیار کوشید تا ایتالیایی‌ها، فرانسوی‌ها و آلمان‌ها را (که این‌ها برای او گران تمام شد) در مقابل انگلیس و روسیه وارد عرصه سیاست ایران بکند.»

عباس میلانی، استاد علوم سیاسی دانشگاه استنفورد در غرب آمریکا معتقد است که از آغاز جنگ جهانی دوم، به رغم این که آمریکا در جنگ حضور نداشت، اما روشن بود که بریتانیا بدون آمریکا شکست خواهد خورد و این آمریکاست که به عنوان یک قدرت نوظهور جهان سرمایه‌داری، سر بلند کرده است.

مسئله قدرت‌گیری آمریکا در جهان و ورود این کشور به عرصه سرنوشت سیاسی ایرانیان در آن سال‌ها به حدی جدی بود که به گفته عباس میلانی، وقتی در سال‌های آغازین جنگ جهانی دوم، سربازان ارتش‌های دو کشور بریتانیا و شوروی وارد خاک ایران شدند، شاه مستاصل ایران، رضا شاه، دست به دامان آمریکا شد.

او می‌گوید: «رضا شاه بعد از حمله شوروی و بریتانیا، به اولین کسی که تلگراف فرستاد، روزولت، رئیس جمهوری آمریکا بود و از او خواست که بیاید و جلوی شوروی و بریتانیا را بگیرد.»

تلگراف رضا شاه برای مدتی بی‌جواب ماند و در نهایت پاسخ کلی رئیس‌جمهور آمریکا کمکی به رضا شاه نکرد تا بتواند تاج و تختش را حفظ کند، اما در این سال‌ها عملاً آمریکا گام به گام بیشتر در ایران نفوذ پیدا می‌کرد.

از نظر ایرج امینی، پژوهشگری که پدرش علی امینی به عنوان سیاستمدار نزدیک به آمریکا شناخته می‌شد، بخشی از افزایش نفوذ آمریکا در ایران در نتیجه خواست برخی نخبگان سیاسی بود چرا که بر پایه نظریه «نیروی سوم»، در جهان بعد از جنگ دوم جهانی، این آمریکا بود که به ظاهر می‌توانست در برابر «استعمار روس و انگلیس» بایستد.

ایرج امینی می‌گوید: «بعد از این که سال‌ها تحت نفوذ روس و انگلیس بودیم، برخی سیاستمدارها فکر کردند باید با یک نیروی سوم، در برابر اینها موازنه ایجاد کنیم. البته زمان رضا شاه هم معروف بود که ما می‌خواهیم این موازنه را با آلمان‌ها ایجاد کنیم. از زمان محمدعلی فروغی (ذکاءالملک) این نظر پیدا شد که ما به آمریکا نزدیک شویم و در زمان قوام‌السلطنه این نظریه شدت پیدا کرد و فکر می‌کنم در زمان او بود که

نزدیکی ما با آمریکا بیشتر شد.»

در این سال‌ها آمریکایی‌ها نیز بیکار نشستند و در مقاطعی ویژه، بر مناقشات بین‌المللی ایران و حتی وضعیت اقتصادی ایران تأثیر گذاشتند.

عباس میلانی دو مورد از تأثیرات و نقش آمریکا در مسایل ایران دهه ۲۰ را چنین شرح می‌دهد:

«کمک‌های آمریکا به صورت روزافزونی، نقش مهمی در بازار ایران و تأمین گندم پیدا کرد. آمریکا همچنین نقش بسیار مهمی در بیرون کردن شوروی از آذربایجان داشت. ترومن ادعا می‌کند که [برای خروج نیروهای شوروی از خاک ایران] به این کشور اولتیماتوم داده بود. برخی مورخین می‌گویند که این اولتیماتومی در معنای دقیق نبوده اما به هر حال آمریکا نقش خیلی مهمی در این زمینه بازی می‌کند.»

از اینها مهم‌تر، چنان‌که این مورخ ایرانی می‌گوید، در آن زمان با گذشت هر روز، این حقیقت بیشتر هویدا می‌شد که قدرت بریتانیا رو به افول است و این آمریکاست که پا جا پای بریتانیا گذاشته و آرام آرام به قدرت اول جهان سرمایه‌داری بدل شده است.

این تحولات و تأثیرات از چشم مهم‌ترین مقام سیاسی ایران یعنی شخص شاه هم دور نمی‌ماند. سرنوشت محمدرضا شاه پهلوی شاید بیش از هر قدرت خارجی دیگر به نام ایالات متحده آمریکا گره خورده است.

این نزدیکی به حدی است که در تبلیغات رسمی انقلابیون سال ۵۷، شاه سابق ایران به تحقیر «نوکر آمریکا» خوانده می‌شود.

هر چند که برخی مورخان، تأثیر رویدادهای سال ۳۲ را بر روابط محمدرضا شاه و آمریکا، کلیدی توصیف می‌کنند اما به هر حال این رابطه، قدمتی بیش از سال ۳۲ دارد.

ایرج امینی کسی است که گفته می‌شود پدرش با خواست و فشار آمریکایی‌ها به نخست‌وزیری رسید. او در پاسخ به این سؤال که آیا محمدرضا شاه گوش به فرمان آمریکا بود؟ می‌گوید: «مسلماً شاه که نقش انگلیسی‌ها را در ماجرای کناره‌گیری رضا شاه از سلطنت دیده

بود، طبیعتاً به مقدار زیادی بر روی سیاست خارجی حساب می‌کرد. اما حرف‌شنوی به آن شکلی که شایع است و می‌گویند، به عقیده من خیلی اغراق‌آمیز است. او فکر می‌کرد برای ثبات مملکت باید مقداری از آمریکا و کمتر از انگلیس، حرف‌شنوی داشته باشد. ولی ایشان نوکر آمریکا نبود.»

در سال ۱۳۳۰، وقتی دولت ایران بیش از هر زمان دیگری تمام توانش را صرف ملی‌کردن نفت می‌کرد، محمدرضا شاه پهلوی در اهمیت دادن به آمریکا و تلاش برای استفاده از نیروی آنها برای کنترل نفوذ بریتانیا و روسیه، تنها نبود.

ایرج امینی معتقد است که شخص محمد مصدق در آغاز جنبش ملی‌کردن نفت، بر روی حمایت آمریکا حساب کرده بود.

او می‌گوید: «دکتر مصدق هم اگر روی پشتیبانی آمریکا حساب نمی‌کرد، من فکر می‌کنم تا این حد بر روی سیاستی که در پیش گرفته بود، پافشاری نمی‌کرد.»

البته تلقی و تصور مصدق از حمایت آمریکا نیز در واقع نتیجه عملکرد ایالات متحده آمریکا بود. به گفته عباس میلانی، آمریکا چنان از جنبش ملی‌کردن نفت حمایت می‌کرد که برخی این جنبش را یک حرکت وابسته به آمریکا می‌خواندند.

نویسنده کتاب «نگاهی به شاه» می‌گوید: «آنقدر برخورد آمریکا، دست‌کم در آغاز، با جنبش نفت متفاوت بود که انگلیسی‌ها و حزب توده اعتقاد داشتند (و حزب توده این را در تبلیغاتش هم مدام می‌گفت) که جنبش ملی‌کردن نفت، خواسته آمریکاست تا نفوذ پیراستعمار را در ایران کم کنند.»

اما این حمایت، خط قرمزی هم داشت، چرا که در نهایت مسئله منافع ملی آمریکا، اولویت اصلی سیاست خارجی این کشور بود.

یرواند آبراهامیان معتقد است که خط قرمز آمریکا، به دلیل آمریکایی بودن اکثریت شرکت‌های نفتی اصلی جهان، «کنترل صنعت نفت» بود.

او می‌گوید: «از آنجا که پنج شرکت از هفت شرکت بزرگ نفتی یا هفت خواهران نفتی، آمریکایی بودند، این مسئله مستقیماً بر آمریکا تأثیر می‌گذاشت. در واقع اگر شرکت‌های نفتی، کنترل صنعت نفت جهان را از دست می‌دادند به این معنا بود که آمریکا و بریتانیا کنترل صنعت نفت را از دست داده‌اند. و این موضوع از نقطه نظر آنها، انتقال قدرت جهانی از غرب [به کشورهای تولیدکننده نفت] بود.»

چه پافشاری محمد مصدق در مذاکرات نفت و بن‌بست تاریخی، چه گسترش روزافزون قدرت و نفوذ حزب کمونیستی توده در ایران و در نهایت سلسله اتفاقات دیگری در کنار هم، کار را به جایی رساند که دولت آمریکا در لحظه‌ای تاریخی از روابطش با ایران، به نتیجه‌ای سرنوشت‌ساز برای آینده محمد مصدق رسید.

آخوند سیاسی؛ از مشروطه تا کاشانی

نفوذ و حضور روحانیون در عرصه سیاست داخلی ایران به شکلی که امروزه می‌شناسیم قدمتی بیش از دهه ۲۰ و نهضت ملی کردن نفت دارد. در واقع ورود روحانیت به کتاب تاریخ معاصر ایران، در همان نخستین صفحه کتاب رخ می‌دهد: در جنبش مشروطه؛ زمانی که ایرانیان خود را برای ورود به دنیای نوین آماده می‌کنند و در تلاشند تا یک قرن سلطه خاندان قاجار را با یک نظام مبتنی بر اصول دموکراتیک و مدرن، عوض کنند.

و از همان خط نخست، روحانیت شیعه در کشوری که اکثریتی مسلمان و شیعه دارد، با اختلافات عمیق در درون خود روبه‌رو بودند. به این معنا که گروهی مخالف و گروهی موافق جنبش مشروطه بودند و اصولاً یک موضع‌گیری واحد از سوی نهاد مذهبی تشیع در قبال تحولات سیاسی آن زمان وجود نداشت.

به گفته مجید تفرشی، پژوهشگر تاریخ ایران، حتی روحانیون موافق یا مخالف مشروطیت هم در درون خود اختلاف نظرهایی بنیادین داشتند.

این پژوهشگر ساکن لندن می‌گوید: «در میان موافقان و در میان همان دیدگاهی که می‌گفت باید از مشروطه حمایت کرد، برخی مانند [شیخ محمد حسین] نائینی می‌گفتند که این کار از سر استیصال است و دولت اصلی، دولت علماست و ما برای دفع افسد به فاسد می‌گوییم مشروطه بد است، اما استبداد بدتر است! اما برخی از روحانیون هم مانند شیخ اسماعیل محلاتی معتقد بودند که مشروطه ایده‌آل مردم ایران است و اساساً نمی‌توان در زمان غیبت امام زمان، حکومت اسلامی برپا کرد.»

در میان روحانیون مخالف مشروطه هم وضع بهتری حاکم نبود. برخی از این روحانیون مشروطیت را حرام می‌دانستند و برخی دیگر، چنان‌که مجید تفرشی می‌گوید، معتقد بودند که مشروطیت به رغم خوبی‌هایی که دارد، «مفاسدی بیش از مفاسد استبداد محمدعلی شاه» دارد.

با این حال حضور روحانیون در عرصه سیاست داخلی ایران، از همان روزهای نخست با مقاومت برخی روشنفکران و گروهی از خود روحانیون روبه‌رو بود. به ویژه وقتی که ۱۶ سال بعد از فتح تهران توسط مشروطه‌خواهان، رضاخان سردار سپه سلسله قاجار را سرنگون کرد و خود شاه شد.

شاه جدید در آغاز با آخوندها بد نبود اما آرام آرام هر چه پایه‌های قدرتش مستحکم‌تر شد، وضع آخوندها بدتر شد. مجید تفرشی وضعیت روحانیون در عصر رضا شاه را به سه دوره تقسیم می‌کند:

«دوره اول از کودتای [سوم اسفند] ۱۲۹۹ تا سال ۱۳۰۶ بود که به جز موارد معدودی مانند [آیت‌الله حسن] مدرس، روحانیت یک تعامل نسبی با رضا شاه داشت. اوج این تعامل را در مجلس موسسان و مسئله تغییر سلطنت می‌بینیم که بسیاری از علما از جمله آیت‌الله [ابوالقاسم] کاشانی، آیت‌الله کفایسی، آقازاده خراسانی (پسر آخوند خراسانی) و آقا نورالله اصفهانی در آن حضور داشتند.

از سال ۱۳۰۷ تا سال ۱۳۱۴ و اتفاقات مسجد گوهرشاد و مسئله کشف حجاب، یک دوره تقابل میان روحانیت و دولت وجود دارد. در واقع سیاست‌های دولت در این دوره سیاست‌هایی سکولار هستند که می‌خواهد روحانیت را محدود کند و روحانیت را از محوریت قدرت و اجتماع کنار بزند و منزوی و ساکت کند و دستش را ببندد. در واقع جنگی است که در کشتار مسجد گوهرشاد و کشف حجاب به اوج می‌رسد.

از دی ماه سال ۱۳۱۴ که کشف حجاب می‌شود تا شهریور ۲۰ در واقع دورانی است که روحانیت منکوب، منزوی و خانه نشین شده و حکومت رضا شاه، دست بالا را دارد و دوران اقتدار حکومت است در برابر روحانیت.»

بعد از شهریور ۲۰، هم‌جهت با باقی ارکان جامعه سیاست‌زده ایران که چون ققنوس از زیر خاکستر فقدان آزادی‌های سیاسی در دوره رضاشاه، سر بر می‌آورد، روحانیون نیز بار دیگر در عرصه سیاست ظهور کرده و در تحولات این دهه نقش بازی کردند.

هوشنگ نهاوندی، نویسنده کتاب «خمینی در فرانسه» و رئیس سابق دانشگاه‌های شیراز و تهران معتقد است که در این دوره، ابوالحسن اصفهانی و حسین طباطبایی بروجردی، از مهم‌ترین روحانیون این دوره‌اند که به گفته او هر دو «انسان‌های وطن‌پرستی» نیز بوده‌اند.

نهاوندی می‌گوید: «آیت‌الله العظمی [حسین طباطبایی] بروجردی، مرجع تقلیدی بود که در ماجرای آذربایجان در برابر تجزیه ایران ایستادگی کرد. او در آن زمان مرحوم [محمد کاظم] شریعتمداری را که هنوز آیت‌الله العظمی نشده بود ولی مهم‌ترین آخوند تبریز بود، تجهیز کرد برای مقابله با فرقه دموکرات و تجزیه‌طلبان آذربایجان.»

اما در این زمان در میان روحانیون سیاسی، یک نام بیش از هر نام دیگری به چشم می‌خورد: ابوالقاسم کاشانی؛ فرزند مصطفی کاشانی که خود یک روحانی مشروطه‌خواه بود و فرزندش ابوالقاسم را از ابتدای نوجوانی با مبارزه سیاسی آشنا کرده بود.

کوروش زعیم، عضو شورای مرکزی جبهه ملی، از جمله کسانی است که آیت‌الله کاشانی را از نزدیک می‌شناخته است. او درباره جوانی این روحانی سیاستمدار می‌گوید:

«سید ابوالقاسم کاشانی در ۱۶ سالگی همراه با پدرش مصطفی به سفر حج و از آنجا به نجف که مرکز آموزشی شیعه بود، رفت. او در ۲۵ سالگی حکم اجتهاد گرفت. در جنگ جهانی اول وقتی انگلستان به عراق حمله کرد و میانرودان را اشغال کرد، کاشانی در جنگ شرکت کرد و زخمی شد. پدرش هم در همین جنگ علیه انگلستان کشته شد. انگلستان برای دستگیری او جایزه تعیین کرد و کاشانی هم در سال ۱۲۹۹ از عراق فرار کرد و به ایران برگشت.»

وقتی کاشانی به ایران برگشت، عرصه سیاست داخلی به کلی دگرگون شده بود و سردار سپه، سکان اداره امور را به دست گرفته بود.

آنگونه که مجید تفرشی می‌گوید، کاشانی از معدود روحانیونی بود که از همان اول با رضاشاه رابطه خوبی داشت تا وقتی که در شهریور ۲۰، رضا شاه از سلطنت کناره گرفت.

تفرشی می‌گوید: «ایشان در این زمان در تهران در محله پامنار مستقر شد و خانه بزرگی هم داشت. از همان ابتدا رابطه خوبی با حکومت برقرار کرد و علی‌رغم انتقاداتی که از او در نوشته‌هایش موجود است، به ویژه بر سر ماجرای کشف حجاب، آن‌طور که من از نزدیکان ایشان شنیدم، آیت‌الله کاشانی از معدود علمایی بود که در مجموع روابط خوبی با رضا شاه داشت. حتی در دوره اوج فشار بر نیروهای مذهبی هم هیچ مشکلی برای کاشانی به وجود نیامد و همیشه معزز بود. در نامه‌هایی هم که به دستگاه نوشته و در کتاب سلیمان بهبودی که پیشکار رضا شاه بود هم آمده، می‌بینیم که ارتباطش با رضا شاه همیشه محفوظ و محترم باقی ماند.»

شاید همین نزدیکی به شاه مستعفی موجب شد که وقتی متفقین ایران را اشغال کردند، تیربالای دستگیری‌های نیروهای نظامی بریتانیا، بر سینه کاشانی هم نشست.

اتهام او نیز مانند بسیاری دیگر شهروندان ایرانی که دستگیر می‌شدند، همکاری با نیروهای آلمانی بود.

از سال ۱۳۲۰ و دستگیری‌اش از جانب نیروهای انگلیسی، سال‌های زندان و تبعید و دربه‌دری کاشانی بار دیگر آغاز شدند.

کوروش زعیم این دوره از زندگی کاشانی را چنین شرح می‌دهد: «در سال ۱۳۲۴ از زندان آزاد شد ولی توسط قوام‌السلطنه دستگیر و به قزوین تبعید شد. ۱۸ ماه در قزوین در تبعید به سر برد. در سال ۱۳۲۶ در پشتیبانی از مردم فلسطین و علیه اسرائیل مردم را به تظاهرات دعوت کرد. در سال ۱۳۲۷ بار دیگر به اتهام هواداری از آلمان و دست داشتن در یک سوءقصد

قلابی علیه شاه دستگیر و به فلک‌الافلاک [خرم آباد] و سپس به لبنان تبعید شد.»

در همین دوره است که کاشانی، همزمان با اوج‌گیری محمد مصدق در عرصه سیاست داخلی ایران، خود را به عنوان یک روحانی طرفدار فراکسیون اقلیت تثبیت کرد.

او در زمان برگزاری انتخابات پرماجرایی مجلس شانزدهم و تاسیس جبهه ملی در لبنان در تبعید به سر می‌برد. اما از همان جا برای نمایندگی مجلس نامزد شد.

سرانجام نتیجه انتخابات پرفراز و نشیب مجلس شانزدهم اعلام شد. آیت‌الله کاشانی بعد از محمد مصدق، حسین مکی، ابوالحسن حائری‌زاده و مظفر بقایی به عنوان نفر پنجم از تهران به نمایندگی مجلس انتخاب شد. نمایندگان مجلس نیز در نخستین اجلاس او را که هنوز به ایران نرسیده بود به ریاست مجلس انتخاب کردند.

سرانجام کاشانی به تهران بازگشت. کوروش زعیم روز استقبال از آیت‌الله کاشانی را چنین تصویر می‌کند: «مصدق برای استقبال از او به فرودگاه مهرآباد رفت. کاشانی با خودروی پدر من از فرودگاه به خانه‌اش در پامنار، در میان تظاهرات گسترده مردم، برده شد. پدرم می‌گفت انگار تمام جمعیت هفتصد هزار نفری تهران به استقبال او آمده بودند. از فرودگاه تا پامنار ۲۷ طاق نصرت به افتخار او بسته شده بود.»

این استقبال باشکوه و موقعیت استثنایی به عنوان رئیس مجلس شورای ملی، عملاً این روحانی سیاستمدار را به یکی از مهم‌ترین بازیگران عرصه سیاست ایران تبدیل کرد.

این در حالی بود که این آیت‌الله خیرساز و محبوب، در دیدگاه‌های سیاسی خود، نظرات منحصربه‌فردی داشت و پژوهشگری مانند هوشنگ نهاوندی که نوشته‌های بسیاری درباره اسلام‌گرایان انقلابی ایران دارد، او را یک روحانی تندرو توصیف می‌کند.

نهاوندی می‌گوید: «آیت‌الله کاشانی تا جایی که من می‌دانم، خیلی

افراطی بود و برخی او را نزدیک به اخوان المسلمین می‌دانند که الان در کشورهای مختلف عربی فعال هستند. همیشه هم روسای قدرتمند دولت مانند قوام، مصدق و زاهدی سعی کردند که در برابر آیت‌الله کاشانی مقاومت کنند و هر سه هم موفق شدند.»

و شاید همین نظرات عملاً موجب شد که او با گروهی کاملاً متفاوت از اسلام‌گرایان دهه ۲۰، روابط خوبی داشته باشد؛ گروهی به نام جمعیت فدائیان اسلام. کسانی که نه تنها در لحظاتی تاریخی و سرنوشت ساز بر مسیر تحولات دهه ۲۰ تأثیراتی عمیق گذاشتند، بلکه تأثیرشان بر سرنوشت سیاسی ایرانیان، از نظر برخی تحلیلگران تا همین امروز ادامه داشته است. چرا که اندیشه سیاسی جمعیت فدائیان اسلام و رهبرشان نواب صفوی (مجتبی میرلوحی)، چراغ راه جوانان اسلام‌گرایی شد که سال‌ها بعد به سلطنت محمدرضا شاه پهلوی پایان دادند و تا همین امروز قدرت را در ایران در دست دارند.

فدائیان اسلام، نفوذ بریتانیا و دشمنی با مصدق

در میان نام‌هایی که در حال حاضر بر روی خیابان‌های شهرهای مختلف ایران وجود دارند، شاید نام هیچ گروهی به اندازه «جمعیت فدائیان اسلام» تکرار نشده است؛ گروهی که یکی از مهم‌ترین پدیده‌های اسلام‌گرایی سیاسی در دهه ۲۰ خورشیدی است.

در این دهه طلایی که فعالیت‌های سیاسی و روزنامه‌های بسیار، رنگ و روی جامعه ایران را به کلی تغییر داده بودند، احتمالاً اسلام‌گرایان و در راس آنها روحانیون شیعه، بیش از هر گروه دیگری از شاه شدن محمدرضا شاه خوشحال بودند، چرا که شاه جدید از نظر نگاه مذهبی و موضع‌گیری در برابر دین اسلام، رفتاری به کلی متفاوت از پدرش پیش گرفت.

عباس میلانی معتقد است که از همان ابتدای دهه ۲۰، محمدرضا شاه، «راه تنفس اسلام‌گرایان» را باز کرد و به واسطه اقدامات او در این دوره، نفوذ روحانیون روز به روز بیشتر شد.

میلانی می‌گوید: «شاه بر خلاف پدرش می‌خواست با روحانیون از در آشتی دربیاید. شاه اوقاف را به آنها پس داد، لایحه حجاب را لغو کرد، تعلیم شرعیات را در دبستان‌ها و دبیرستان‌ها، زیر نظر روحانیت، اجباری کرد و مدارس دخترانه و پسرانه را جدا کرد. یعنی همه خواسته‌های اینها را اجرا کرد. و خوب، اینها ادعاهایشان و نفوذشان هر روز بیشتر شد.»

اما در این دوره، آزادی‌های نسبی فقط شامل اسلام‌گرایان و روحانیون شیعه نمی‌شد. مخالفان و منتقدان اسلام‌گرایان، از روشنفکرهای سکولار و مدرن گرفته تا دین‌ستیزان، همه فرصت یافتند که عقاید خود را بیان کنند، روزنامه‌های خودشان را داشته باشند و حتی برای ترویج اعتقادات

خود، گروه و انجمن تاسیس کنند.

یکی از این روشنفکران منتقد، احمد کسروی نام داشت. نویسنده‌ای تندخو که هم مورخی سرشناس بود و هم زبان‌شناسی منحصر به فرد. او بعد از شهریور ۲۰، در روزنامه اش به نام «پرچم» با کمک گروهش «باهماد آزادگان»، مقابله با آنچه را «خرافات مذهبی» می‌خواند، تبلیغ می‌کرد. و البته این تبلیغ که به گفته برخی آخوندها «ضداسلامی» بود، خشم جامعه مذهبی را برمی‌انگیخت. در میان‌شان طلبه‌ای جوان به نام مجتبی میرلوحی معروف به نواب صفوی، به شدت فعال بود تا جلوی کسروی را بگیرد.

به گفته مجید تفرشی، پژوهشگر در لندن، نواب صفوی، ابتدا یک دانش‌آموز مدرسه صنعتی آلمان‌ها در ایران بود که مدتی به عراق رفت و درس طلبگی خواند، اما «هیچ وقت از نظر مذهبی در جایگاهی نبود که اساساً به عنوان روحانی کسی او را جدی بگیرد».

آنگونه تفرشی زندگی نواب صفوی را مرور می‌کند، او در عراق از آیت‌اللهی به نام حسین طباطبایی قمی، اجازه می‌گیرد تا در ایران به فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی دست بزند.

این پژوهشگر می‌گوید: «وقتی به ایران برمی‌گردد اول از همه شروع می‌کند به تبلیغات علیه سیاست‌های فرهنگی رضا شاه. همان زمان با دختر فردی به نام نواب احتشام رضوی ازدواج می‌کند. این آقای نواب احتشام رضوی یکی از چهره‌های اصلی قیام یا شورش گوهرشاد در مشهد بود [که در تیرماه سال ۱۳۱۴ رخ داد] و از زمان رضا شاه او تبعید شده بود به تهران. پدر زن نواب در واقع یک انقلابی ناکام و از مخالفان اسلام‌گرای حکومت پهلوی بود. آنها روزنامه‌ای داشتند و بین بازاری‌ها نفوذی داشتند و رفتارهای ویژه‌ای هم داشتند؛ مثلاً به شکل مقطع و بلند و در واقع با حالتی چریکی صلوات می‌فرستادند. یا تکبیر می‌گفتند تا مردم را تهییج کنند.»

نواب صفوی با روحیه تند و انقلابی در سال‌های آغازین دهه ۲۰، یک

هدف بیشتر نداشت: این که کسروی را متوقف کند. او در این راه، الگویی را در پیش می‌گیرد که پیشتر نیز در جریان مبارزات سیاسی ایرانیان سابقه داشته: ترور.

نواب خیلی زود دست به کار شد تا احمد کسروی را به قتل برساند. او در فروردین سال ۱۳۲۴ کسروی را در تهران ترور کرد اما در کشتن او ناکام ماند و در عوض خودش به زندان افتاد.

همزمان، محاکمه احمد کسروی نیز به اتهام توهین به دین اسلام آغاز شد. طرفداران نواب در همین دادگاه، احمد کسروی را در برابر چشمان قاضی، با چاقو به شکلی فجیع به قتل رساندند و آنگونه که مجید تفرشی می‌گوید، این ترور به نقطه آغازین شکل‌گیری گروه فدائیان اسلام تبدیل شد.

بر اساس اسنادی که به عنوان مانیفست این گروه به قلم نواب صفوی باقی مانده، هدف اصلی گروه فدائیان اسلام، تشکیل حکومت اسلامی در ایران بوده است.

بدین ترتیب دهه ۲۰ هنوز به میانه نرسیده بود که سیاستمداران، روزنامه‌نگاران و روشنفکران ایرانی، با گروهی روبه‌رو بودند که معتقد بود باید به کمک اسلحه، نظام سیاسی جدیدی پایه نهاد که اسلامی باشد؛ جایی که گویی سرنوشت ایران امروز، برای لحظه‌ای در تاریخ ۶۰ سال پیش از پرده برون می‌افتد.

عباس میلانی استاد علوم سیاسی در استنفورد می‌گوید: «ما در این مقطع با نوعی رادیکالیسم سیاسی روبه‌رو هستیم که در نواب صفوی متجلی است. حالا آقای خامنه‌ای می‌گوید که اصولاً به خاطر نواب صفوی سیاسی شده. گویا در جوانی ایشان یک بار نواب به مشهد می‌رود و سخنرانی می‌کند و آقای خامنه‌ای که طلبه جوانی بیش نبوده، در سخنرانی نواب حضور داشته و به شدت تحت تاثیر او قرار می‌گیرد. الان هم در ایران خیلی سعی می‌کنند از نواب صفوی که یک تروریست بود، یک قهرمان ملی بسازند.»

در نیمه دوم دهه ۲۰ و تبدیل شدن مسئله نفت به اصلی‌ترین دغدغه افکار عمومی ایرانیان، جمعیت فدائیان اسلام در دو مقطع سرنوشت‌ساز، مجادلات سیاسی بر سر نفت را زیر و رو کرد.

در سال ۱۳۲۸ خورشیدی و در میانه مبارزه برای انتخابات شانزدهمین دوره مجلس شورای ملی، عبدالحسین هژیر، وزیر وقت دربار، که به تقلب در انتخابات و کارشکنی متهم بود، به دست یکی از اعضای این گروه به نام حسین امامی ترور شد.

روزنامه‌های آن زمان می‌نوشتند که هژیر می‌خواهد با تقلب در انتخابات، مجلس را از وکلای طرفدار انگلیس پر کند تا بتواند قرارداد الحاقی، یا همان قرارداد گس - گلشائیان را تصویب و کار نفت را یک‌سره کند.

ترور هژیر موجب شد تا دولت محمد ساعد در پاییز سال ۲۸، به کلی عقب‌نشینی کند و بعد از متوقف کردن انتخابات، تاییح به دست آمده را باطل کند.

در نهایت فراکسیون قوی جبهه ملی در مجلس شکل گرفت و محمد مصدق، وکیل مردم تهران شد. در ظاهر، اقدام مسلحانه فدائیان اسلام عملاً به مخالفان کمک کرد.

در فاصله کوتاهی در سال ۱۳۲۹ و در زمانی که مسئله نفت این بار به بن بست حاجعلی رزم‌آرا خورده بود و مشهور بود که او با ملی کردن نفت مخالف است، بار دیگر راه عبور نهضت ملی کردن نفت از سد پیش رویش، از لوله تفنگ یک عضو فدائیان اسلام بیرون آمد.

رزم‌آرا هم به دست یکی از اعضای جمعیت فدائیان اسلام ترور شد.

این بار مردی به نام خلیل طهماسبی از این گروه اسلام‌گرا به اتهام ترور رزم‌آرا دستگیر شد و به زندان افتاد. در پی این ترور، مصدق فرصت یافت تا مسئله ملی کردن نفت را در مجلس مطرح کند و در پی تصویب این قانون خود نخست‌وزیر شود.

این بار، برخلاف ترور هژیر که قاتل در فاصله کوتاهی اعدام شده بود، نمایندگان ملی‌گرای مجلس قتل نخست‌وزیر را بی‌پاداش نگذاشتند.

میلانی در تشریح موضع برخی نیروهای دموکرات در برابر این اسلام گرایان تندرو می گوید: «قاتل نخست وزیر مملکت که در دادگاه هم مجرم شناخته شده بود، یعنی قاتل رزم آرا را با تصویب مجلس و با رای طرفداران کاشانی و طرفداران مصدق و جبهه ملی، آزاد کردند. یعنی یک تروریست را به عنوان قهرمان ملی آزاد کردند.»

و این در حالی است که مجید تفرشی می گوید، جمعیت فدائیان اسلام «به دلیل این که بینش سیاسی دقیقی نداشتند»، در برخی موارد تحت تاثیر نظرات کسانی بودند که رهبران این گروه مدعی بودند در حال مبارزه با آنها هستند!

تفرشی می گوید: «دوره طولانی از حکومت مصدق، نواب در زندان بود و معروف بود که فدائیان اسلام را کسانی اداره می کردند که به جناح راست وابسته بودند. مثلاً یک کسی بود به نام حاج ابراهیم صرافان که بازاری بود و اساساً طرفدار گروه سید ضیاء و حزب اراده ملی بود. الآن گفته می شود که سوء قصد فدائیان اسلام علیه دکتر [حسین] فاطمی را که نوجوانی به نام محمدمهدی عبدخدایی انجام داد، تحت تاثیر همین ابراهیم صرافان و نیروهای سید ضیاء انجام داده. این موضوع در آثار خود فدائیان اسلام هم آمده است.»

این در حالی است که در آن زمان، دولت ایران به رهبری محمد مصدق در یک نبرد دیپلماتیک همه جانبه با دولت بریتانیا به سر می برد و سید ضیاءالدین طباطبایی نیز یکی از معروف ترین سیاستمداران هوادار انگلیسی ها در ایران به شمار می آمد.

چنان که مجید تفرشی می گوید ضدیت جمعیت فدائیان اسلام با نهضت ملی کردن نفت، به تحت نفوذ هواداران بریتانیا بودن خلاصه نمی شد و حتی شخص شاه نیز با وعده هایی آنها را به خود جلب می کرد.

او می گوید: «اینها به جای این که نگاهشان به ملی کردن صنعت نفت و مبارزات ضد استعماری باشد، مسئله شان این بود که قمارخانه ها باید تعطیل شوند، زن ها باید چادر سرشان کنند، مشروب فروشی ها باید بسته شوند. و در ملاقات هایی که [میان نمایندگان فدائیان اسلام] و رجال دولتی

و شخص شاه پیش آمده، شاه با زیرکی به آنها می گفته که می خواهد همه این کارها را انجام بدهد اما مصدق نمی گذارد و اگر شما شر مصدق را کم کنید، ما خواسته های شما را انجام می دهیم. یعنی فدائیان اسلام به نوعی بازیچه دست دربار قرار می گرفتند.»

در نهایت هم همین جمعیت فدائیان اسلام اگرچه در جریان وقایع روز ۲۸ مرداد، نقشی تعیین کننده و جدی نداشت، اما به عنوان یک مخالف دولت ملی، بعد از ۲۸ مرداد، به حیات خود ادامه داد تا روزی که سرانجام، ایدئولوژی خشونت طلبانه این گروه از سوی حاکمیت تحمل نشد و رهبران فدائیان اسلام، از جمله نواب صفوی، در سال ۱۳۳۴ خورشیدی، دستگیر و اعدام شدند.

آغاز مجادله نفت و اختلاف شاه و مصدق

امپراتوری بریتانیا به تازگی موفق شده بود از جنگ جهانی دوم پیروز بیرون بیاید. اما واقعیت دنیای دهه ۵۰ میلادی با ابرقدرتی این کشور کوچک غرب اروپا همخوانی نداشت و جهان زیر سلطه بریتانیا، به کلی راهی دیگر را انتخاب کرده بود.

در چنین مقطعی، قانون ملی کردن نفت ایران، چنان که مجید تفرشی، مورخ ساکن لندن می گوید، یکی از ضربه‌های اصلی به امپراتوری بودن بریتانیا بود. به بیان دیگر، وقتی محمد مصدق و همفکرانش در سال ۱۳۳۰، اجرای گام به گام قانون ملی کردن نفت را آغاز کردند، با ابرقدرتی روبه‌رو بودند که برای ابرقدرت ماندن می‌جنگید.

همزمان دولت مصدق نیز برای اجرای این قانون نه تنها به سرمایه‌گذاری خارجی بلکه حتی به تکنولوژی آنها نیاز داشت. به همین دلیل از همان ابتدا، مذاکراتی برای رسیدن به توافقی با بریتانیایی‌ها آغاز شد. این در حالی بود که از نظر پژوهشگری چون پرواند آبراهامیان، ملی کردن نفت، بازی برد و باختی بود که تنها یک برنده می‌توانست داشته باشد.

آقای آبراهامیان می‌گوید: «مسئله ساده است. ملی کردن نفت یک بازی همه چیز یا هیچ چیز است. شما یا نفت را ملی می‌کنید و کنترل تولید نفت را به دست می‌گیرد یا این که این کار را نمی‌کنید [و به هیچ چیزی دست پیدا نمی‌کنید]. بریتانیایی‌ها از ابتدا این موضوع را می‌دانستند. آنها می‌دانستند که مصدق مصمم است نفت را ملی کند و به همین خاطر، آنها نمی‌توانند با او به توافقی برسند. به همین دلیل هم از همان اول می‌خواستند از شر او خلاص شوند. حالا یا از راه سیاسی یا به

شکل نظامی.»

بریتانیا با چنین موضعی در ماه‌های آغازین دهه ۳۰، در آغاز راه، از پذیرش قانون ملی کردن صنعت نفت به کلی خودداری کرد. آنها می‌گفتند که ایرانی‌ها به شکل غیرقانونی یک قرارداد از نگاه آنها «معتبر»، باقی مانده از امتیازنامه داری را زیر پا گذاشته و حق بریتانیا را پایمال کرده‌اند.

یکی از نخستین گام‌های دولت بریتانیا، طرح موضوع در شورای امنیت سازمان ملل بود که در آن زمان، بسیار نوپا بود و قدرت‌های پیروز جنگ جهانی دوم یعنی بریتانیا، آمریکا، فرانسه، شوروی و چین در آن حرف اول را می‌زدند.

گام نخست مصدق برای کشاندن بریتانیا به پای میز مذاکره، حضور در شورای امنیت بود.

استدلال دولت ایران این بود که مناقشه ملی کردن نفت، یک دعوی حقوقی میان دولت ایران و یک شرکت خصوصی به نام «شرکت نفت ایران و انگلیس» است و به همین دلیل طرح موضوع و شکایت دولت بریتانیا در شورای امنیت، مبنای حقوقی ندارد. مصدق می‌گفت ما با دولت بریتانیا طرف دعوا نیستیم.

او با این استدلال برای دفاع از خواسته ملی شدن نفت ایران به نیویورک رفت.

کوروش زعیم، پژوهشگر هوادار مصدق و عضو شورای مرکزی جبهه ملی درباره این سفر می‌گوید: «وقتی مصدق وارد نیویورک شد، شهرت جهانی و محبوبیتش چنان بود که مردم این شهر استقبال عظیمی، همانند یک قهرمان، از او کردند. پس از سخنرانی مصدق در شورای امنیت، اعضای شورای امنیت چنان تحت تاثیر او قرار گرفتند که تصمیم گرفتند قطعنامه انگلستان را مسکوت بگذارند و حکم صلاحیت یا عدم صلاحیت شورای امنیت برای رسیدگی به این شکایت را به دادگاه لاهه ارجاع بدهند. عدم صلاحیت شورای امنیت هم در دادگاه لاهه خیلی زود تصویب شد که این بزرگ‌ترین پیروزی دیپلماتیک ایران در عرصه سیاست بین‌المللی

بود.»

با رایی که دادگاه لاهه، حتی به رغم داشتن قضات انگلیسی، به نفع ایران صادر کرد، مناقشه حقوقی، از دعوای بین‌المللی دولت بریتانیا با دولت ایران، به مجادله ایران و شرکت نفت کاهش پیدا کرد. این رای هم به واسطه سخنرانی تاریخی نخست وزیر حقوقدان ایران در دادگاه لاهه، عملاً به یک پیروزی سیاسی مهم برای مصدق تبدیل شد.

ضرر سیاسی شرکت انگلیسی در مجادله با دولت مصدق تنها به این آرای مهم محدود نمی‌شد. در داخل ایران هم همه چیز برای پیگیری قدرتمندانه قانون ملی کردن نفت برای دولتی که توصیف «ملی» را یدک می‌کشید، فراهم بود.

تا این که به گفته هوشنگ نهاوندی، نویسنده‌ای که زمانی در دوران محمدرضا شاه، در ایران وزیر بود، نخستین زمره‌های اختلاف‌نظر در ایران دیده شد؛ آن هم میان دو تن از مهم‌ترین شخصیت‌های مملکت: شاه و نخست وزیر.

آقای نهاوندی می‌گوید: «هیچ کس با ملی کردن نفت مخالف نبود، به جز مزدبگیران دولت انگلیس و توده‌ای‌ها. توده‌ای‌ها با ملی شدن نفت مخالف بودند چون می‌خواستند نفت شمال را به شوروی بدهند. بقیه مردم هوادار ملی شدن نفت بودند. اما نحوه پیاده کردن [قانون] ملی شدن نفت باید به یک شکل مثبتی می‌بود. سرانجام مرحوم دکتر مصدق گفت که باید به اقتصاد بدون نفت فکر کنیم. در حالی که باید از این منبع عظیم در توسعه ایران استفاده شود. اشتباه بزرگ مصدق در آن برهه، بعد از پیروزی در لاهه، این بود که می‌بایست به نحوی با انگلیسی‌ها به یک توافقی دست پیدا می‌کرد. از اینجا اختلاف نظرش با شاه شدت پیدا کرد، چون شاه طرفدار توافق بود، ولی مصدق طرفدار توافق نبود.»

با این حال محمدرضا شاه به رغم این که از موقعیت تثبیت شده قدرتمندی برخوردار نبود، نمی‌توانست به شکل علنی مخالفتی جدی با قانون ملی کردن نفت از خود نشان بدهد.

از نظر آبراهامیان، وضعیت تبلیغاتی اطراف مسئله ملی کردن نفت به شکلی پیش رفته بود که اصولاً بیان مخالفت با این قانون برای شخصیتی چون شاه ممکن نبود. نویسنده کتاب «ایران بین دو انقلاب» معتقد است شاه نیز از نظر سیاسی، آنقدر دانش داشت که بفهمد مسئله ملی کردن نفت، مسئله‌ای نیست که بتوان با آن مخالفت کرد.

او می‌گوید: «اگر شما با ملی کردن نفت مخالفت می‌کردید به کلی وجهه ملی خود را از دست می‌دادید و این‌طور به نظر می‌رسید که شما در حال همکاری با دشمن هستید. به همین دلیل شاه به شدت مراقب بود که مخالف ملی کردن نفت به نظر نیاید. و به رغم این که پشت پرده علیه مصدق فعالیت می‌کرد، در ظاهر سعی می‌کرد مشخص نباشد که با مصدق مخالفت می‌کند.»

در چنین شرایطی که بریتانیایی‌ها همزمان شاه را تحت فشار گذاشته بودند تا با استفاده از قدرت تازه به دست آمده قانونی، مجلس را منحل کند و نخست‌وزیری تازه بگمارد، مذاکرات دولت مصدق با شرکت نفت «ایران و انگلیس» آغاز شد.

مذاکراتی که به گفته مجید تفرشی در آغاز، به ویژه پیش از آنچه در ۳۰ تیر سال ۳۱ رخ داد، ظاهراً مسیری منطقی را طی می‌کرد. این پژوهشگر مذاکرات نفت را به دو دوره قبل و بعد از ۳۰ تیر تقسیم می‌کند.

او می‌گوید: «در دوره نخست، ظاهر ماجرا این بود که هر دو طرف به دنبال راه حل هستند. اما بعد از ۳۰ تیر، مذاکرات نفت به یک فوتبالی سیاسی تبدیل شد و بیشتر از آن که تابع واقعیات مسئله باشد، تحت تاثیر حساسیت‌های سیاسی روز قرار گرفت.»

این مذاکرات در تمامی سال ۳۰، ماه‌های متوالی در سال ۳۱ و حتی تا اندازه‌ای در سال ۳۲ پی گرفته شد و البته هیچ‌گاه به نتیجه و توافقی نینجامید.

چرا مصدق نتوانست با بریتانیا به توافق نفتی دست یابد؟

در آغاز سال ۱۳۳۰ خورشیدی، دولتمردان ایران و در راس آنها محمد مصدق، یک مصوبه مجلس در دست داشتند به نام «قانون طرز اجرای اصل ملی شدن صنعت نفت در سراسر کشور» که به قانون خلع ید معروف شد.

ایرانی‌ها می‌خواستند مواد این قانون را کلمه به کلمه اجرا کنند.

بر اساس این قانون، هیئت مختلطی از نمایندگان مجلس سنا و مجلس شورای ملی به همراه وزیر دارایی تشکیل شد و این هیئت کار تحویل گرفتن ساختمان‌ها و تاسیسات شرکت نفت «ایران و انگلیس» را آغاز کرد. نمایندگان این هیئت از جمله حسین مکی، نماینده سرشناس تهران، به جنوب رفتند و تابلوهای شرکت انگلیسی را پایین کشیدند و کنترل شرکت را به دست گرفتند.

بریتانیا هم خیلی زود دست به دامان متحدینش در سراسر جهان شد و به واسطه قدرت بسیار و دوستان بیشمار در عرصه بین‌المللی، نفت ایران را به کلی تحریم کرد.

ایران می‌خواست، خسارت وارد شده به شرکت انگلیسی را پردازد و بعد کنترل صنعت نفت خود را به دست بگیرد و از راه نوعی مشارکت با یک شرکت انگلیسی، هم از تخصص آنها بهره بگیرد و هم سد تحریم را بشکند و نفتش را بفروشد.

مذاکرات نفت برای حل این مناقشه آغاز شد؛ مذاکراتی که خیلی زود به مسئله‌ای ملی تبدیل شد و چهره بحرانی را پیدا کرد که بسیار بزرگ‌تر از یک اختلاف نظر اقتصادی میان دولت و یک شرکت خصوصی خارجی

به نظر می‌رسید.

مجید تفرشی مورخ ساکن بریتانیا درباره فضای حاکم بر مذاکرات نفت می‌گوید: «دولت ایران برای حل مشکلاتش، مسئله نفت را تبدیل کرد به یک فوتبال سیاسی داخلی. بعد هم شد یک حماسه و یک پروژه ملی و بعد از وقایع ۳۰ تیر، دولت ایران به موضعی افتاد که هرگونه مصالحه و توافق، حرام و خائانه تلقی می‌شد.»

در چنین شرایطی بود که پیشنهادهای طرف انگلیسی، هر روز با مخالفت سرسختانه طرف ایرانی روبه‌رو می‌شد و از دل هر یک از این پیشنهادهای ایرادی غیرقانونی پیدا می‌شد.

مطالعه پیشنهادهای انگلیسی‌ها و شرح مذاکراتی که وجود دارد، در نگاه برخی از ناظران، حاکی از آن است که پیشنهادهای طرف انگلیسی، پیشنهادهای منصفانه‌ای نبوده‌اند.

تا این‌که، به گفته جلال متینی نویسنده کتاب «نگاهی به کارنامه سیاسی دکتر محمد مصدق»، سرانجام پیشنهادی متفاوت از سوی آمریکا و انگلیس به نخست‌وزیر ارائه شد.

او می‌گوید: «پیشنهادهای اول و دوم به نفع ایران نبود. اما همه کارشناسانی که با مصدق کار می‌کردند گفتند که پیشنهاد مشترک آمریکا و انگلستان، کاملاً با ملی شدن نفت می‌خواند. حتی خود مصدق وقتی پیشنهاد به دستش رسید، به یکی دوتا دوستانش تلفن کرد که بیایید، مسئله در حال حل شدن است.»

از اینجا پژوهشگران بر سر سرنوشت پیشنهاد مشترک آمریکا و بریتانیا و چرایی ناکام ماندن نهایی آن، اختلاف نظر دارند.

گروهی از محققین می‌گویند مصدق در این زمان تحت تاثیر اطرافیان تندروی خود قرار داشت و نفوذ این افراد بر تصمیمات او تاثیر می‌گذاشت. این روایت، شبیه همان چیزی است که خود انگلیسی‌ها هم می‌گویند.

سم فال، از کارمندان سفارت بریتانیا در تهران در آن سال‌ها، در مصاحبه‌ای با رادیو آزادی در سال ۱۳۸۱، مذاکرات نفت را چنین تصویر می‌کند:

«پیش از هر چیز باید بگویم که شروع این واقعه با اشتباهی از طرف ما یعنی بریتانیا شروع شد. ما باید در همان اول کار می پذیرفتیم که ایران را در شرکت نفت ایران و انگلیس، ۵۰-۵۰ سهام کنیم. اما تاخیر ما موجب شد تا مصدق نفت را ملی کند. ما بعد کوشیدیم تا با او به توافق برسیم. رئیس من در آن موقع جرج میدلتون دبیر اول سفارت بریتانیا در تهران بود که زبان فرانسه را خوب می دانست. مصدق هم بر زبان فرانسه مسلط بود. آنها ساعت ها با هم گفتگو می کردند. بعد از هر یک از این جلسات گفتگو به نظر می رسید که آنها به توافق رسیده اند. اما بار بعدی که او با مصدق ملاقات می کرد، دکتر مصدق به کلی تغییر عقیده داده بود و نظرات دیگری ابراز می کرد.»

این تصویری که سم فال ارائه می کند، شبیه به خاطرات بیشماری است که درباره مذاکرات نفت از سوی منتقدین مصدق نقل می شود.

تحلیلی که درباره برخورد مصدق با مسئله نفت به کرات شنیده می شود، موضوع علاقه او به «وجهه ملی» و نگرانی اش از رسیدن به توافق با بریتانیاست.

احسان نراقی، مترجم و نویسنده ای که در جریان ملی شدن نفت از نزدیکان آیت الله کاشانی بود، در سال ۱۳۸۱ به رادیو آزادی گفت: «مصدق آدم خیلی لج بازی بود. به اعتبار این که می گفت من آدم ملی هستم، دیگر بقیه برایش مطرح نبودند. همه مدیران نفت که خود مصدق منصوب کرده بود با آخرین پیشنهاد انگلیس و آمریکا موافق بودند، ولی باز [کاظم] حسیبی و [علی] شایگان رفتند بهش گفتند [توافق] نکن. توافق نکردن برایش از توافق کردن آسان تر بود. از ترس این که بگویند برخلاف مصالح ملی سندی را امضا کرده، می گفت من امضایم را پای هر قراردادی نمی گذارم.»

آنچه که احسان نراقی از تاثیر اطرافیان بر مصدق تعریف می کند، روایت غالب در ماجرای رد شدن آخرین پیشنهاد مشترک آمریکا و بریتانیاست. دو نفری که نراقی از آنها نام می برد، علی شایگان و کاظم حسیبی هر دو از چهره های بانفوذ و موثر جنبش ملی کردن نفت بوده اند.

شایگان حقوقدانی بود که دبیری جبهه ملی را به عهده داشت. حسینی هم مهندسی بود که به عنوان یکی از بینانگذاران حزب ایران در جبهه ملی حضور داشت و در هفدهمین دوره مجلس شورای ملی، نماینده مردم بود.

یکی دیگر از کسانی که به نقش این دو نفر در جریان رد شدن پیشنهاد دوم اشاره می‌کند، ایرج امینی است؛ پژوهشگری که پدرش علی امینی بعد از سقوط مصدق مسئولیت مذاکرات نفت را به عهده داشت.

او در تشریح چرایی ناکام ماندن پیشنهاد مشترک آمریکا و بریتانیا، به خاطرات فواد روحانی اشاره می‌کند. روحانی از مهمترین کارشناسان نفتی ایران بود که از زمان ملی شدن نفت تا انقلاب سال ۵۷، در صنعت نفت ایران پست‌های کلیدی داشت.

ایرج امینی می‌گوید: «من از خود روحانی که رئیس اداره حقوقی شرکت نفت بود و بعد هم رئیس اوپک شد، شنیدم که در زمان طرح این پیشنهاد، رفتند پیش آقای دکتر مصدق. به گفته ایشان آقای دکتر مصدق بسیار پیشنهاد را پذیرفته بودند. از آقای روحانی شنیدم که دو روز بعد، و بعد از ملاقات دکتر مصدق با دکتر شایگان و مهندس حسینی، به کل نظر دکتر مصدق عوض می‌شود و مسئله غرامت مطرح می‌شود و طرح این موضوع که بر اساس این پیشنهاد ایران باید برای سال‌های سال، غرامت بدهد.»

اما همین مسئله غرامت که بر اساس روایت ایرج امینی، نگرانی ناشی از گفته‌های برخی اطرافیان مصدق بوده، از نظر برخی دیگر از صاحب‌نظران، ایراد اساسی پیشنهاد نهایی آمریکا و بریتانیا نیز بوده است.

در این پیشنهاد که عملاً آخرین و مهم‌ترین پیشنهاد برای حل مناقشه نفت است، ایران باید متعهد می‌شد تا به طرف انگلیسی «خسارت عدم‌النفع» پردازند. یعنی خسارت ضررهای شرکت انگلیسی از عدم فروش نفت ایران از سال ملی شدن نفت تا سال پایان قرارداد نفت یعنی سال ۱۹۹۳ میلادی (۱۳۷۱ خورشیدی).

یرواند آبراهامیان، نویسنده کتاب کودتا معتقد است که پیشنهاد آخر،

ایران را به مدت ۶۰ سال به بریتانیا بدهکار می کرد.

این مورخ ساکن نیویورک، مسئله «خسارت عدم‌النفع» و ایراد پیشنهاد آخر را چنین تشریح می کند:

«آنچه پیشنهاد دادند این بود که ایران باید خسارت بدهد، اما میزان خسارت بعداً در جایی خارج از کنترل ایران تعیین شود. قطعاً مصدق می خواست خسارت شرکت انگلیسی را بدهد. او می گفت که بر اساس دارایی های این شرکت در ایران، حاضر است خسارت پردازد. آمریکایی ها و بریتانیایی ها می گفتند که نه! نباید بر اساس دارایی ها در سال ۱۹۵۳ خسارت تعیین شود بلکه باید بر اساس سودی که می توانست تا دهه ۹۰ به شرکت انگلیسی برسد، ایران خسارت بدهد. یعنی بر اساس سود آینده. همان زمان در یک روزنامه آمریکایی نوشتند که پولی که ایران باید پردازد یک رقم نجومی خواهد بود. اگر مصدق می پذیرفت ایران تا دهه ۹۰ به بریتانیا بدهکار می شد. به هیچ وجه ایران نمی توانست چنین رقمی را به خاطر ملی کردن نفت پردازد.»

بدین ترتیب مصدق در پاسخ به آخرین پیشنهاد از طرف بریتانیایی خواست که به جای تأکید توافق بر یک عبارت کلی مانند «خسارت عدم‌النفع»، رقمی به عنوان میزان خسارت تعیین شود و این رقم در توافق میان دو طرف به عنوان خسارت نهایی در نظر گرفته شود و بعد ایران متعهد شود تا آن رقم را پردازد.

بریتانیا نپذیرفت.

و در عوض، همه تلاش ها بر روی یک هدف نهایی متمرکز شد. این که به جای رسیدن به توافق با نخست وزیر، او سرنگون شود.

تلاش مصدق برای تصدی فرماندهی کل قوا

سال ۱۳۳۰ خورشیدی، برای ایران تنها به نخست وزیری محمد مصدق و ماجراهای نفت در شورای امنیت و دادگاه لاهه خلاصه نشد. در این سال شانزدهمین دوره مجلس شورای ملی به پایان می‌رسید و دولت مصدق می‌بایست انتخابات هفدهمین دوره مجلس را نیز برگزار کند.

مصدق و یارانش در جبهه ملی از منتقدین قانون انتخابات بودند و انتقاد از نحوه برگزاری انتخابات و دخالت نیروهایی خارج از قدرت و اراده مردم در جریان انتخابات، از دیگر موضوعات رایج روزنامه‌های مخالفان در آن روزها بود. مخالفانی که حالا خود در قدرت بودند و منطقاً باید انتخاباتی سالم برگزار می‌کردند.

انتخابات مجلس هفدهم در حالی آغاز شد که در میانه آن، مصدق باید برای دفاع از ایران به دادگاه لاهه می‌رفت.

همزمان، گزارش‌های بی‌شماری از «دخالت ارتش در انتخابات» منتشر شده بود.

منتقدین می‌گفتند شاه یا آن‌طور که در ادبیات سیاسی آن روزها باب شد، «درباری‌ها» به کمک ارتش در تلاشند تا نمایندگان هوادار خود را به مجلس بفرستند؛ وضعیتی که کمابیش از همان نخستین دوره تشکیل مجلس شورای ملی رخ داده بود و حتی در سال‌های آزادی‌های سیاسی در دهه ۲۰ هم، این معادله دچار تحولی چشمگیر نشده بود.

میزان آنچه «دخالت ارتش در انتخابات» خوانده می‌شد به حدی بود که مصدق در میانه کار و در حالی که از ۱۳۶ کرسی مجلس فقط تکلیف ۷۹ کرسی روشن شده بود، ادامه رای‌گیری را متوقف کرد.

او گفت که باید برای شرکت در دادگاه لاهه کشور را ترک کند و به همین دلیل نمی‌تواند بر سلامت انتخابات نظارت کند.

بدین ترتیب در سال ۱۳۳۱، هفدهمین دوره مجلس شورای ملی تنها با ۷۹ نماینده کار خود را آغاز کرد که البته از زمان پیروزی انقلاب مشروطه تا آن زمان بی‌سابقه بود.

در این زمان مصدق و ملیون، بعد از پیروزی‌های دیپلماتیک پیاپی در عرصه بین‌المللی، به فکر تثبیت قدرت سیاسی در داخل افتادند تا آنچه در انتخابات مجلس هفدهم رخ داد دیگر تکرار نشود و آنگونه که خود می‌گفتند بتوانند انتخابات آزاد و سالم برگزار کنند.

تلاش‌های مصدق در ماه‌های نخست سال ۱۳۳۱ برای افزایش قدرت سیاسی در نهایت به زد و خوردی جانانه ختم شد که در تاریخ معاصر ایران، به «قیام ۳۰ تیر» معروف است.

وقتی صحبت از ۳۰ تیر سال ۱۳۳۱ به میان می‌آید، مانند بسیاری دیگر حوادث مناقشه برانگیز سال‌های نخست وزیری مصدق، روایت ماجرا بر اساس تعلقات سیاسی راوی تغییر می‌کند. اما پیشینه ماجرای ۳۰ تیر در همه روایت‌ها یکی است.

عباس میلانی، استاد علوم سیاسی دانشگاه استنفورد می‌گوید که علت اصلی اختلاف‌نظر که در نهایت به وقایع ۳۰ تیر انجامید، مسئله کنترل ارتش بود.

او می‌گوید: «به باور دکتر مصدق، اول این که ارتش می‌بایست به عنوان نخست وزیر تحت فرمان او باشد، نه فرمان شاه. دوم این که او معتقد بود ارتش به یکی از مراکز مهم حمایت از شاه و مخالفت با او بدل شده و به همین خاطر، احساس کرد که باید این فرماندهی کل را از شاه بگیرد.» اما ظاهر ساده ماجرا برای شاه جوان ابعادی نگران‌کننده داشت. به ویژه این که مصدق تنها نخست وزیری نبود که در طول دروان سلطنت مشروطه در ایران به دنبال فرماندهی کل قوا نیز بود.

این اتفاق یک بار دیگر نیز رخ داده و نتیجه تاریخی عمیقی به بار آورده

بود. هوشنگ نهاوندی، پژوهشگر تاریخ معاصر، می گوید: «مصدق همان چیزی را از شاه می خواست که زمانی سردار سپه، به عنوان نخست وزیر قدرتمند، پیش از پایان دادن به سلسله قاجار به دست آورده بود.»

نهاوندی همچنین می گوید که دومین مسئله اختلاف افکن آن زمان، درخواست مصدق برای داشتن حق قانونگذاری بود.

به جز اختیارات ویژه که به گفته نخست وزیر به دلیل شرایط ویژه ناشی از ملی کردن نفت، ضروری بود، مسئله فرماندهی کل قوا از نظر کوروش زعیم، عضو کنونی شورای مرکزی جبهه ملی، خواسته بزرگی محسوب نمی شد.

زعیم می گوید: «با وجود این که شاه فرمانده کل قوا بود، اما بر اساس قانون مشروطه، وزارت جنگ جزئی از دولت بود. و وزیر جنگ راهم نخست وزیر تعیین می کرد، نه شاه. کنترل وزارت جنگ توسط یک پادشاه مشروطه، تخلف از قانون اساسی به شمار می رفت.»

این میان بسیاری از پژوهشگران بر این نکته توافق نظر دارند که اساسا ایده به دست گرفتن فرماندهی کل قوا توسط نخست وزیر، به دلیل اتفاقات انتخابات مجلس هفدهم برای مصدق و هوادارانش اهمیت یافته بود.

نگرانی اصلی آنها سرنوشت نفت بود. این که بریتانیا موفق شود از طریق ارتش در نتیجه انتخابات تاثیر بگذارد و مجلس مرکب از نمایندگان هوادار انگلیس، تمامی دستاوردهای نهضت ملی کردن نفت را به باد دهند. مصدق برای جلوگیری از این سناریوی احتمالی، به مجلسی ناقص و نیمه خالی تن داده بود.

بر اساس این پیش زمینه، یرواند آبراهامیان، نویسنده کتاب «ایران بین دو انقلاب» معتقد است که این درخواست که نخست وزیر فرماندهی کل قوا را به عهده بگیرد، تلاشی به سوی دموکراسی بوده است.

او می گوید: «مصدق در تلاش بود تا با بیرون نگاه داشتن ارتش از سیاست، سیستم سیاسی و برپایی انتخابات را دموکراتیک تر کند. تا آن زمان

هر بار که انتخابات مجلس بود، موضع‌گیری ارتش بسیار مهم بود. حتی در برخی مناطق حکومت نظامی بود و فرمانده ارتش تصمیم می‌گرفت چه کسی برای نمایندگی مجلس، انتخاب شود.»

روز ۲۵ تیرماه سال ۱۳۳۱، نخست وزیر از شاه درخواست ملاقات یا آن‌طور که در نظام شاهنشاهی ایران توصیف می‌شد، «درخواست شرفیابی» کرد.

این یک دیدار عادی نبود. نخست وزیر قدرتمند در برابر شاه باید خواسته کلیدی خود را مطرح می‌کرد. شرفیابی روز ۲۵ تیر، به دیداری پر شور با بحثی داغ میان شاه و نخست وزیر بدل شد.

عباس میلانی ماجرا را چنین تعریف می‌کند: «وقتی که در ۲۵ تیر مصدق می‌رود و به شاه می‌گوید که از این بعد، من خودم وزارت جنگ را به عهده می‌گیرم و ارتش باید فرمانبردار من باشد، شاه می‌گوید فرماندهی کل [قوا] طبق قانون از وظایف من است و اگر این وظیفه را به شما محول کنم، به گفته خودش، بهتر است چمدانم را ببندم و بروم. مصدق تاکید می‌کند که اگر شاه زیر بار نرود، استعفا می‌کند. شاه می‌گوید بگذارید فکر کنم و قرار می‌شود که اگر تا ساعت هشت شب، شاه زنگ نزد، مصدق استعفایش را بنویسد و تحویل بدهد.»

مصدق به منزلش که دفتر کارش بود برگشت و منتظر ماند. ساعت هشت شب روز ۲۵ تیر از راه رسید و از شاه خبری نشد.

نخست وزیر گویی دیگر چاره‌ای نداشت جز این که از مقام خود کناره بگیرد. او متن استعفایش را که به گفته برخی منابع پیشتر آماده کرده بود برای شاه فرستاد.

نخست وزیری که تنها چند ماه پیشتر موفق شده بود در دادگاه لاهه و شورای امنیت، گام‌هایی بزرگ برای ملی کردن نفت بردارد و در چشم هوادارانش و گروهی از سیاستمداران معروف به وطن‌پرستی، چونان قهرمانی ملی جلوه کند، در متن استعفایش چنین نوشت:

«پیشگاه مبارک اعلیحضرت همایون شاهنشاهی. چون در نتیجه تجربیاتی که در دولت سابق به دست آمده، پیشرفت کار در این موقع حساس ایجاب

می‌کند که پست وزارت جنگ را فدوی شخصاً عهده‌دار بشود و این کار مورد تصویب شاهانه واقع نشد، البته بهتر آن است که دولت آینده را کسی تشکیل دهد که کاملاً مورد اعتماد باشد و بتواند منویات شاهانه را اجرا کند. با وضع فعلی ممکن نیست مبارزه‌ای را که ملت ایران شروع کرده، پیروزمندانه خاتمه داد. فدوی - دکتر محمد مصدق»

شاه که خود شخصاً ماه‌ها از سوی بریتانیا تحت فشار بود تا مجلس را منحل کند و مصدق را کنار بگذارد، این بار گویی راهی یافته بود تا بدون رودیاری با هواداران ملی کرد نفت، نخست وزیر پردردسر را از قدرت پایین بکشد.

او با استعفای مصدق موافقت کرد و در عوض کسی را برای نخست‌وزیری به مجلس معرفی کرد که به نظر می‌رسید پیشتر نظر بریتانیایی‌ها را جلب کرده بود و آنها به اطمینان رسیده بودند که می‌توانند با او به توافق برسند: احمد قوام.

در این میان گویی عدم علاقه شاه به قوام‌السلطنه چندان جایی در این انتخاب نداشت. مسئله نفت چنان بر سیاست داخلی ایران سایه افکنده بود که نهادهای قدرت در تهران، جملگی تحت تاثیر آن، گام برمی‌داشتند. اینگونه بود که در میانه مبارزه پرشور نهضت ملی کردن نفت، مردم ایران یک روز صبح از خواب برخاستند و دیدند که نخست وزیر محبوبشان جایش را به احمد قوام داده است؛ سیاستمدار ۷۹ ساله کهنه کاری که برای پنجمین بار به این مقام می‌رسید و هر چند به وابستگی و هوادارای از انگلیس شهرت نداشت، اما گویی آمده بود که فقط مسئله نفت را برای بریتانیایی پیگیر و نگران حل کند.

قیام ۳۰ تیر و خون مصدقی‌ها بر کف خیابان

نهضت ملی کردن نفت در روز ۲۶ تیرماه سال ۱۳۳۱ با بزرگ‌ترین بحران از زمان آغاز مبارزه ضد بریتانیایی روبه‌رو شد. مصدق شب قبل استعفا کرده بود و مجلس ۷۹ نفره می‌بایست نخست وزیری احمد قوام را بررسی می‌کرد.

رئیس مجلس اعلام کرد که در همان روز در یک جلسه غیرعلنی، نخست وزیری قوام بررسی خواهد شد. اما سیاستمداران و افادار به مصدق از همان نخستین ساعات مقاومت کردند.

در مجلس هفدهم شورای ملی، از مجموع ۷۹ نماینده، نزدیک به ۳۰ نماینده از جبهه ملی حضور داشتند. این نمایندگان در نامه‌ای به رئیس مجلس از او خواستند تا پیش از بررسی نخست وزیری قوام، در جلسه‌ای، توضیحات آنها شنیده شود. رئیس مجلس مخالفت کرد و نمایندگان جبهه ملی هم در جلسه بررسی صلاحیت قوام شرکت نکردند.

با این حال جلسه تشکیل شد و قوام‌السلطنه که در آن زمان ۷۹ ساله بود با رای ۴۰ نماینده، برای پنجمین بار نخست وزیر ایران شد. گویی بازی تمام شده بود و کار نفت به آخر خط رسیده بود.

جبهه ملی در نخستین گام، یک بیانیه صادر کرد. کوروش زعیم عضو کنونی شورای مرکزی جبهه ملی و پژوهشگر تاریخچه این گروه سیاسی درباره واکنش جبهه ملی بعد از نخست وزیری قوام می‌گوید: «روز ۲۷ تیر، ۳۱ نفر از نمایندگان جبهه ملی، در بیانیه‌ای علیه رای اعتماد مجلس، یادآوری کردند که بدون مصدق، ادامه و پیروزی نهضت ملی کردن نفت ممکن نیست.»

اما این بیانیه خیلی سریع به زیر سایه بیانیه دیگری رفت که بازتابی بسیار وسیع‌تر در جامعه پیدا کرد. نخست وزیر احمد قوام، در بیانیه‌ای تاریخی، پیشاپیش هرگونه مقاومت در برابر خود را با مستی آهنین تهدید کرد؛ بیانیه‌ای کوتاه اما صریح و تا اندازه‌ای دور از انتظار که در آن آمده بود:

«... ایران دچار دردی عمیق شده و با داروهای مخدر درمان‌پذیر نیست. من همان اندازه که از عوام‌فریبی در امور سیاسی بیزارم، در مسائل مذهبی نیز از ریا و سالوس منزجرم. کسانی که به بهانه مبارزه با افراطیون سرخ، ارتجاع سیاه را تقویت نموده‌اند، لطمه شدیدی به آزادی وارد ساخته و زحمات بانیان مشروطیت را از نیم قرن پیش به این طرف به هدر داده‌اند. وای به حال کسانی که در اقدامات مصلحانه من اخلال نمایند. حتی ممکن است تا جایی بروم که با تصویب اکثریت پارلمان، دست به تشکیل محاکم انقلابی زده و روزی صدها تبهکار را از هر طبقه به موجب حکم خشک و بی‌شفقت قانون، قرین سیه‌روزی سازم. به عموم اخطار می‌کنم که دوره عصیان سپری شده و روز اطاعت از اوامر و نواهی حکومت فرا رسیده است. کشتیان را سیاستی دیگر آمد. من در عین احترام به تعالیم مقدسه اسلام، دیانت را از سیاست دور نگاه خواهم داشت و از نشر خرافات و عقاید قهقرایی جلوگیری خواهم کرد. احمد قوام»

این بیانیه در چندین نوبت از رادیو پخش شد تا همه بشنوند؛ همه آنها که ماه‌های متوالی دل به سیاست‌های متفاوت مصدق بسته بودند و بارها برای شنیدن سخنرانی‌هایش به میدان بهارستان می‌آمدند. کسانی که بیشتر از خبرهای سفرهای مصدق به نیویورک و لاهه خوشحال شده بودند و او را سیاستمداری مستقل می‌شناختند که به جای حرف‌شنوی از قدرت‌های خارجی، به فکر منافع آنهاست. هواداران مصدق با چنین تصویری از او و جنبش ملی کردن نفت، به راحتی مرعوب نمی‌شدند. از اینجا صحنه سیاست داخلی ایران عرصه بیانیه‌های پیاپی هواداران دو طرف علیه یکدیگر بود.

کوروش زعیم می‌گوید که جبهه ملی خیلی سریع در پاسخ به بیانیه

قوام، بیانیه‌ای صادر کرد و در آن اعلام کرد «تسلیم مطامع نخواهد شد.» جبهه ملی در همین بیانیه، از تمامی هوداراناش خواست تا در روز ۳۰ تیر دست از کار بکشند و در حمایت از محمد مصدق به خیابان بیایند.

بیانیه جبهه ملی با پاسخ مهدی‌قلی علوی مقدم، فرماندار نظامی تهران روبه‌رو شد. علوی مقدم در بیانیه شدیدالحن خود، جبهه ملی را «عده‌ای آشوب طلب» معرفی کرد و تهدید کرد که «دستور دستگیری محرکین و اغواکنندگان» صادر شده است.

کوروش زعیم فضای کشور در آستانه روز ۳۰ تیر را چنین توصیف می‌کند: «در روز ۲۸ تیر، میدان بهارستان که نزدیک خانه ما بود، شبیه به میدان جنگ بود. چون پر بود از سرباز و تانک و زره‌پوش. نیروهای مسلح دور میدان را محاصر کرده بودند. فراکسیون ۳۱ نفره جبهه ملی درون مجلس بودند و از آنجا بیانیه صادر می‌کردند. [آیت‌الله ابوالقاسم] کاشانی هم بیانیه‌ای داد و از قوام خواست که ظرف ۴۸ ساعت کناره‌گیری کند وگرنه خودش کفن خواهد پوشید و پیشاپیش مردم به مبارزه خواهد پرداخت. قوام‌السلطنه، دستور دستگیری آیت‌الله کاشانی را صادر کرد.» از اینجای کار آیت‌الله کاشانی هم شمشیر را از رو بست. او که به عنوان نماینده مردم مصونیت پارلمانی داشت، کنفرانسی مطبوعاتی ترتیب داد و در آنجا، مسئله نخست وزیری قوام و کناره‌گیری مصدق را مسئله نفت دانست.

کاشانی گفت که انگلیسی‌ها می‌خواهند بار دیگر با ابزار قوام بر مردم ایران حکومت کنند و در بیانی هیجان‌آفرین و بی سابقه گفت «تا خون در رگ او و مردم ایران است» نخواهند گذاشت که قوام بر سر کار بماند. برخورد قاطع آیت‌الله کاشانی، تا اندازه‌ای فضا را دگرگون کرد. فرماندار نظامی تهران در رادیو از نمایندگان جبهه ملی خواست تا مردم را به آرامش دعوت کنند.

نمایندگان جبهه ملی هم که در ساختمان مجلس شورای ملی مستقر شده بودند، بیش از هر چیز به دنبال تظاهراتی باشکوه در روز ۳۰ تیر بودند

و از تمامی ابزارهای تبلیغاتی و رسانه‌ای خود برای دعوت مردم به این تظاهرات بهره بردند.

همزمان حزب توده نیز، به رغم این که در آن زمان عملاً یک تشکیلات غیرقانونی محسوب می‌شد، به ائتلاف نانوشته مقابله با احمد قوام پیوست و برای نخستین بار از زمان تاسیس جبهه ملی و آغاز جنبش ملی کردن نفت، هم‌سو با هواداران مصدق اعلام کرد که در روز ۳۰ تیر تظاهراتی در تهران برپا خواهد کرد.

در آستانه روز موعود یعنی ۳۰ تیر، در حالی که ایران به صحنه داغ زد و خورد سیاسی تبدیل شده بود، شاه نیز، در معادلات قدرت، بازی پیچیده‌ای را انتخاب کرده بود.

او اصولاً می‌توانست در کنار قوام قرار بگیرد و عملاً بریتانیایی‌ها را راضی نگاه دارد. و می‌توانست در کنار مصدق قرار بگیرد و شبها با کابوس احتمال کنار گذاشته شدن از قدرت به دست نیروهای خارجی، همانند پدرش، بخوابد.

اما محمدرضا شاه هیچ کدام این دو راه را نرفت. او که خود قوام را به دفتر نخست وزیری فرستاده بود، حالا راه سومی را پی گرفت.

عباس میلانی، استادی که مطالعات گسترده‌ای درباره زندگی شاه انجام داده و کتاب «نگاهی به شاه» را در سال ۱۳۹۲ منتشر کرده است، می‌گوید که شاه حتی مخفیانه به سران جبهه ملی پیغام داد و به آنها گفت که قوام را تایید نمی‌کند.

او می‌گوید: «شاه با این که تحت فشار انگلیس و آمریکا با نخست‌وزیری قوام موافقت کرده بود، اما آشکارا با خواسته‌های نخستین قوام مخالفت کرد. قوام می‌خواست که شاه دستور بازداشت کاشانی و سرکوب مردم توسط ارتش را صادر کند و که شاه در برابر هر دو خواسته مقاومت کرد و نگذاشت قوام آن شدت عملی را که می‌خواست نشان بدهد.»

در چنین شرایطی بود که روز ۳۰ تیر سال ۱۳۳۱ از راه رسید. اعتصاب

سراسری هواداران مصدق و البته راهپیمایی مخالفان به سوی میدان بهارستان؛ جایی که نمایندگان جبهه ملی در مجلس شورای ملی برای برکناری قوام، بیانیه صادر می‌کردند و به شاه نامه می‌نوشتند، آغاز شد.

کوروش زعیم این روز را چنین تصویر می‌کند:

«زد و خورد هنگامی آغاز شد که ماموران می‌خواستند از ورود مردم به بهارستان جلوگیری کنند. تانک‌ها به سوی بهارستان به حرکت درآمدند. پلیس اسب سوار با شمشیرهای کشیده و سربازان پیاده به مردم حمله و آنها را تهدید می‌کردند. به زودی صدای تیراندازی مسلسل شنیده شد. نماینده‌های جبهه ملی از پشت زرده‌های جلوی مجلس، صحنه را تماشا می‌کردند و گریه می‌کردند. مردم با فریاد زنده باد مصدق، یا مرگ یا مصدق، در خون خودشان می‌غلطیدند.»

این درگیری‌ها ساعت‌ها ادامه یافت. در میانه روز، چهار تن از نمایندگان جبهه ملی به محل اقامت شاه رفتند و از او خواستند که قوام را برکنار کند و مصدق را برگرداند تا خونریزی به پایان برسد.

شاه به آنها گفت به مجلس برگردند و در انتظار تصمیم او باشند. در ساعت پنج عصر، تلفن مجلس به صدا درآمد و حسین علاء، وزیر دربار، خبر داد که قوام از نخست‌وزیری کناره‌گیری کرده و شاه به ارتش دستور داده است که به پادگان‌ها برگردند.

بدین ترتیب مصدق دوباره نخست‌وزیر شد.

اما این بار او فرماندهی کل قوا را نیز به دست آورد. اختیارات ویژه نیز گرفت. از این‌ها مهم‌تر، دوره دوم نخست‌وزیری مصدق، زیر سایه سنگین کشته‌شدگان روز ۳۰ تیر کارش را آغاز کرد. مجلس شورای ملی، این روز را «قیام ملی» و کشته‌شدگان این روز را نیز «شهدای ملی» نامید.

حالا دیگر مصدق سیاستمداری بود که هوادارانش برای قدرت سیاسی او، از جان خود مایه گذاشته بودند.

تأثیر وقایع ۳۰ تیر بر روحیه و عملکرد مصدق

دوره دوم نخست وزیری محمد مصدق از روز پنجم مرداد ۱۳۳۱ و با رای اعتماد مجلس شورای ملی به کابینه جدید آغاز شد. این بار نام وزارت جنگ به وزارت «دفاع ملی» تغییر کرد و البته مصدق، خود وزارت دفاع را به عهده گرفت.

از اینجای کار، تاریخ برای تاریخ‌نویسان یک پیچ تازه را ترسیم می‌کند. گویی سرنوشت محمد مصدق و نهضت ملی کردن نفت از روز ۳۰ تیر به سویی دیگر می‌رود.

امروز گفتن این که این مسیر تازه برای مصدق عاقبتی روشن نداشت چندان دشوار نیست چرا که او به هر حال، حدود یک سال بعد از وقایع روز ۳۰ تیر، سرنگون شد و به زندان افتاد.

اما آیا در آن پایان دراماتیک، وقایع ۳۰ تیر هم نقشی داشت؟ عباس میلانی، استاد دانشگاه استنفورد معتقد است رویدادهای روز سی‌ام تیر، در رقم خوردن عاقبت مصدق موثر بود.

به گفته این مورخ، واقعه ۳۰ تیر نخست وزیر را به این باور رساند که شاه دیگر «هرگز جرات حرکت علیه او را نخواهد داشت».

میلانی می‌گوید: «از طرفی خودش چنین باوری پیدا کرد تا جایی که وقتی در روز ۲۰ مرداد ۱۳۳۲ اطرافیانش به او می‌گویند اگر مجلس را منحل کنی، شاه تو را برکنار می‌کند و او در پاسخ می‌گوید که شاه جرات نمی‌کند. این نتیجه ۳۰ تیر بود چون [او در مرداد ۳۲] فکر می‌کرد که هنوز همان ائتلاف پشت سرش از او حمایت می‌کند، در حالی که از فردای ۳۰ تیر هر روز می‌بینیم که در آن ائتلاف شکافی ایجاد شد. [مظفر]

بقایای رفت، کاشانی رفت. ولی دکتر مصدق کماکان گمان داشت که چون مستظهر به مهر ملت ایران است (که به نظر من بود)، از لحاظ سیاسی هم می‌تواند به همان سیاق ۳۰ تیر عمل بکند که معلوم شد این محاسبه کاملاً اشتباه بود.»

این نظری است که از سوی محققین دیگر نیز تأیید می‌شود.

هوشنگ نهاوندی از آن جمله است؛ پژوهشگری که تا پیش از انقلاب به عنوان رئیس دانشگاه تهران یا وزیر علوم و وزیر مسکن، خود عملاً از مدیران عالی‌رتبه نظام بود، معتقد است که بعد از ۳۰ تیر، «غرور مصدق» بیشتر شده بود.

او می‌گوید: «من هرگز مصدق را از نزدیک ندیدم و در تمام دوران حکومتش در اروپا بودم. اما با چند نفر از نزدیکانش از جمله مرحوم دکتر [محمد] نصیری که مدیر کل بانک ملی بود و مرحوم دکتر [ابراهیم] عالمی که وزیر کار بود و هر دو بسیار به مصدق نزدیک بودند، به تفصیل درباره این موضوع صحبت کرده‌ام. همه اینها بعد از ۳۰ تیر در مصدق نوعی غرور و رضایت از خود دیده بودند.»

نهاوندی، واکنش مصدق را احساسی طبیعی می‌داند در برابر وضعیتی که برای او به وجود آمده بود و یادآوری می‌کند که مصدق با شعار «یا مرگ یا مصدق» که توسط عده‌ای از مردم عادی سر داده شده بود، به قدرت بازگشته بود.

اما این تنها مصدق نبود که بعد از ۳۰ تیر تغییر کرد. کابینه او و اطرافیان او نیز آرام آرام تغییر کردند.

در واقع نگاهی به نام‌های کابینه نخست مصدق در بهار سال ۱۳۳۰ و مقایسه آن با کابینه دوم در تابستان سال ۱۳۳۱ نشان می‌دهد که سلاقی سیاسی و گرایش‌های اعضای دو کابینه، تفاوت‌هایی جدی دارند.

در کابینه نخست چهره‌ای مانند سرلشکر فضل‌الله زاهدی وزارت کشور را به عهده داشت. یک نظامی کهنه کار که سال‌ها از نزدیکان مورد اعتماد رضا شاه بود. یا امیر تیمور کلالی، زمین‌دار نزدیک به قوام، وزارت کار را

به عهده گرفته بود.

اما در کابینه دوم از این نام‌ها دیگر خبری نیست بلکه برعکس این بار چهره‌هایی عموماً جواتر با گرایش جبهه ملی زمام امور را به دست گرفتند.

مجید تفرشی، پژوهشگر تاریخ می گوید، تغییرات عمیق و کلیدی در ترکیب اطرافیان نخست وزیر یکی دیگر از تاثیرات وقایع ۳۰ تیر و بازگشت مصدق به قدرت بود.

او می گوید: «بعد از ۳۰ تیر عده‌ای از نیروهای نسبتاً جوان و تندرویی که از مصدق حرف شنوی داشتند قدرت را قبضه می کنند و دولت یک کاسه می شود. به نظر می رسد که مصدق دیگر به کمک گرفتن از دیگران احساس نیاز نمی کند.»

به گفته تفرشی، مصدق در این دوره درباره نهضت ملی کردن نفت نیز با این سیاست پیش می رفت که خود می تواند به تنهایی «بر اساس اقتداری که نصیبش شده» مسئله را حل و فصل کند.

اما مصدق در نهایت موفق شد که بعد از ۳۰ تیر به خواسته‌های خود قبل از این واقعه برسد که مهمترین شان، فرماندهی کل قوا بود.

یرواند آبراهامیان نویسنده کتاب‌های «کودتا» و «ایران بین دو انقلاب» معتقد است که مصدق بعد از ۳۰ تیر از این موقعیت ویژه بهره جست تا نظام سیاسی ایران را گامی دیگر به سوی دموکراسی به پیش ببرد.

آبراهامیان می گوید: «بعد از پیروزی در کشمکش ۳۰ تیر، مصدق تلاش کرد افسرانی را که به آنها اعتماد داشت به عنوان فرماندهان ارتش بگمارد. با این کار او امیدوار بود که بتواند در انتخابات آینده از نفوذ ارتش جلوگیری کند و نگذارد که آنها برای نتیجه انتخابات مجلس تصمیم بگیرند. به همین دلیل می توان گفت که او تلاش کرد با بیرون راندن نظامیان از سیاست، سیستم انتخابات و رای گیری را دموکراتیک تر کند.»

در این میان، ۳۰ تیر مناسبات مصدق و نهضت ملی کردن نفت را با یکی از بزرگ ترین و موثرترین احزاب سیاسی آن زمان دگرگون کرد؛ حزب توده.

این حزب، به عنوان یکی از مهمترین احزاب کشور، به رغم فعالیت زیرزمینی، تشکیلات گسترده‌ای داشت که تحت نام سازمان‌های اقماری مانند «جمعیت مبارزه با استعمار» فعالیت می‌کردند.

محمد سطوت، که در آن زمان یک کارگر عضو فعال حزب توده بود و خود در قیام ۳۰ تیر در میدان بهارستان حضور داشت، در مصاحبه‌ای با انجمن مطالعات تاریخ شفاهی ایران که مقررش در برلین قرار دارد می‌گوید، از این روز بود که حزب توده از مخالفت پیگیر با مصدق و جنبش ملی کردن نفت دست برداشت و عملاً آرام آرام به یکی از متحدان او بدل شد. فردای ۳۰ تیر، ظاهر مبارزه نهضت ملی کردن نفت و در راس آن، وضعیت قدرت سیاسی رهبر این نهضت یعنی محمد مصدق، دقیقاً نقطه مقابل روز ۲۵ تیر بود که مصدق از قدرت کناره گرفته بود.

مصدق بازگشته بود. قدرت افزون‌تری داشت. مخالفانش را به کلی به عقب رانده بود. کنترل ارتش را به دست گرفته بود. حتی از شر تبلیغات مسموم و مداوم حزب با نفوذی چون حزب توده خلاص شده بود و با اختیارات ویژه‌ای که مجلس به او بخشیده بود، می‌توانست سیاست‌هایش را با سرعت بیشتری اجرا کند.

گویي همه عوامل دست به دست هم داده بودند تا او تمامی خواسته‌هایش را عملی کند. اول این که تکلیف نفت را روشن کند. دیگر این که دست شاه را از سیاست کشور کوتاه کند.

اما از این روزهای طلایی تابستان گرم، چیز زیادی نگذشته بود که پیش از پایان سال ۱۳۳۱، بار دیگر مصدق در رویارویی‌های بی وقفه سیاسی، ناچار شد روبه‌روی شاه بیاستد و پنجه در پنجه او، در یک زورآزمایی تازه شرکت کند.

روز نهم اسفند ماه سال ۳۱، شاه اعلام کرد کشور را ترک می‌کند؛ تصمیمی که به سرعت و برخلاف انتظار، دولت مصدق را با یک بحران جدی سیاسی روبه‌رو کرد.

واقعه ۹ اسفند سال ۱۳۳۱ و تغییر چشمگیر آرایش سیاسی

در سال ۱۳۳۱، جنگ قدرت میان شاه و نخست‌وزیر ادامه یافت. هر دو ابزارهای خود را داشتند. و هر دو سرنوشت سیاسی خود را در پیروزی کامل این جدال پشت‌پرده می‌دیدند.

اما بعد از ۳۰ تیر و قیام خونین هواداران مصدق، در ظاهر نخست‌وزیر دست بالا را داشت. مصدق و هوادارانش که در این زمان به شدت درگیر مذاکرات نفت و مشکلات اقتصادی عدیده و کم سابقه‌ای بودند، دربار را به توطئه‌چینی علیه نخست‌وزیر متهم می‌کردند.

این زورآزمایی سیاسی در روز نهم اسفند سال ۱۳۳۱ عملاً از پرده بیرون افتاد و علنی شد.

روایت ساده ماجرای این روز چنین است: شاه سرانجام پس از ماهها چانه‌زنی با مصدق و رویارویی با قدرت فزاینده نخست‌وزیر، تصمیم گرفت میدان را خالی و کشور را ترک کند. اما برخلاف آنچه در ۳۰ تیر رخ داد، این بار هواداران شاه به میدان آمدند و تظاهرات دوستدارانش موجب شد تا او منصرف شود و در ایران بماند.

اما همین روایت به ظاهر ساده، از سوی دو گروه مصدقی‌ها و شاه‌دوست‌ها، به دو شکل متفاوت نقل می‌شود و در جریان بررسی آنچه در دوران مصدق رخ داد، عملاً یکی از نقاط عطف کلیدی برای فهم سرنوشت سیاسی دولت مصدق است.

عباس میلانی، مورخ ساکن کالیفرنیا، معتقد است که زمینه این رویارویی به پیش از نهم اسفند بازمی‌گردد.

به گفته آقای میلانی، نخست‌وزیر در آن زمان به این نتیجه رسیده بود

کہ دربار بہ مرکز توطئہ علیہ او بدل شدہ و بی وقفہ در تلاش بود تا در برابر دربار مقاومت کند. از جملہ در پی فشار او، شاہزادہ اشرف پهلوی، خواہر فعال شاہ، ملکہ تاج الملوک، مادر محمدرضا شاہ و ہمچنین حسین فردوست، دوست نزدیک شاہ، از ایران خارج شدند.

میلانی می گوید: «دکتر مصدق بہ حسین علاء [وزیر دربار] پیغام فرستاد کہ شاہ یک نمایندہ معتمدی بفرستد تا من حرف های مهمی دارم کہ باید بزنم. نمایندہ ای از طرف شاہ با نمایندگانی از طرف دکتر مصدق جلسہ ای برگزار می کنند و در آنجا دکتر مصدق اتمام حجت می کند کہ اگر فعالیت های دربار تمام نشود، استعفا خواہد کرد. یعنی تہدید می کند. و این بار محاسبہ اش درست از آب در می آید و شاہ بسیار نگران می شود و پیغام می فرستد کہ من حاضریم کشور را ترک کنم و ہر وقت کہ خواستید برمی گردم.»

اما ہواداران مصدق، این ماجرا را بہ شکل دیگری تعریف می کنند. در روایت آنها، تصمیم شاہ برای ترک کشور، هیچ ارتباطی بہ مصدق و جنگ قدرت میان شاہ و نخست وزیر ندارد.

کوروش زعیم از جملہ این ہواداران است. عضو کنونی شورای مرکزی جبهہ ملی ایران معتقد است، شاہ در روز ۲۴ بہمن ماہ تصمیم گرفت کہ برای درمان ناباروری ملکہ ثریا، بہ اروپا سفر کند.

او می گوید: «برخلاف خواست مصدق، خبر تصمیم شاہ برای خروج، دو روز پیش از سفر او پخش شد. مخالفان مصدق شایع کردند کہ او شاہ را فراری می دہد تا سلطنت را سرنگون کند و جمہوری اعلام کند. [آیت اللہ ابوالقاسم] کاشانی ہم در روز ۸ اسفند نمایندہ خود را نزد شاہ فرستاد تا او را از تصمیم خود منصرف کند، اما شاہ مصر بود کہ کشور را ترک کند. گویا او ہم شایعات درباره احتمال سرنگونی سلطنت را شنیدہ بود و حساسی افسردہ و ناامید شدہ بود.»

بخشی از این روایت مبنی بر اینکہ شاہ شخصا تمایل داشتہ کہ کشور را برای مدتی ترک کند، در لابه لای روایت ملکہ ثریا نیز از آن روزها دیدہ می شود و او در کتاب خاطرات خود بہ نام «کاخ تنہایی» بہ این موضوع

اشاره کرده است.

هوشنگ نهاوندی از مدیران عالی‌رتبه عصر پهلوی و نویسنده کتاب «محمد رضا پهلوی، آخرین پادشاه» نیز این موضوع را تایید می‌کند. به گفته آقای نهاوندی بر اساس اسناد و مدارک سفارت آمریکا، «شاه خسته شده بود و می‌خواست که ایران را ترک کند».

این پژوهشگر می‌گوید: «مصدق هم می‌خواست با احترام او را روانه بکند، نه این که به سلطنت پایان بدهد.»

بدین ترتیب نخست وزیر نیز برنامه‌ای برای خروج شاه از ایران تدارک دید. بر اساس برنامه دولت، روز نهم اسفند، هیئت دولت باید برای خداحافظی رسمی به کاخ مرمر، محل سکونت محمدرضا شاه پهلوی و همسرش ملکه ثریا می‌رفت و بعد از مراسم، شاه به همراه غلامحسین صدیقی وزیر کشور، تهران را ترک می‌کرد و به سوی عراق حرکت می‌کرد.

برنامه این بود که وزیر کشور او را تا مرز ایران و عراق همراهی کند و بعد شاه به عراق و از آنجا به اروپا برود.

اما در آستانه این سفر، گروهی از منتقدان و مخالفان مصدق دست به کار شدند تا جلوی خروج شاه را بگیرند.

به بیان دیگر در جریان مجادلات سیاست داخلی ایران در آن زمان، مسئله خروج شاه از ایران در فاصله خیلی کوتاه به خط مقدم جبهه نبرد با مصدق تبدیل شد و ائتلافی هر چند ناهمگون اما گسترده از هر آن که مصدق را در مقام نخست‌وزیری نمی‌پسندید شکل گرفت.

طبیعتاً هواداران بریتانیا از جمله مخالفان مصدق بودند. اما آنها در روز ۹ اسفند، تنها نبودند.

جلال متینی نویسنده کتاب «نگاهی به کارنامه سیاسی دکتر محمد مصدق» می‌گوید: «قوام‌السلطنه با شاه صددرصد مخالف بود، اما حتی او به آیت‌الله [محمد] بهبهانی پیغام می‌دهد و می‌گوید با وجود این که من محمدرضا شاه را شایسته و لایق سلطنت نمی‌دانم، با این حال

اگر در این زمان از مملکت برود، استقلال کشور از دست می‌رود.» گروهی از ارتشی‌های بازنشسته هم با مصدق مخالف بودند. ژنرال‌های قدیمی که عموماً زمانی از نزدیکان رضا شاه بودند و وفادار به محمدرضا شاه اما از ارتش یا قدرت سیاسی، به اشکال گوناگون کنار گذاشته شده بودند.

این گروه به رهبری فضل‌الله زاهدی، سرلشکر بازنشسته، وزیر کشور سابق و نماینده مجلس سنا، در تدارک تاسیس «کانون افسران بازنشسته» بودند و به شکل منظم با هم در تماس بودند.

و چنان که اردشیر زاهدی، فرزند فضل‌الله زاهدی می‌گوید، این گروه برای تقویت موضع خود در برابر مصدق، به سراغ روحانیونی رفت.

اردشیر زاهدی می‌گوید: «در این زمان من مامور می‌شوم که هم آیت‌الله [ابوالقاسم] کاشانی را بینم و هم آیت‌الله [محمد] بهبهانی را (در خیابان آمل که پسرش جعفر هم با من دوست بود) و هم پسر مرحوم کاشانی که از دوستان نزدیک من بود و بسیار آدم شریفی بود. تنها کسی که مانده بود آیت‌الله‌العظمی [حسین] بروجردی بود که اینها برای او نامه نوشتند و پیغام فرستادند و خلاصه قرار شد اینها بیایند و جلوی شاه را بگیرند.»

آیت‌الله کاشانی در حالی در اسفند سال ۳۱ در این یارکشی علیه نخست‌وزیر به تیم رقیب پیوست که تنها هفت ماه پیشتر و در جریان قیام ۳۰ تیر گفته بود که حاضر است برای بازگشت مصدق به قدرت شخصاً کفن پوشد و به تظاهرات بپیوندد.

در واقع مخالفت همه جانبه آیت‌الله کاشانی با نخست‌وزیری قوام، یکی از دلایل مهم شکل‌گیری قیام ۳۰ تیر بود.

در این هفت ماه چه اتفاقی موجب شد تا این بار، آیت‌الله بانفوذ پایتخت، برخلاف خواست نخست‌وزیر ضد انگلیسی موضع بگیرد؟ پرواند آبراهامیان، استاد کالج باروک نیویورک معتقد است که علت رویگردانی کاشانی، رقابت او و مصدق بر سر پست‌های کلیدی بوده

است.

او می‌گوید: «این موضوع بر می‌گردد به این که چه کسی پست‌های عالی را به دست بگیرد. مصدق بعد از ۳۰ تیر هیچ کدام از پست‌های وزارت در کابینه را به آدم‌های وابسته به کاشانی نداد. اگر مصدق تعدادی از پست‌های کلیدی را به طرفدارهای کاشانی می‌داد، کاشانی هم به او وفادار می‌ماند.»

اما عباس میلانی ضمن تایید این که مسئله پست‌های کلیدی هم مطرح بود معتقد است که اختلاف کاشانی و مصدق، اختلافی بسیار عمیق‌تر بود که در بسیاری از موارد ریشه در تفاوت نظرهای ایدئولوژیک و جدی مانند شیوه‌های اجرای قوانین اسلامی داشت.

چنان که این استاد دانشگاه می‌گوید، کاشانی به دنبال اجرای قوانین اسلامی و حتی حجاب اجباری در ادارات دولتی و همچنین فشار بر اقلیت بهایی جامعه ایران بود، اما مصدق زیر بار این فشارها و خواسته‌ها نرفت. اینگونه کاشانی هم به خیل کسانی پیوست که در جریان تحولات پرشتاب سیاسی، به رغم همراهی با جنبش ملی کردن نفت، از قطار جبهه ملی و هواداری از مصدق پیاده شده بودند؛ کسانی که هر روز بر تعدادشان اضافه می‌شد و طبیعتاً هر کدام از این جدایی‌ها، به قدرت دولتی که «دولت ملی» توصیف می‌شد، ضربه می‌زد.

روزی که ورق به نفع شاه برگشت

سرانجام روزی که قرار بود محمدرضا شاه با دولت خداحافظی و تهران را ترک کند از راه رسید؛ نهم اسفند سال ۱۳۳۱.

گویی مخالفان مصدق برای جلوگیری از خروج او، فرصت چندانی نداشتند. به ویژه این که ظاهراً شاه جوان نیز دیگر تمایلی به ادامه زورآزمایی سیاسی با نخست وزیر قدرتمندش که محبوب مردم بود، نداشت.

در راس ائتلاف مخالفان، آیت‌الله ابوالقاسم کاشانی، رئیس مجلس شورای ملی از صبح روز ۹ اسفند دست به کار شد. عباس میلانی، مورخ ساکن آمریکا و استاد علوم سیاسی دانشگاه استنفورد می‌گوید که این آخوند بانفوذ پایتخت در تلاش بود تا مجلس با صدور بیانیه‌ای، با خروج شاه از کشور مخالفت کند.

جلسه مجلس برای صدور چنین بیانیه‌ای در صبح روز نهم اسفند تشکیل نشد اما روحانیون کماکان آرام ننشستند و تمام ابزارهایشان را برای منصرف کردن شاه به کار بستند.

کوروش زعیم، از هواداران مصدق، می‌گوید که مخالفان او در تلاش بودند تا با انتشار شایعاتی، جوی هیجان‌زده ایجاد کنند.

زعیم می‌گوید: «بامداد روز نهم اسفند، آیت‌الله سید محمد بهبهانی و آیت‌الله [بهاء‌الدین] نوری به دیدار شاه رفتند تا او را از سفر منع کنند. آیت‌الله کاشانی هم اعلامیه‌ای صادر کرد و از مردم خواست تا از رفتن شاه جلوگیری کنند. یک روز قبل از ۹ اسفند چند اعلامیه حاکی از استعفای شاه پخش شد که همه آنها دروغ بود. مصدق هرگونه گردهمایی را در اطراف کاخ مرمر [محل زندگی شاه] ممنوع اعلام کرده بود و به

نیروهای انتظامی دستور داده بود از کاخ محافظت کنند تا مشکلی برای شاه پیش نیاید.»

البته این برداشت زعیم از ممنوعیت تجمع در اطراف کاخ مرمر در حالی است که طرفداران شاه سازماندهی برای یک تظاهرات را در آن محل آغاز کرده بودند. آنها می‌خواستند که هواداران شاه به محل سکونت او بیایند تا شاید این حضور خیابانی، شاه را از خروج از کشور منصرف کند.

یکی از کسانی که در این زمان با اطرافیانش یا آن‌طور که خودش می‌گوید دار و دسته‌اش در برابر کاخ مرمر حاضر شد، زورخانه‌داری بود به نام شعبان جعفری.

این چهره جنجالی تاریخ معاصر ایران، از مشهورترین کسانی است که به عنوان «عناصر خیابانی»، در شکل‌گیری تجمعات سیاسی یا مقابله با آنها نقش بازی می‌کردند؛ کسانی که در محترمانه‌ترین توصیف‌ها «چماقدار» خوانده می‌شدند.

شعبان جعفری در سال ۱۳۸۴، یک سال پیش از مرگش، در مصاحبه‌ای با رادیو فردا توضیح داد که چگونه در روز ۹ اسفند، به رغم این که زمانی طرفدار مصدق بود، به تجمع هواداران شاه در برابر کاخ مرمر پیوست.

او در این مصاحبه گفت: «من خودم با مصدق خوب بودم. شاه هم باهاش خوب بود. باور کنید انتخابات بود که مصدق می‌خواست وکیل بشه [اشاره به انتخابات دوره شانزدهم مجلس در سال ۱۳۲۸] ما می‌رفتیم روی پشت‌بوم مسجد سپهسالار می‌خوابیدیم و نون و گوشت می‌خوردیم تا صندوق‌ها را عوض نکنند. بیشتر مبارزه ما برای مصدق بود. اون روز ۹ اسفند هم کاشانی گفت برید و نگذارید شاه بره. که ما رفتیم ناصر خسرو مردم رو جمع کردیم و رفتیم.»

در جریان بررسی رویدادهای دهه ۲۰، ماجرای نهم اسفند، یکی از پررنگ‌ترین و موثرترین موارد حضور عناصر خیابانی در تحولات سیاسی است؛ حضوری که در روز ۲۸ مرداد به اوج رسید.

اما مجید تفرشی، پژوهشگر ساکن لندن معتقد است که نهم اسفند،

آغاز حضور جدی این افراد در اعتراض‌های سیاسی نیست و البته استفاده از چنین گروه‌های تنها به دربار و طرفداران شاه و کاشانی هم ختم نمی‌شده است.

تفرشی می‌گوید: «تقریباً بعد از شهریور ۲۰، همه گروه‌های سیاسی ایران، از حزب توده گرفته تا جبهه ملی، همه اقمار جبهه ملی مانند حزب زحمتکشان، حزب ایران، و همچنین طرفداران شاه و روحانیون، همه اینها یک عده لات و چماقدار دورشان بود. هیچ گروه سیاسی در آن روزگار نداریم که لات و چاقوکش نداشته باشد. همه داشتند. بعضی‌شان معتقدند بودند، اما خیلی‌هایشان پول می‌گرفتند برای ایجاد نزاع و دعوا و درگیری. شعبانعلی جعفری که معروف بود به شعبان بی‌مخ، یکی از سردهسته‌های این گروه‌ها بوده. طیب حاج رضایی، حسین رمضان‌یخی و ناصر جیگرکی از دیگر چهره‌های مشهور این گروه‌ها بودند.»

روز ۹ اسفند هر چه از روز می‌گذشت، شمار تظاهرکنندگان در برابر کاخ مرمر بیشتر می‌شد. خبر حضور کسانی در برابر کاخ و البته تلاش کاشانی برای تشکیل جلسه مجلس به گوش شاه رسید.

نخستین واکنش شاه این بود که از وزیر دربار خواست تا سفرش را جلو بیندازد!

اما طبق برنامه، نخست وزیر به همراه کابینه‌اش می‌بایست برای خداحافظی رسمی به کاخ می‌آمدند. جایی که حالا از مخالفان نخست وزیر پیر شده بود. هواداران کاشانی و شاه، مانند شعبان جعفری و گروه لوطی‌هایش، طرفداران زاهدی و در راس آنها فرزندش اردشیر زاهدی که به شدت در تلاش بود مردم به نفع شاه و علیه مصدق شعار بدهند و گروه‌های حقوق‌بگیر سفارت بریتانیا که توسط عوامل داخلی‌شان برای چنین تظاهراتی سازماندهی شده بودند، همه روبه روی کاخ مرمر جمع شده بودند.

مصدق می‌بایست از میان این افراد عبور می‌کرد و وارد کاخ می‌شد؛ لحظه‌ای که نقشی مهم در سراسر ماجرای ۹ اسفند بازی می‌کند.

عباس میلانی، نویسنده کتاب «نگاهی به شاه» درباره اهمیت لحظه ورود مصدق به کاخ می گوید: «وقتی که دکتر مصدق به کاخ می رسد، تظاهرات وسیعی علیه او و به نفع شاه آغاز می شود. دکتر مصدق بسیار ناراحت می شود و به روایتی از حال می رود و از در پشت او را می فرستند به منزلش. خیلی عصبانی می شود و فکر می کند که کل ماجرا یک توطئه بوده. روایت طرفداران مصدق این است که او هرگز مایل به رفتن شاه نبود.»

سرانجام تظاهرات مخالفان مصدق به نتیجه رسید و محمدرضا شاه از سفر منصرف شد. دربار بیانیه ای صادر و در آن اعلام کرد که به درخواست مردم، شاهنشاه تصمیم گرفته است که در کشور بماند.

گویی ظرف چند ساعت به ناگاه همه چیز تغییر کرد و مصدق که صبح برای بدرقه شاه آماده شده بود، شب با شاهی رو به رو بود که به گفته دوستانانش «تنها به خاطر اصرار مردم ماند تا مملکت از دست نرود».

اما برای مصدق و یاراناش، رویداد ۹ اسفند، بعدی دیگر نیز دارد. آنها می گویند جان مصدق در این روز به طور جدی به خطر افتاد.

کوروش زعیم در شرح روایت ادامه ماجرای ۹ اسفند می گوید: «پس از این که جمعیت او باش متوجه شدند مصدق از کاخ بیرون رفته و مرغ از قفس پریده، شعبان بی مخ و حمیدرضا پهلوی [برادر شاه] و او باش همراهشان به سوی خانه مصدق رفتند. در آنجا دروازه آهنی خانه مصدق را شکستند تا او را گیر بیاورند و به قتل برسانند. انگلستان تنها راه فیصله دادن مسئله نفت را کشتن مصدق تشخیص داده بود. در آن ساعت دکتر [حسین] فاطمی و غلامحسین مصدق در خانه حضور داشتند. با حمله مردم، این دو نفر مصدق را از دیوار باغ همسایه از خانه خارج کردند و به ستاد ارتش رساندند.»

مصدق از ستاد ارتش به مجلس شورای ملی رفت و در آنجا بست نشست. فردای آن روز، دهم اسفند سال ۳۱، در مجلس، هشت نماینده برگزیده شدند تا اختلاف میان شاه، مصدق و کاشانی را حل کنند.

اما مصدق از این روز چنان از محمدرضا شاه رنجیده بود که دیگر هیچ گاه تا پایان عمرش، او را ندید.

و این موضوع، تنها تاثیر واقعه روز ۹ اسفند بر دولت مصدق و نهضت ملی کردن نفت نبود.

نه تنها مناسبات مصدق و شاه از این روز به کلی وارد مرحله تازه‌ای شد، بلکه مناسبات او و گروهی از حامیان دیروزش نیز شکل جدیدی به خود گرفت. در راس این گروه از مخالفان تازه نیز آیت‌الله ابوالقاسم کاشانی قرار داشت.

مصدق سال ۳۱ را این چنین به پایان برد و وارد سال ۳۲ شد؛ سال سقوط.

آغاز پایان

زورآزمایی شاه و نخست‌وزیر در روز ۳۰ تیر سال ۳۱، ابعادی خونین یافت و در ظاهر، شاه باخت. ۹ اسفند می‌توانست فصل پایانی کار شاه باشد. جایی که او اصولاً توان ادامه مبارزه نداشت و میدان را به حریف کهنه‌کار واگذار می‌کرد و می‌رفت.

این بار مصدق با قدرتی بیش از همیشه، روبه‌روی شاه استاد و با او مچ انداخت. اما نه تنها نتوانست مچ شاه را بخواباند که مچ خودش خوابید.

عباس میلانی، استاد دانشگاه استنفورد آمریکا و مورخ، مصدق را بازنده روز ۹ اسفند می‌داند.

او می‌گوید: «به نظر من و بر اساس اسناد سفارتخانه‌های آمریکا و انگلیس، ۹ اسفند تغییری در ترکیب قوا ایجاد می‌کند. سلطنت‌طلب‌ها و طرفداران شاه و زاهدی و همچنین انگلیس و آمریکا به این نتیجه می‌رسند که وضعیت شاه آنقدر که فکر می‌کردند ضعیف نیست و پایگاهی برایش وجود دارد. هر دو دولت خارجی و افکار عمومی هم به این نتیجه می‌رسند که مصدق، بازنده دعوای آن روز بود.»

و شاید مهم‌تر از بازنده و برنده این زد و خوردهای سیاسی، تبعات گسترده وقایع روز ۹ اسفند عملاً بعد از خوابیدن سر و صدای «جاوید شاه» و «مرگ بر مصدق» مخالفان دولت خودش را نشان داد؛ چرا که در این جدال سیاسی، نخست‌وزیر تنها نبود.

در صحنه شطرنج ایران، مصدق و شاه عملاً نقش رهبران دو سوی صفحه شطرنج را بازی می‌کردند. آن میانه، پر بود از مهره‌های سفید و سیاهی که به روی هم شمشیر می‌کشیدند.

و یکی از اصلی‌ترین میادین نبرد هم مجلس شورای ملی بود؛ جایی که نماینده‌ها یا طرفدار مصدق بودند، یا طرفدار شاه و دربار. ضمن این که با تغییر آرایش سیاسی در این روز، آیت‌الله کاشانی، رئیس مجلس نیز به اردوی جناح مقابل پیوسته بود.

کوروش زعیم از جبهه ملی، شرایطی را که از فردای ۹ اسفند بر کشور حاکم شد، چنین شرح می‌دهد: «کشور فلج شده بود. نمایندگان مجلس به دو جناح موافق و مخالف مصدق تقسیم شده بودند و دیگر در مجلس جلسه نمی‌کردند. جلسه مخالفان مصدق در خانه کاشانی برگزار می‌شد و جلسه موافقان مصدق هم در خانه مصدق تشکیل می‌شد. آیت‌الله کاشانی هم پیوسته بیانیه صادر می‌کرد و در همه امور دخالت می‌کرد. آیت‌الله بروجردی هم که هیچ‌گاه در سیاست دخالت نمی‌کرد وارد گود شد. نمایندگان دربار و نخست‌وزیر را به قم دعوت کرد تا میانجیگری کند.»

هر چند که برای حل و فصل و در واقع آشتی دادن شاه و مصدق، هیئتی از سوی مجلس تشکیل شد، اما این هیئت نه تنها نتوانست این دو را به هم نزدیک کند، که حتی نتوانست مصدق و کاشانی را هم همسو کند.

در واقع از نظر برخی پژوهشگران تاریخ مانند مجید تفرشی، رویارویی مصدق و کاشانی در روز نهم اسفند، یکی از تاثیرات کلیدی وقایع این روز بود؛ تاثیری که در نهایت در ماجرای سقوط دولت مصدق نیز به چشم آمد.

به گفته مجید تفرشی، ۹ اسفند روزی است که در کنار کاشانی، بسیاری از سیاستمداران صاحب نفوذ هوادار ملی کردن نفت نیز در برابر نخست‌وزیر قرار گرفتند.

تفرشی می‌گوید: «یک بعد ماجرای ۹ اسفند مربوط به هواداران شاه بود. بعد دیگر ماجرا اظهار نگرانی دوستان سابق مصدق بود از این که مملکت دارد به دست حزب توده و کمونیست‌ها می‌افتد. کسانی که اصرار داشتند شاه باید ایران را ترک بکند، نزدیکان افراطی مصدق بودند و در برابر کسانی قرار گرفته بودند که نگران نفوذ کمونیست‌ها بودند. این

روز نقطه عطفی است برای قطع ارتباطات سیاسی، عاطفی و منطقی که بین مصدق و نیروهای مذهبی و سنتی همیشه وجود داشت. در واقع از آن روز، جامعه ایران به یک فضای دوقطبی مصدقی و ضد مصدقی تقسیم شد و ماجرای نفت هم تحت الشعاع دعوای سیاسی داخلی قرار گرفت.»

در این میان یکی از نکات مشترک بسیاری از مورخین در تحلیل وقایع روز ۹ اسفند این است که برخلاف انتظاری که از محمد مصدق به عنوان سیاستمداری کهنه کار وجود داشت، او اهمیت وقایع این روز و تغییرات ناشی از این ماجرا را به درستی درک نکرد.

آنچه امروز از ورق زدن تاریخ به سادگی قابل فهم است، این است که جبهه سیاسی مصدق بعد از این روز تضعیف شد. او گروهی از مهم ترین متحدانش را از دست داد و اوج گیری اختلافات موجب شد تا مجلس عملاً از کار بیفتد.

اما گویی تحلیل مصدق، چیز دیگری بود.

عباس میلانی می گوید، شاه چنان از وقایع این روز دلگرم شد که حتی برای هوادارانش در ارتش و مجلس پیغام فرستاد که از این به بعد بر فعالیت هایش خواهد افزود و «محکم تر خواهد ایستاد».

میلانی می گوید: «به نظر من از آدمی مثل دکتر مصدق بسیار عجیب است اما به هر حال او اصلاً به این نتیجه نرسید که از روز ۹ اسفند، تعادل قوا اندکی به ضررش تغییر کرده و موقعیتش تضعیف شده. بعد از این واقعه او کماکان به سیاق گذشته می تازاند و حتی یک گام بسیار مهم برداشت و رفت به سوی انحلال مجلس.»

شاید به همین دلیل است که در نگاه مجید تفرشی، پژوهشگر ساکن لندن، اگر تحلیل مصدق و اطرافیانش از وقایع روز ۹ اسفند واقع بینانه تر بود، سرنوشت سیاسی او و دولتش و به تبع آن نهضت ملی کردن نفت و سرنوشت کشور ایران، می توانست به گونه دیگری رقم بخورد.

تفرشی معتقد است: «به نظر من ۹ اسفند می توانست هشدار برای مصدق باشد تا بفهمد شرایط تا چه حد بحرانی است و چرا باید ماجرای

نفت را با کمک همه جناح‌ها هر چه سریعتر حل کرد. مصدق نه تنها به این موضوع توجهی نکرد بلکه در عرصه بین‌المللی هم به تغییرات کلیدی دولت‌های آمریکا و بریتانیا و همچنین مرگ استالین توجهی نکرد. و همین باعث شد که ما به تجربه تلخ ۲۸ مرداد برسیم. بعد از ۹ اسفند هر دو طرف، هواداران شاه و هواداران مصدق، به این نتیجه رسیدند که مذاکره با طرف مقابل بی‌فایده است و نباید اختلاف را با مذاکره و سازش حل کرد و این در واقع یک بازی باخت - باخت را برای همه در ۲۸ مرداد رقم زد.»

در آخرین روزهای سال ۳۱، مصدقی‌ها نه تنها ذره‌ای از پیگیری خواسته‌هایشان کوتاه نیامدند بلکه سعی کردند پیش از پایان سال، یک ضربه دیگر هم به جناح رقیب بزنند.

هیئت حل اختلافی که عملاً برای میانجیگری میان نخست وزیر و شاه تشکیل شده بود، گزارش نهایی خودش را با مضمونی کنایه‌آمیز علیه شاه، تهیه کرد و به مجلس ارائه کرد.

در این گزارش آمده بود که بر اساس قانون اساسی، شخص پادشاه از هرگونه مسئولیتی مبرا است و اداره کشور «از حقوق هیئت دولت و وزیران است».

این گزارش خیلی سریع به سد نمایندگان هوادار شاه برخورد. آنها در جلسه بررسی گزارش شرکت نکردند و عملاً جلوی تصویب آن را گرفتند.

همزمان با این تحولات مهم در عرصه سیاست داخلی، مصدق در روز ۲۱ اسفند سال ۱۳۳۱، پیشنهاد مشترک آمریکا و بریتانیا را برای حل بحران نفت رد کرد و آب پاکی را بر روی دست‌های قدرت‌های جهانی ریخت.

سال ۱۳۳۱ در حالی به پایان رسید که بن‌بست نفت از هر زمان دیگری عمیق‌تر به نظر می‌رسید و همزمان، اختلاف داخلی مصدق و جناح‌های مختلف قدرت در کشور به اوج رسیده بود.

سال ۱۳۳۲ از همان ابتدا و نوروزش برای محمد مصدق و دولتش، آبدستن حوادث پی‌درپی بود.

مصدق کمتر از پنج ماه در سال ۱۳۳۲ در حکومت باقی ماند و پرونده دولت خبرسازش در پایان مرداد ماه آن سال بسته شد.

اما آنچه در روز ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ در آخرین روز قدرت مصدق رخ داد، واقعه‌ای ناگهانی و برق‌آسا نبود، بلکه زنجیره‌ای از حوادث گوناگون، سرنوشت دولت ملی را در این روز رقم زدند؛ حوادثی که هر کدام در زمان خود، جنجالی بزرگ بودند و تأثیراتی مهم برجای گذاشتند اما امروز بعد از شصت سال، تنها چند خط از تاریخ معاصر ایرانیان هستند.

در بررسی سلسله این حوادث، روز نهم اسفند، روزی است که ورق برمی‌گردد و از نگاه برخی، آغاز یک پایان تاریخی توصیف می‌شود.

سال سقوط

تنش سیاسی در ایران، در سال ۱۳۳۲ در اوجی کم سابقه بود. از همان ابتدای سال. از همان زمانی که توپ آغاز سال به صدا درآمد و در مراسم «سلام نوروزی» در دیدار کابینه با شاه، برخلاف رسم هر ساله، از نخست‌وزیر خبری نبود.

مصدق گفت که بیمار است و در این مراسم حاضر نشد. غیبت او در این دیدار که می‌توانست نخستین دیدارش با شاه بعد از وقایع ۹ اسفند باشد، تفسیرهای سیاسی گوناگونی را به دنبال داشت.

او از واقعه ۹ اسفند رنجیده بود و معتقد بود که کل ماجرای خروج شاه از ایران و تظاهرات هوادارانش، توطئه‌ای برای قتل او بوده است.

و زمان زیادی از این سال پرماجرا نگذشته بود که در روز ۱۷ فروردین، جدال نخست‌وزیر و شاه علنی شد. در این روز نخست‌وزیر بیانیه‌ای صادر کرد و آنچه را که «توطئه دربار» برای قتل خود می‌خواند، با مردم در میان گذاشت.

کوروش زعیم، پژوهشگر هوادار مصدق و عضو شورای مرکزی جبهه ملی درباره این بیانیه می‌گوید: «مصدق در پیام روز ۱۷ فروردین خطاب به مردم به صراحت گفت در کشور مشروطه برای این که مقام سلطنت مصون از تعرض باشد، پادشاه مسئول نیست. پادشاه باید سلطنت کند نه حکومت.»

در این زمان، خیابان‌ها عرصه درگیری‌های گاه و بیگاه موافقان و مخالفان مصدق بودند و تنش سیاسی، پایه‌های کشور را می‌لرزاند.

برخی نمایندگان منتقد مصدق نیز معتقد بودند که امنیت کافی ندارند

و در جلسات مجلس شرکت نمی‌کردند. همزمان آیت‌الله کاشانی، عملاً رهبری جبهه مخالفان نخست‌وزیر در مجلس شورای ملی را بر عهده گرفته بود.

درست در همین روزها، یک حادثه پیش‌بینی نشده، مانند یک بمب‌دست‌ساز در میانه این مناقشه سیاسی منفجر شد و رویارویی موافقان و مخالفان مصدق را وارد مرحله تازه‌ای کرد.

در روز دوم اردیبهشت سال ۳۲، سرتیپ محمود افشارطوس، رئیس شهربانی کل کشور که به حکم محمد مصدق به این سمت رسیده بود، ربوده شد. جنازه او، که به شکل فجیعی به قتل رسیده بود، در روز ششم اردیبهشت پیدا شد.

فصل پایانی جدال مصدق با این قتل، آغاز شد.

افشارطوس، نظامی هوادار مصدق بود. با سابقه‌ای که شاید چندان ارتباطی به نهضت ملی کردن نفت و جبهه ملی نداشت.

مجید تفرشی، مورخ ساکن لندن درباره این قربانی کلیدی سال ۱۳۳۲ می‌گوید: «تیمسار افشارطوس از طرف پدری از خاندان قاجار بود و وقتی در زمان رضاشاه، افسر جزء بود، شهرت خوبی نداشت. وجهه او بعد از شهریور ۲۰ تغییر کرد و در ماجرای آذربایجان، نشان لیاقت گرفت. در دوره رزم آرا به دلیل انتقادهایی که داشت، به نوعی کنار گذاشته و منزوی شد. وقتی مصدق نخست‌وزیر شد، به عنوان یک افسر ناراضی مورد توجه مصدق قرار گرفت و به خدمت بازگشت. در این زمان یک گروه مخفی از افسران حامی نهضت ملی کردن نفت نیز به نام افسران ملی تشکیل داد.»

قتل این نظامی که عملاً به هواداری از مصدق شهره بود، بار دیگر مرزبندی و شکاف جامعه سیاسی ایران را در آن زمان، شفاف‌تر از همیشه بر روی داریه ریخت.

و البته چنان‌که یرواند آبراهامیان می‌گوید، این قتل، عاملانش را به هدفشان که بی‌ثبات کردن دولت مصدق بود، رساند.

آبراهامیان معتقد است در این زمان، برنامه‌ریزی برای ترتیب دادن کودتایی علیه مصدق آغاز شده بود و این استاد دانشگاه، قتل افشارطوس را بخشی از این عملیات می‌داند که سازمان CIA آن را طرح‌ریزی کرده بود.

او می‌گوید: «نکته مهم برای CIA این بود که چگونه دولت را بی‌ثبات کند تا در زمان کودتا، دولت ضعیف باشد. این بی‌ثبات کردن شامل ترور و آدم‌ربایی می‌شد. معروف‌ترین این آدم‌ربایی‌ها و قتل‌ها، ماجرای ربودن و قتل رئیس شهربانی، افشارطوس است که یک جنجال روانی علیه دولت بود.»

در این جنگ روانی، طرفداران دولت نیز بیکار ننشستند و توپخانه مصدقی‌ها در مجلس و روزنامه‌ها به کار افتاد تا عاملان این قتل شناسایی و محاکمه شوند. گویی، برخی از نمایندگان مجلس که هنوز طرفدار مصدق بودند، فرصت مناسبی یافته بودند تا از طرف مقابل که عملاً مجلس را از کار انداخته بود، انتقام بگیرند.

در پرونده قتل افشارطوس، پای بسیاری در میان بود.

کوروش زعیم می‌گوید: «بنا بر اعتراف بازداشت‌شدگان پرونده قتل افشارطوس، اعضای تیم توطئه عبارت بودند از سرلشکر فضل‌الله زاهدی، سرتیپ [بازنشسته] نصرالله زاهدی، سرتیپ [بازنشسته علی اصغر] مزینی، سرتیپ [بازنشسته علی اکبر] منزه، سرتیپ [بازنشسته نصرالله] بایندر، سرگرد [بازنشسته فریدون] بلوچ قرایی، [هادی] افشار قاسلمو، حسین خطیبی و مظفر بقایی [نماینده سرشناس مجلس]. بنا بر اسناد محرمانه دولت انگلستان که بعد از ۳۰ سال در سال ۱۳۶۴ چاپ شد، دستور قتل توسط اینتلجنت سرویس انگلستان - IM۶ - صادر شده و در ایران در خانه دکتر بقایی ابلاغ شده بود.»

در میان این متهمان، مظفر بقایی یکی از مهم‌ترین چهره‌های نهضت ملی کردن نفت بود که زمانی از هواداران نخست‌وزیر محسوب می‌شد و در این زمان دیگر به کلی از مصدق دل کنده بود.

او که فعالیت سیاسی را از حزب دموکرات احمد قوام (قوام السلطنه) آغاز

کرده و پیش از آغاز نهضت ملی کردن نفت، از نمایندگان مجلس بود، در جریان مبارزه سیاسی نفت عملاً به یکی از سیاستمداران مهم این نهضت تبدیل شد.

او از بنیانگذاران جبهه ملی بود و در ابتدای نخست وزیری مصدق، همراه با خلیل ملک، حزب چپ‌گرای زحمتکشان ایران را بنیان گذاشت. در سال ۱۳۳۲، بقایی نیز مانند کاشانی از جمله سیاستمداران سرشناسی بود که رودروی مصدق ایستاد.

مصونیت پارلمانی مظفر بقایی موجب شد تا در جریان پرونده قتل افشارطوس دستگیر نشود ولی به هر حال، وضعیتش از همیشه شکننده‌تر به نظر می‌رسید.

از آن طرف، بقایی هم تنها نبود و در همان زمان علی زهری، سردبیر روزنامه شاهد به عنوان یکی از اعضای حزب زحمتکشان در مجلس شورای ملی حضور داشت.

حمله به بقایی، با ضدحمله زهری در مجلس روبه‌رو شد.

جلال متینی پژوهشگر منتقد مصدق ماجرا را چنین شرح می‌دهد: «در مجلس مطرح شد که دکتر بقایی این کار را کرده و او طرحی داشته و می‌خواسته [با قتل افشارطوس]، نخست وزیر بشود. در مجلس علی زهری گفت که از متهمان این پرونده با شکنجه اعتراف گرفته‌اند. در نتیجه علی زهری در مجلس مصدق را استیضاح کرد. بر اساس قانون مشروطه وقتی نخست وزیر توسط مجلس استیضاح می‌شود، نخست وزیر باید به مجلس برود و پاسخ استیضاح‌کننده را بدهد و اگر مجلس قانع بشود که نخست وزیر به کارش ادامه می‌دهد، و اگر رای نیاورد، نخست وزیر باید عوض شود.»

بدین ترتیب هنوز بهار ۳۲ به پایان نرسیده بود که در جریان یک قتل سیاسی، بار دیگر مصدق خود را در آستانه از دست دادن پست نخست‌وزیری دید. مجادله بر سر پرونده افشارطوس نه تنها کار مصدق و مجلس را به بن‌بست کشاند بلکه نشان داد همزیستی این دو جریان موافق

و مخالف مصدق در کنار یکدیگر از هر زمان دیگری دشوارتر شده است.
حال مصدق باید تصمیم می گرفت: یا به مجلس برود، به استیضاح
پاسخ بدهد و تلاش کند که دوباره از مجلس رای اعتماد بگیرد. یا این که
تمام قد در برابر مجلس شورای ملی بایستد.

رفراندوم تاریخی انحلال مجلس

تابستان داغ سال ۱۳۳۲ هنوز به میانه نرسیده بود که نخست وزیر نهضت ملی کردن نفت، بر سر مهم‌ترین دوراهی عمر سیاسی خود قرار گرفت. محمد مصدق می‌توانست به مجلس برود و استیضاح شود یا این که در برابر این روال قانونی ایستادگی کند.

مجلس هفدهم همان مجلسی بود که انتخاباتش توسط دولت مصدق برگزار شده بود. اما در گرماگرم مبارزه برای ملی کردن نفت، مصدق به دلیل آنچه «دخالته ارتش و دربار» می‌خواند، انتخابات را نیمه‌کاره رها کرده بود.

به همین دلیل این مجلس بر خلاف همه مجالس پیشین، به جای ۱۳۶ نماینده، تنها ۷۹ نماینده داشت. اما از میان همین نمایندگان تقریباً نیمی به عنوان نمایندگان طرفدار دربار شناخته می‌شدند و نیم دیگر، هوادار نخست وزیر بودند.

عباس میلانی، مورخ ساکن کالیفرنیا می‌گوید، مصدق در تابستان ۱۳۳۲، به کلی از مجلس ناامید شده بود. به گفته این استاد دانشگاه، مصدق اصولاً از نتایج انتخاباتی که برگزار کرده بود راضی نبود و معتقد بود که مجلس، قصد دارد او را از قدرت برکنار کند.

و این برکناری احتمالی، برای مصدق تنها به معنای از دست دادن قدرت سیاسی نبود. آنگونه که از نوشته‌های او برمی‌آید، در این مقطع، مصدق برکناری از نخست‌وزیری را توطئه‌ای برای شکست نهضت ملی کردن نفت می‌دانست و معتقد بود که اگر از نخست‌وزیری کنار برود، همه دستاوردهای این جنبش از بین خواهد رفت و وضعیت نفت ایران به پیش

از ملی کردن نفت باز می‌گردد.

مصدق در خاطرات خود نوشته است که در آن هنگام معتقد بود حتی استعفای روز ۲۵ تیر سال ۳۱ هم کار اشتباهی بوده. چون در آن مقطع هم اگر با شورش مردم به قدرت باز نمی‌گشت، نهضت ملی کردن نفت ناکام می‌ماند.

با چنین ذهنیتی، مصدق تصمیمی سرنوشت ساز گرفت. او برای جلوگیری از سقوط دولتش ابتدا از نمایندگان هوادارش خواست که از مجلس استعفا کنند و سپس تصمیم گرفت به کلی مجلس را منحل کند.

جلال متینی، نویسنده کتاب «نگاهی به کارنامه سیاسی دکتر محمد مصدق»، و از منتقدین او، می‌گوید: «دکتر [غلامحسین] صدیقی که معاون نخست‌وزیر و وزیر کشور بود، به صراحت به او گفت که آقا! شما همه حیثیت و اعتبارتان از فعالیت‌های پارلمانی است. شما در مجلس اکثریت دارید. مصدق پاسخ داد که اینها می‌خواهند ما را بزنند. من مجلس را منحل می‌کنم.»

به گفته جلال متینی، در این زمان، بسیاری از فراکسیون‌های مختلف در مجلس و شخصیت‌های مهم سیاسی با مصدق تماس گرفتند و از او خواستند تا مجلس را منحل نکند.

همچنین ابوالحسن حائری‌زاده، نماینده مجلسی که خود زمانی در نهضت ملی کردن نفت و حتی تاسیس جبهه ملی، از یاران مصدق به شمار می‌رفت، به دبیرکل سازمان تازه تاسیس ملل متحد نامه‌ای نوشت و در آن از مصدق شکایت کرد و نوشت که نخست‌وزیر ایران، قانون اساسی کشور را زیر پا گذاشته است!

و در همین مقطع است که روایت معروف گفت‌وگوی تاریخی وزیر کشور و نخست‌وزیر در کتاب‌های مختلف تاریخ معاصر ثبت شده است. وزیر کشور مصدق، چهره خوشنامی بود به نام غلامحسین صدیقی. از اساتید موفق دانشگاه تهران که همزمان با قدرت مصدق به دولت راه یافته بود. از او امروز به عنوان «پدر جامعه شناسی ایران» یاد می‌کنند.

او در مخالفت با تصمیم مصدق برای انحلال مجلس، این کار را از همان زاویه مورد نظر مصدق، یعنی تلاش برای حفظ پست نخست وزیری، نقد کرده است.

عباس میلانی، این گفت و گوی معروف مصدق و صدیقی را چنین نقل می‌کند: «دکتر صدیقی به دکتر مصدق گفت که شما اگر مجلس را منحل بکنید، در دوران فترت [غیبت مجلس شورای ملی] شاه اجازه خواهد داشت که شما را عزل بکند و چه بسا این کار را انجام بدهد و این کار به نفع جنبش نیست. دکتر صدیقی حتی تعداد روزهایی را که از زمان تصویب قانون مشروطه، دوران فترت بوده و پادشاهان نخست‌وزیران را عزل و نصب کرده بودند، شمرده بود و به دکتر مصدق می‌گوید که شاه ممکن است شما را عزل کند. و دکتر مصدق در پاسخ می‌گوید که شاه جرات نمی‌کند.»

اما در نهایت هیچ یک از این انتقادات و مخالفت‌ها نظر نخست وزیر را تغییر نداد. قرار شد انحلال مجلس به رای مردم گذاشته شود و نخستین همه‌پرسی یا رفراندوم تاریخ ایران برگزار شود.

روزهای ۱۲ مرداد برای تهران و ۱۹ مرداد نیز برای شهرستان‌ها به عنوان تاریخ برگزاری رفراندوم تعیین شدند.

اما شکل برگزاری رفراندوم، انتقادات بسیاری را برانگیخت. موافقین و مخالفین باید رای خود را به صندوق‌های جداگانه‌ای می‌انداختند و این صندوقها در دو نقطه مختلف قرار داشتند. در واقع رای شهروندان علنی بود چون صف موافقین و مخالفین جدا بود!

مجید تفرشی، مورخ ساکن لندن، درباره شیوه این رای‌گیری می‌گوید: «این مسئله دو صندوق بودن، نکته بی‌ظنری است در تاریخ رفراندوم‌های جهان! وقتی که معلوم است چه کسی رای موافق می‌دهد و چه کسی رای مخالف می‌دهد و هم‌زمان یک عده‌ای هم ایستاده‌اند و ارباب می‌کنند و جوی ایجاد می‌کنند که کسی رای مخالف ندهد، مشخص است که انتخابات سالم نیست.»

نتیجه رفراندوم، موافقت اکثریت قاطع رای دهندگان، رقمی بیش از ۹۹ درصد، با انحلال مجلس بود.

به گفته عباس میلانی نه فقط شکل رای گیری بلکه نتیجه رفراندوم و تعداد آرای مخالف هم نشان می دهد که نتیجه این رفراندوم مخدوش بوده است.

میلانی می گوید: «رفراندومی که در آن شرایط انجام شد و آرا علنی نبود، چندان محل اعتنا نبود. ادعا می شد که در کل کشور چهار هزار و خرده ای با انحلال مجلس مخالفت کرده اند!»

اما نخست وزیر با استناد به همین آرا، مجلس را منحل اعلام کرد و در نامه ای که در روز ۲۱ مرداد ماه برای شاه فرستاد از او خواست که دستور برگزاری انتخابات دوره هجدهم مجلس شورای ملی را صادر کند.

در روزشمار وقایع مرداد ۱۳۳۲، انحلال مجلس شورای ملی توسط محمد مصدق، آخرین تصمیم مهم او پیش از پایان پرماجراست.

مجید تفرشی معتقد است که مهم ترین تاثیر این رفراندوم بر سرنوشت مصدق این است که جناح مذهبیون سنتی را به کلی از او جدا کرد و به دامن رقیب فرستاد.

او می گوید: «تقریباً بعد از ماجرای ۹ اسفند، یکسری حوادثی رخ داد که نقطه اوج آن، رفراندوم انحلال مجلس بود که مذهبیون را، چه جناح سیاسی مذهبی یعنی آیت الله سید ابوالقاسم کاشانی و آیت الله سید محمد بهبهانی و چه جناح سنتی مذهبی در قم یعنی آیت الله سید حسین بروجردی و اطرافیانشان در حوزه علمیه را به این نتیجه رساند که اختیار مصدق از دست خودش خارج شده و انتخاب موجود، بین شاه و طرفداران کمونیسم و شوروی است. آنها راهشان را [از مصدق] جدا کردند و وارد ائتلاف، خواسته یا ناخواسته، با شاه شدند. به این دلیل که خطر پیش رو را خطر کمونیسم می دیدند.»

عباس میلانی نیز رفراندوم و انحلال مجلس هفدهم را یکی از مهمترین اشتباه های محاسباتی مصدق می خواند که در نهایت به جای این که به

قدرت سیاسی نخست‌وزیر بیفزاید، بیشتر زمینه سقوطش را فراهم کرد. میلانی در تشریح اشتباه محاسبه مصدق می‌گوید: «رفراندوم هم بر تعداد مخالفین مصدق افزود و هم فکر می‌کرد در دوران فترت شاه جرات عزلش را نخواهد داشت.»

اما شاه جرات این کار را داشت.

تنها چهار روز بعد از این که مصدق از شاه خواست دستور برپایی انتخابات را صادر کند، نخست‌وزیر در آستانه نیمه‌شب به جای دستور برپایی انتخابات، حکم برکناری‌اش را از دستان سرهنگ نعمت‌الله نصیری، فرمانده گارد شاهنشاهی دریافت کرد.

۲۵ مرداد

سرانجام بعد از ماه‌ها تهدید از سوی نخست وزیر، رفراندوم برگزار شد و ظاهراً در جدال فرسایشی شاه و نخست وزیر، این بار بر خلاف روز ۹ اسفند، برگ برنده در دست مصدق بود.

روز ۲۱ مرداد سال ۱۳۳۲، زمانی بود که محمد مصدق تلاش کرد بیش از هر زمان دیگری اقتدارش را به رخ مخالفان بکشد. او در این روز نامه‌ای به شاه نوشت و از او خواست تا برپایه نتیجه رفراندوم، مجلس شورای ملی را منحل کند و دستور برگزاری انتخاباتی جدید صادر کند.

این در حالی بود که از ماه‌ها پیشتر دو قدرت بانفوذ بین‌المللی در تلاش بودند تا مصدق را از قدرت به زیر بکشند: بریتانیا که از نخستین روز و با قانون ملی شدن نفت با مصدق مخالف بود و آمریکا، متحد مهم بریتانیا در جهان که در پی تغییر دولت و تلاش‌های بریتانیا، در پی سرنگونی نخست وزیر بود.

اما طرح برکناری مصدق یک مخالف جدی داشت: شخص محمدرضا شاه!

یرواند آبراهامیان، مورخ ساکن نیویورک، معتقد است که فشارهای مستمر آمریکا و بریتانیا موجب شد تا او سرانجام با این طرح موافقت کند.

آبراهامیان می‌گوید: «بریتانیایی‌ها و آمریکایی‌ها، کلی با شاه سروکله زدند تا او را با این نقشه همراه کردند. در نهایت هم به او اولتیماتوم دادند و به شاه گفتند که ما به هر حال این عملیات را با تو یا بدون تو انجام می‌دهیم. و اگر به کودتا نپیوندی، بعد از کودتا دیگر نمی‌توانیم جایگاه تو و حتی وجود نظام پادشاهی را تضمین کنیم. با چنین اولتیماتومی، شاه

در دقیقه آخر تصمیم گرفت که از کودتا حمایت کند و چون درک و پیش‌بینی درستی از اوضاع داشت، همانطور که فکر می‌کرد با پیوستن به کودتا وجهه ملی خود را از دست داد.»

با پیوستن شاه به نقشه برکناری مصدق، کمابیش دیگر دلیلی برای تعلق وجود نداشت. استعفای دسته جمعی نمایندگان هوادار مصدق و رفراندوم انحلال مجلس، هر چند از سوی مخالفان مصدق بی‌اعتبار خوانده می‌شد، شاه را در موقعیت منحصر به فردی قرار می‌داد تا در غیاب مجلس یا به اصطلاح «دوران فترت»، شخصاً فرمان برکناری مصدق را صادر کند.

با توجه به آنچه در ۳۰ تیر سال قبل رخ داده بود، شاه جوان برای صدور فرمان برکناری مصدق محبوب تصمیم گرفت ابتدا پایتخت را ترک کند و سپس او را برکنار کند.

او به رامسر رفت و یک روز بعد از این که مصدق در نامه‌ای خواهان صدور فرمان انحلال مجلس شده بود، در روز ۲۲ مرداد، دو فرمان را امضا کرد: یکی فرمان برکناری محمد مصدق از نخست‌وزیری و دیگری فرمان انتصاب فضل‌الله زاهدی به سمت نخست‌وزیری.

دو روز بعد، در روز ۲۴ مرداد، سرهنگ نعمت‌الله نصیری فرمانده گارد شاهنشاهی، ابتدا فرمان نخست‌وزیری فضل‌الله زاهدی را در مخفیگاه این سناتور فراری به او ابلاغ کرد.

در همین روز به نخست‌وزیر خبر رسید که شاه در تدارک کودتایی علیه اوست.

همزمان، نصیری و زاهدی هم پیش‌بینی می‌کردند که برکناری مصدق به آسانی رخ نخواهد داد. به همین دلیل در روز ۲۴ مرداد، پیش از آن که فرمان برکناری مصدق به او ابلاغ شود، افسران هوادار شاه وارد عمل شدند.

کوروش زعیم از جبهه ملی، ماجراهای این روز را چنین روایت می‌کند: «در روز ۲۴ مرداد، کودتاچیان نخست به خانه دکتر حسین فاطمی [وزیر امور خارجه مصدق] حمله می‌کنند و او را دستگیر می‌کنند. سپس به سراغ سرتیپ [محمدتقی] ریاحی، رئیس ستاد ارتش می‌روند. بعد از

تیراندازی به تنها نگهبان خانه سرتیپ ریاحی، به درون ساختمان محل سکونت او می‌ریزند و مهندس [احمد] زیرک‌زاده، رهبر حزب ایران، و مهندس [جهانگیر] حق‌شناس، وزیر راه، را که با ریاحی در یک ساختمان زندگی می‌کردند، دستگیر می‌کنند. سرتیپ ریاحی یک ساعت زودتر به دستور مصدق به ستاد ارتش رفته بود. قرار بود که گارد شاهنشاهی مراکز مهم شهر مانند ستاد ارتش، وزارت جنگ، ایستگاه رادیو و وزارتخانه‌ها را تصرف کنند و در مخابرات تمام خطوط ارتباطی با خارج را قطع کنند و همچنین تلفنخانه بازار را اشغال کنند.»

بعد از این اقدامات، افسران هوادار شاه یا آن‌طور که کوروش زعیم می‌گوید «کودتاچیان»، آماده می‌شوند تا فرمان برکناری نخست وزیر را به او ابلاغ کنند.

در این زمان، مصدق دفتر کارش را به خانه‌اش در خیابان کاخ منتقل کرده بود و سرهنگ نصیری باید در این محل فرمان را به نخست وزیر ابلاغ می‌کرد.

وقتی نصیری به در خانه مصدق رسید، ساعت از ۱۲ شب گذشته بود و عملاً روز ۲۵ مرداد از راه رسیده بود. او با دو کامیون سرباز، دو جیپ، یک زره‌پوش جنگی و یک خودروی حامل بی‌سیم به در خانه نخست‌وزیری رسید که روز قبل را با خبرهای ضد و نقیض وقوع یک کودتا سرکرده بود و تعدادی از نزدیکترین یارانش دستگیر شده بودند.

بدین ترتیب وقتی سرهنگ نصیری به خانه مصدق رسید، نظامیان محافظ نخست وزیر برای استقبال از او و سربازهای همراهش آماده بودند. فرمان برکناری مصدق به دست او رسید، اما همزمان نصیری و همراهانش هم خلع سلاح و بازداشت شدند.

محمد مصدق، نخست وزیر که همواره به قانونگرایی شهره بود و البته اجرای قانون را، راه نجات کشور می‌دانست، در این نیمه شب تاریخی، یکی از حساس‌ترین تصمیمات عمر سیاسی خود را گرفت.

او فرمان برکناری خود را پذیرفت و از قدرت کنار رفت.

در عوض اقدام سرهنگ نصیری در ابلاغ فرمان شاه را «کودتای گارد شاهنشاهی» توصیف کرد.

از اینجای کار، اختلاف نظرها بر سر آنچه رخ داده آغاز می‌شود.

هوشنگ نهاوندی که سال‌ها بعد از ماجراهای سال ۳۲، خود زمانی در دوره قدرت محمدرضا شاه پهلوی سمت‌هایی چون وزارت علوم را به عهده داشته، به روایتی اعتقاد دارد که بر اساس آن، مصدق در ابتدا فرمان را پذیرفته است.

نهاوندی می‌گوید غلامحسین صدیقی (وزیر کشور)، ابراهیم عالمی (وزیر کار)، سرتیپ محمدتقی ریاحی (رئیس ستاد ارتش) و علی اصغر بشیرفرمند (رئیس اداره تبلیغات و رادیو) که هر چهار نفر در آن ساعات در منزل مصدق حضور داشتند، گفته‌اند که نخست‌وزیر با دیدن فرمان، کار را تمام شده تلقی کرد و حتی پیامی رادیویی خطاب به ملت ایران ضبط کرد و در آن گفت که از نخست‌وزیری برکنار شده است.

به گفته هوشنگ نهاوندی، مصدق در این پیام از ملت ایران خواسته بود که سرنوشت خود را به دست بگیرد و این پیام را به بشیرفرمند رئیس رادیو سپرد تا صبح از رایو پخش شود.

اما در ادامه این شب پرماجرا و پیش از طلوع آفتاب، گروهی دیگر از یاران مصدق، از جمله حسین فاطمی و احمد زیرک‌زاده که از بازداشت رها شده بودند، به منزل او رفتند و چنان که نهاوندی می‌گوید «این گروه و تعدادی دیگر به خصوص دکتر فاطمی، از مصدق خواستند تا به فرمان شاه گردن نهد و خودش را نخست‌وزیر قانونی ایران خطاب کند.»

هوشنگ نهاوندی می‌گوید: «دکتر فاطمی در اعلامیه دوم که این بار دیگر ضبط نشد و به صدای مصدق نبود بلکه ابلاغ شد و از رادیو پخش شد، کلمه کودتای گاردشاهنشاهی را به کار برد.»

مصدق در حالی فرمان برکناری خود توسط شاه را نادیده گرفت که یکی از ویژگی‌های همیشگی او در طول حیات سیاسی‌اش، پافشاری بر قانونمداری بود.

چگونه چنین نخست وزیری فرمان شاه را نادیده گرفت و کماکان خود را نخست وزیر قانونی خواند؟

عباس میلانی، مورخ و استاد دانشگاه استنفورد، استدلال‌های مصدق را چنین شرح می‌دهد: «بر سر این که اول تمایل داشته فرمان را برکناری را بپذیرد و بعد بعضی از همراهانش رای او را زدند، شک و تردید هست. من به قطع نمی‌دانم. اما بر اساس اعلامیه دولت، دلیل اصلی که مصدق استفاده کرده این است که یک کودتای نظامی رخ داده. از اینجا تا آخر عمر دولت مصدق در روز ۲۸ مرداد، دولت مصدق هرگز اعلام نمی‌کند که حکم عزلی وجود دارد، بلکه می‌گوید یک کودتای نظامی در شرف وقوع بود و ما سرکوب کردیم.»

به گفته میلانی، دلیل استفاده از واژه «کودتا» برای آنچه در روزهای ۲۴ و ۲۵ مرداد رخ داد، سازوکار ابلاغ حکم برکناری است؛ این که نصیری نامه را نیمه‌شب، همراه با سرباز و زره‌پوش به دست او رسانده است.

ضمن این که بازداشت تعدادی از وزرای کابینه مصدق، پیش از ابلاغ حکم برکناری‌اش، به روایت طرفداران مصدق مبنی بر کودتا بودن وقایع این دو روز، کمک می‌کند.

در واقع ساز و کار ابلاغ حکم و اتفاقات روز ۲۴ مرداد، بخش مهمی از استدلال‌های طرفداران مصدق برای حقانیت او در زیر پا گذاشتن فرمان شاه است.

نپذیرفتن فرمان برکناری شاه توسط مصدق و عدم اشاره به این فرمان در بیانیه دولت در صبح روز ۲۵ مرداد، از نظر برخی صاحب‌نظران، دو گره مهم معمای ۲۵ مرداد هستند که پاسخ به ابهام‌ها درباره آنها می‌تواند، بخشی از زوایای تاریک سقوط مصدق را روشن کند.

چرا مصدق فرمان برکناری خود را نادیده گرفت؟

ظاهر ماجرای وقایع روز ۲۵ مرداد سال ۳۲ این است که شاه در دوران فترت، از اختیارات قانونی خود استفاده کرده، نخست‌وزیر را برکنار کرده و نخست‌وزیر جدیدی انتخاب کرده است.

هواداران شاه می‌گویند، چون مجلسی وجود نداشته، نخست‌وزیر جدید هم به رای اعتماد مجلس برای ریاست دولت نیاز نداشته است.

اما مصدق و اطرافیانش از نخستین ساعتی که فرمان برکناری به او ابلاغ شد، نظر متفاوتی ارائه کردند. آنها که به دلیل بازداشت‌های روز ۲۴ مرداد ماه، در انتظار یک کودتای نظامی کلاسیک بودند، بیش از آن که بر ابعاد قانونی اتفاق تمرکز کنند، سازوکار ابلاغ حکم را مبنای بحث قرار می‌دهند.

و این سازوکار، یعنی ابلاغ فرمان شاه در نیمه شب همراه با سرباز و رزه‌پوش، برخلاف ظاهر ساده، برای برخی که به مناسبات سیاسی آن روزها آشنایی دارند، چنان عجیب است که حتی پژوهشگری مانند ایرج امینی هم معتقد است که مشکل اصلی اتفاقات روز ۲۵ مرداد، اقدامات به گفته او «ناشیانه» گارد شاهنشاهی برای برکناری نخست‌وزیر بوده است.

او که پدرش، علی امینی، سال‌ها از عالی‌رتبه‌ترین سیاستمداران دوران پهلوی بوده، درباره وقایع روز ۲۵ مرداد می‌گوید: «در آن زمان عموی من، ابولقاسم امینی کفیل وزارت دربار بود. اگر اعلیحضرت [محمد رضا شاه] عموی من را با فرمان عزل فرستاده بودند حضور دکتر مصدق، مسلماً دکتر مصدق تبعیت می‌کردند و این جریان پیش نمی‌آمد. ولی وقتی شما اول صبح دو نفر از همکاران نزدیک دکتر مصدق را دستگیر می‌کنید و بعد

هم سرهنگ نصیری را ساعت ۱۲ شب با زره پوش و سرباز می فرستید به در خانه دکتر مصدق، یک مقداری می شود به این گفت کودتا.»

این میان موضوع انحلال کامل مجلس هم از سوی برخی هواداران مصدق زیر سؤال است.

واقعیت این است که شاه بعد از درخواست مصدق برای صدور فرمان انحلال مجلس، پیش از آن که چنین فرمانی صادر کند و رسماً مجلس را منحل کند، نخست وزیر را برکنار کرد.

در واقع هفدهمین دوره مجلس شورای ملی در روز ۲۸ آبان ماه سال ۳۲، یعنی سه ماه بعد از برکنار کردن مصدق از سوی محمدرضا شاه، به شکل رسمی، منحل شد.

اما به هرحال پیش از انحلال رسمی مجلس، در همان مرداد ۳۲، نمایندگان هوادار مصدق از مجلس استعفا کرده بودند و به همین دلیل، امکان برپایی جلسات مجلس نیز به شکل قانونی وجود نداشت.

کوروش زعیم، از فعالان جبهه ملی که مصدق خود بنیانگذار آن بوده، می گوید که بر اساس ترتیب اتفاقات، اصولاً دوران فترتی وجود نداشته که شاه مختار باشد در غیاب مجلس، نخست وزیر را برکنار کند، بلکه مجلس حد نصاب کافی برای برپایی جلسات قانونی را نداشته است.

زعیم خود این وضعیت گیج کننده و همچنین باقی استدلال های طرفداران مصدق مبنی بر بی اعتبار بودن فرمان برکناری را چنین توضیح می دهد:

«مجلس وجود داشته، اما نصاب نداشته. چطور با همان مجلس آمدند تصمیم های دیگر گرفتند؟ همان مجلس ۲۷ نفره، انتخابات کرد و آقای کاشانی شد رئیس مجلس. پس مجلس خودش را قانونی می دانسته. اگر شاه به درخواست مصدق، مجلس را منحل می کرد، بله در آن صورت دوره فترت بود.»

به گفته کوروش زعیم، افزون بر این موضوع، سلسله وقایع و شواهدی در ماجرای ابلاغ فرمانی وجود دارند که از نظر این پژوهشگر هوادار مصدق،

به اقدام او برای نپذیرفتن فرمان عزل، مشروعیت می دهد.

زعیم در تشریح این شواهد می گوید: «مصدق با دیدن فرمان عزل، تشخیص داد که امضا با دست لرزان نوشته شده. مصدق به امضای شاه اشراف داشت و نخستین بار نبود که آن را می دید. دوم این که مشاهده کرد متن نامه پس از امضا نوشته شده، زیرا فاصله‌های معمول در نامه رعایت نشده بود. سوم این که خط نوشتاری متن نامه متعلق به شاه نبود. اگر هیچ کس خط شاه را نمی شناخت، مصدق بارها و بارها آن را در فرمان‌ها دیده بود و شناخت داشت. چهارم این که نامه در روز ۲۲ مرداد نوشته شده بود، اما در روز ۲۵ مرداد ابلاغ شد. نامه‌های فرمان، به ویژه فرمان شاه و نخست وزیر، همیشه در همان ساعت که صادر می شد توسط پیک ابلاغ می شد. پنجم این که نیم ساعت بعد از نیمه شب که وقت اداری برای ابلاغ نامه رسمی نیست. ششم این که آورنده نامه یعنی سرهنگ نصیری، پیک رسمی دربار نبود. چون دربار پیک رسمی شناخته شده داشت. هفتم این که نامه رسمی اداری را که با زره پوش ارتشی و یک گردان سرباز مسلح و دوتا جیب نظامی و خودروه‌های بیسیم و یک سرهنگ ارتش (که شغل و وظیفه اش شرکت در جنگ بود نه پادویی اداری) ابلاغ نمی کنند.»

نکته مبهم دوم در ماجرای ۲۵ مرداد، بیانیه صبح دولت درباره این ماجراست. در این بیانیه هیچ اشاره‌ای به فرمان شاه برای برکناری مصدق نشد.

چرا مصدق و یارانش، فرمان برکناری را مخفی کردند و در عوض کل ماجرا را «کودتا» نامیدند؟ مجید تفرشی، مورخ ساکن لندن، این موضوع را پاشنه آشیل هواداران مصدق می خواند.

او می گوید: «اگر فرمان شاه در کار نبود همه چیز غیرقانونی و به شکل یک کودتا جلوه می کرد. ولی فرمان شاه در غیاب مجلس، این اقدام نظامی را قانونی جلوه می داد. طبیعی بود در آن شرایط که رقیبش یعنی شاه فرار کرده و به عراق و بعدش ایتالیا رفته و دولت هم دست بالا را دارد و طرفداران شاه هم حرفی برای گفتن نداشتند و به انزوا خزیده بودند و

همزمان، قدرت‌های خارجی هم کارشان به ثمر نرسیده بود، در چنین شرایطی اگر مصدق می‌خواست از آن دستخط صحبت کند، در واقع خودزنی کرده بود.»

از نظر مجید تفرشی، فرمان برکناری که از سوی محمدرضا شاه جوان صادر شده بود، می‌توانست در نگاه افکار عمومی به تمامی «اقدامات نظامی» روزهای ۲۴ و ۲۵ مرداد که توسط گاردشاهنشاهی و افسران هوادار شاه انجام شده بود، مشروعیت ببخشد. و البته چنین نقطه ضعفی از نگاه مخالفان مصدق دور نماند.

اردشیر زاهدی، فرزند فضل‌الله زاهدی که فعالیت موثر و گسترده‌ای در ماجراهای مربوط به برکناری مصدق ایفا کرده، معتقد است که مصدق از ترس هواداران شاه فرمان را علنی نکرد.

زاهدی که هم‌اکنون در ویلای پدری‌اش در شهر موترو در سوئیس زندگی می‌کند، می‌گوید: «حتی برخی اعضای هیئت دولت مصدق گفتند که از وجود فرمان خبر نداشتند. ریاحی که رئیس ستاد ارتش او بود گفت که خبر نداشته. اگر از من پرسید به نظر من خودش می‌دانست که اگر فرمان را علنی کند، کلکش کنده می‌شود. قدرتی دیگر در خودش [نمی‌دید]. کسی دیگر در اطرافش نمانده بود. خود مصدق فهمیده بود.»

این نظر که، در صورت علنی شدن فرمان، عده‌ای از مصدق و کابینه او کناره می‌گرفتند، از سوی نویسندگان چون جلال متینی نیز تایید می‌شود. متینی که نگاهی انتقادی به عملکرد مصدق و اطرافیانش دارد معتقد است: «قانونمداری مصدق به این شکل بود که چه قانونی باشد و تا چه حد به نفعش باشد. یارانش از جمله دکتر صدیقی به او گفتند که اگر شما مجلس را منحل کنید، شاه بر طبق سابقه حق دارد که شما را عزل بکند و نخست‌وزیر جدیدی بیاورد.»

به گفته جلال متینی هر چند که در قانون اساسی مشروطه به صراحت، عزل و نصب نخست‌وزیر به عنوان یکی از اختیارات شاه وجود ندارد، اما سابقه عملکرد شاهان مشروطه، مبنای اصلی استدلال کسانی بود که

می گفتند شاه مختار است در غیبت مجلس، مصدق را عزل کند. اما محمد مصدق هم که خود حقوقدانی زبده بود، برای آنچه در بامداد ۲۵ مرداد رخ داد، توضیحاتی داشت.

کوروش زعیم، عضو کنونی شورای مرکزی جبهه ملی آنچه را محمد مصدق بعدها به عنوان پایه‌های استدلال حقوقی خود بهره برد چنین شرح می‌دهد: «مصدق در دادگاه نظامی گفت که اگر بنا بود پادشاه هر وقت خواست نخست‌وزیر را برکنار بکند، دیگر مشروطیت معنایی نداشت. این همان کاری است که پیش از مشروطیت، سلاطین استبداد می‌کردند. مصدق همچنین گفته بود اگر این اتفاق کودتا نبود، چرا دستخطی که در تاریخ ۲۲ مرداد امضا شده بود، نیمه‌شب ۲۵ مرداد ابلاغ شد؟ و چرا آقایان وزیر خارجه، وزیر راه و مهندس زیرک‌زاده، نماینده مجلس را در خانه‌هایشان دستگیر کردند و به سعدآباد بردند؟ چرا سیم‌های تلفن ستاد ارتش را قطع کردند؟ چرا تلفنخانه بازار را اشغال کردند؟ اگر اینها برای انجام کودتا نبوده، آقای سرتیپ [حسین] آزموده! [دادستان دادگاه نظامی]، لطفاً بفرمایید برای کودتا دیگر چه کاری غیر از اینها باید کرد؟»

ساعتی بعد از این که مصدق فرمان شاه را اجرا نکرد و در عوض فرمانده گارد شاهنشاهی را بازداشت کرد، شاه جوان در رامسر همسرش ثریا را از خواب بیدار کرد و به او گفت که باید هر چه سریع‌تر کشور را ترک کنیم.

به بیان ساده شاه بی‌معطلی به محض این که دید مصدق زیر بار برکناری نمی‌رود از ایران گریخت. او ابتدا به بغداد و بعد از آن به رم رفت. شاه از چه گریخت؟ هوشنگ نهاوندی که محمدرضا شاه را از نزدیک می‌شناخت و سال‌ها به عنوان وزیر دولت با او کار می‌کرد معتقد است که پاسخ به این سؤال دشوار است.

نهاوندی می‌گوید: «کسی پاسخی برای این سؤال ندارد. اگر به خاطرات ملکه ثریا، که تنها کسی است که آنجا بود و همراه شاه بود توجه کنیم، می‌بینیم شاه خیلی بیمناک بود که توقیفش کنند.»

با فرار شاه در صبح ۲۵ مردادماه، مصدق بغرنج‌ترین روزهای زندگی سیاسی خود را آغاز کرد. از اینجا ایران اسیر غلیان بی سابقه میتینگ‌های سیاسی و شعارهای درون خیابان و زد و خوردهای تمام نشدنی شد.

اعلام خبر کودتای گارد شاهنشاهی، هیجان بسیاری در میان مردم برمی‌انگیخت و کم نبودند گروه‌های سیاسی که سرعت بی‌سابقه تحولات آنها را فلج کرده بود.

و تنها سه روز بعد از این حادثه، روز واقعه از راه رسید.

سه روز بحرانی

وقتی آفتاب روز ۲۵ مرداد سال ۳۲ طلوع کرد، هیچ چیز نظام سیاسی کشور، به روز قبل شبیه نبود.

در گرگ و میش طلوع آفتاب در شمال، شاه سوار هواپیما شده و ایران را به قصد عراق ترک کرده بود. محمد مصدق در جریان یکی از پرماجرترین شب‌های نخست‌وزیری‌اش، فرمان برکناری خود از نخست‌وزیری را زیر پا گذاشته بود. فضل‌الله زاهدی که قرار بود نخست‌وزیر باشد، به مخفیگاهی در تهران پناه برده بود. و دولت با صدور بیانیه‌ای از کودتای شکست خورده گارد شاهنشاهی صحبت می‌کرد.

گویی ایران یک شبه به کلی به کشور دیگری تبدیل شده بود.

مجید تفرشی، پژوهشگر تاریخ در لندن، این روزهای سرنوشت ساز را چنین توضیف می‌کند: «از ۲۶ مرداد روزنامه‌های طرفدار مصدق به شکل عجیب و غیرمنتظره‌ای، فحش دادن به شاه را شروع می‌کنند. که مهمترینش روزنامه باختر امروز [به سردبیری حسین فاطمی، وزیر امور خارجه] است.»

چنان‌که تفرشی می‌گوید، بیش از روزنامه باختر امروز، روزنامه‌ای دیگر به نام «شورش»، به محلی برای ناسزایی گویی به شاه و خانواده‌اش تبدیل شد و در این مدت، ناسزاهایی علیه شاه در این روزنامه منتشر شد که به گفته او از «تراکت مطبوعاتی» به دور بوده است.

انتشار روزنامه «شورش» در سال ۱۳۲۹ و همزمان با جنبش ملی کردن نفت، با مدیریت امیرمختار کریم‌پور شیرازی آغاز شده بود و حتی پیش از وقایع روز ۲۵ مرداد نیز، انتقادهای تندی علیه دربار، خانواده شاه و دخالت خواهران شاه در امور مملکت، منتشر می‌کرد.

تفرشی می گوید در کنار روزنامه‌های طرفدار جبهه ملی، روزنامه‌های طرفدار حزب توده نیز در بیان انتقادهای از نظام شاهنشاهی، آزادی بی سابقه‌ای را تجربه کردند.

این مورخ می گوید: «به موازات روزنامه‌ها، طرفداران جبهه ملی و حزب توده به خیابان‌ها ریختند و مجسمه‌های شاه را پایین آوردند و حتی برای اماکن دولتی مشکل ایجاد کردند. در نهایت نتیجه عمل جوری بود که آمریکا و انگلیس را به وحشت انداخت و منجر شد به ملاقات معروف لوی هندرسون، سفیر ایالات متحده با دکتر مصدق که شاید نوعی هشدار به نخست‌وزیر بود. هر چند که ما از جزئیات این ملاقات اطلاعی نداریم اما به نظر می‌رسد که در این ملاقات، هندرسون به مصدق هشدار داده که ادامه این وضعیت، به جز بدتر شدن اوضاع و به بن‌بست رسیدن ماجرا، هیچ نتیجه دیگری نمی‌تواند داشته باشد.»

یکی از مهمترین محققان ۲۸ مرداد، مارک گازیوروسکی، استاد علوم سیاسی در دانشگاه تولین آمریکا است. او یکی از کسانی است که سال‌ها پیش از تایید رسمی دخالت سازمان CIA در رویدادهای سال ۱۳۳۲، از طریق مصاحبه با ماموران CIA که در آن روزگار در ایران بودند، مقاله مفصلی درباره این موضوع منتشر کرد و از دخالت سازمان مرکزی اطلاعات آمریکا در وقایع سال ۳۲ پرده برداشت.

گازیوروسکی معتقد است که اصولاً امضای فرمان برکناری مصدق و نخست‌وزیری زاهدی و همچنین زمینه‌چینی برای پایان دادن به کار محمد مصدق، نقشه دقیق سازمان CIA بوده است.

او می گوید در صبح روز ۲۵ مرداد، توطئه‌چینان خارجی عملیات خود را شکست خورده انگاشتند؛ به جز یک نفر: کریمت روزولت، مردی که به گفته گازیوروسکی اصولاً برای اجرای نقشه برکناری مصدق به ایران سفر کرده بود.

گازیوروسکی می گوید: «وقتی در صبح شانزدهم اوت (۲۵ مرداد) معلوم شد که کودتا شکست خورده، CIA برای یک کودتای دیگر، دست به کار ابتکار تازه‌ای شد. بخش عمده این کار هم توسط کریمت روزولت

انجام شد که رهبر کودتا بود. آنها یک مجموعه کار انجام دادند. اول از همه گروهی را اجیر کردند تا خودشان را عضو حزب کمونیستی توده جا بزنند و تظاهرات راه یابند از آنجا. این کار با هدف ترساندن مردم عادی و همچنین ارتشی‌ها و روحانیون انجام شد. آنها همچنین فرمان برکناری مصدق و نخست وزیری زاهدی را که توسط شاه صادر شده بود، علنی و تکثیر کردند. این فرمان‌ها هر چند که با خواست آمریکایی‌ها صادر شده بودند اما به هر حال فرامین قانونی بودند. این کار حمایت بیشتری برای کودتا جلب کرد چرا که خیلی از ایرانی‌ها، شاه را دوست داشتند و به او احترام می‌گذاشتند و وقتی علنی شد که او مصدق را برکنار کرده، این موضوع موجب مخالفت عده‌ای با مصدق شد.»

بعد از نخستین روز یعنی ۲۵ مرداد، در روزهای ۲۶ و ۲۷ مرداد کشور، به ویژه پایتخت، در بحرانی عمیق فرو رفت که سردرگمی موافقان دولت از سویی و خشم مخالفان از سوی دیگر، در خیابان‌ها نمود داشت.

در این روزها سرمقاله‌های آتشین، نفتی بودند بر آتش میتینگ‌های سیاسی در خیابان‌ها که با یک شعار، یک فریاد، یک اعتراض یا حتی یک اظهار نظر مخالف یا موافق به صحنه درگیری تبدیل می‌شدند.

عباس میلانی، مورخ ایرانی ساکن آمریکا و نویسنده کتاب «نگاهی به شاه» که بخش مهمی از آن، بررسی تحولات مرداد ۱۳۳۲ و سرنگونی مصدق است، سردرگمی سیاسی این روزها را چنین تصویر می‌کند:

«از ۲۶ تا بعد از ظهر ۲۷ مرداد، تحولات مهمی در سطح خیابان‌ها اتفاق می‌افتد. از یک طرف بین نیروهای دست راستی و نیروهای حزب توده درگیری هست. از یک طرف به شکل روزافزونی بر تندی شعارهای حزب توده اضافه شده. از یک طرف از نظر من شاید مهمترین موضوع، سرمقاله‌هایی است که دکتر فاطمی در روزنامه باختر امروز می‌نویسد... یادمان باشد که در آن زمان، دکتر فاطمی وزیر امور خارجه و سخنگوی دولت است. دکتر مصدق بارها می‌گوید ما قصد تغییر رژیم را نداریم اما دکتر فاطمی هر چه دل تنگش می‌خواست، علیه شاه و دربار و دودمان پهلوی، در سرمقاله‌های باختر امروز می‌نویسد.»

مجید تفرشی حتی پا را از این فراتر می‌گذارد و در تشریح اغتشاش آن روزها معتقد است که در سه روز ۲۵ تا ۲۸ مرداد، دولت به معنای واقعی وجود نداشت و در این مدت، دولت تنها توانست جلوی یک انفجار ویرانگر را بگیرد و در کنترل هرج و مرج عمومی، ناتوان بود. و در این شرایط مبهم و غبارآلود، همه درگیر یک سؤال کلیدی بودند: مصدق می‌خواهد چه کند؟

نگاهی به سرمقاله‌های مخالفان شاه در آن روزها نشان می‌دهد که جملگی از مصدق یک خواسته داشتند: این که به نظام پادشاهی در ایران پایان دهد، مجلس موسسان تشکیل دهد و نظام جمهوری تاسیس کند. حدود دو هفته از چهل و هفتمین سالگرد امضای فرمان مشروطه گذشته بود و کم نبودند کسانی که اعتقاد داشتند، این تجربه ۴۷ ساله، تجربه موفق نبوده و برپایی یک نظام سیاسی دموکراتیک در ایران، همواره به سد پادشاهان خودکامه برخورد و حتی یک شاه جوان ضعیف نیز از دخالت در امور کشور، دست نکشیده است. اما مصدق گویی نظر دیگری داشت و خود را وفادار به نظام سلطنت توصیف می‌کرد.

این در حالی بود که در روزهای ۲۵ تا ۲۷ مرداد، نظام پادشاهی عملاً در آستانه فروپاشی قرار گرفته بود و نزدیک‌ترین یاران مصدق مانند حسین فاطمی، وزیر امور خارجه و سخنگوی دولت، و همچنین حزب توده به عنوان یکی از متشکل‌ترین گروه‌های سیاسی موجود، به عاملان اصلی این فروپاشی به ظاهر غیرقابل کنترل تبدیل شده بودند.

کموروش زعیم، پژوهشگر هوادار مصدق، ابهام عمیق و ایدئولوژیک محمد مصدق در سه روز سرنوشت‌ساز را نوعی «معضل اخلاقی» توصیف می‌کند.

او در شرح موضع مصدق می‌گوید: «او هیچ جاه‌طلبی یا برنامه درازمدتی برای زندگی سیاسی خودش نداشت. و قول داده بود به نظام مشروطه‌ای که خودش هم برای برپایی آن مبارزه کرده بود، وفادار باشد.»

اردشیر زاهدی، فرزند فضل‌الله زاهدی، که به شدت در این روزها فعال بود، در کتاب خاطراتش نوشته است که در این زمان، زاهدی و گروه افسران اطرافش که از ترس بازداشت مخفی شده بودند، در حال برنامه‌ریزی برای خروج از تهران و آغاز یک مبارزه مسلحانه، با کمک یگان‌های ارتش، از کرمانشاه بودند.

تاکید فضل‌الله زاهدی این بود که شاه او را نخست وزیر کرده و این مصدق است که با نادیده گرفتن فرمان شاه، عملاً علیه شاه و نخست وزیر قانونی، کودتا کرده و به ناحق، قدرت را در دست گرفته است.

اما از روز ۲۷ مرداد اتفاقاتی در تهران رخ داد که فضل‌الله زاهدی را از ترک پایتخت منصرف کرد.

به گفته عباس میلانی در فضای متشنج و مغشوش روز ۲۷ مرداد، آرام آرام برخلاف انتظار همگان، ورق به نفع طرفداران شاه و در راس آنها فضل‌الله زاهدی برگشت.

میلانی می‌گوید: «از بعد از ظهر ۲۷ مرداد ورق به این معنا برمی‌گردد که گویی دیگر ارتشی‌ها، دستورهای مافوق و فرماندهان را برای مقابله با تظاهرکنندگان اجرا نمی‌کنند و به عنوان مثال، سربازها، شعارهایی به نفع شاه می‌دهند. می‌دانیم که در این زمان، فرمان شاه [که بر اساس آن، فضل‌الله زاهدی نخست‌وزیر شده بود] توسط اردشیر زاهدی و با کمک خبرنگار روزنامه نیویورک تایمز، کپی و در سطح شهر پخش شده است.»

این میان مصدق نیز شخصاً باید تصمیم‌های مهمی می‌گرفت. از جمله او باید فکری برای توده‌ای‌ها می‌کرد که بی‌محابا در خیابان‌ها شعار مرگ بر شاه می‌دادند. این که ارتش را به خیابان‌ها بیاورد یا نه؟ با شعار مرگ بر شاه در خیابان برخورد کند یا نه؟ و چگونه در برابر کمونیست‌های وابسته به شوروی مقاومت کند؟

محمد مصدق با معماهای سیاسی بخرنجی، به روز ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ رسید.

«رستاخیز» صبح ۲۸ مرداد

وقتی ۲۸ مرداد از راه رسید، وضعیت خیابان‌های تهران، همانند فضای سیاسی کشور، بحران‌زده و البته مبهم بود.

ایران، سه روز را در آتش هرج و مرجی کم سابقه گذرانده بود و کم نبودند گروه‌هایی که تلاش می‌کردند وضعیت بحران‌زده کشور را به یک انقلاب تمام عیار تبدیل کنند.

در میان گروه‌های سیاسی مخالف شاه، حزب توده به رغم این که در ظاهر غیرقانونی بود، فعالیت گسترده‌ای داشت و هوادارانش، حضور خیابانی پررنگی داشتند.

هر چند که امروز هنوز روشن نیست که تا چه اندازه این حضور خیابانی، ابتکار این حزب و هوادارانش بوده و تا چه اندازه، تلاش خرابکارانه ماموران CIA برای دامن زدن به درگیری و ناامنی بر این حضور خیابانی تاثیر گذاشته است.

هر چه بود، نخست وزیر به این نتیجه رسید که قبل از برداشتن هر گامی برای شکل و محتوای نظام سیاسی، ابتدا باید فکری برای امنیت خیابان‌ها و تظاهرات و درگیری‌های هر روزه بکند.

مصدق در آستانه روز ۲۸ مرداد، چندین تصمیم کلیدی و سرنوشت ساز گرفت.

یکی از مهم‌ترین این تصمیم‌ها، کمک گرفتن از ارتش برای بازگرداندن آرامش به تهران بود. راه حل او برای پایان دادن به هرج و مرج آن روزها این بود که نظامیان به او کمک کنند تا امنیت بازگردد.

هوشنگ نهاوندی، پژوهشگر تاریخ درباره این تصمیم مصدق می گوید: «برخلاف آنچه که بریتانیا در آن موقع شهرت می داد و تبلیغ می کرد، مصدق بسیار با کمونیست‌ها مخالف بود و بسیار از تسلط شوروی بر ایران، بیم داشت. در شب ۲۷ مرداد، مصدق به ارتش و شهربانی دستور داد به کسانی که ضد شاه تظاهر می کنند، رحم نکنند و در آن ساعات بود که برای اولین بار در تاریخ ایران، از گاز اشک‌آور برای پراکنده کردن مردم استفاده شد.»

چنان‌که نهاوندی می گوید، وقتی برخورد ارتش با شعارهای ضد شاه شروع شد، آرام‌آرام شعارهای هواداری از شاه بیشتر و بیشتر شنیده شد و اولین فریادهای «جاوید شاه» و «زننده باد زاهدی»، در تهران در شب ۲۷ مرداد شنیده شد.

به بیان دیگر، ارتش عملاً با کسانی برخورد کرد که به نوعی هوادار مصدق بودند و علیه همان شاهی شعار می دادند که مصدق را سه روز پیشتر از نخست‌وزیری برکنار کرده بود.

مصدق از یکسو فرمان شاه را نادیده گرفت و از دیگر سو در تلاش بود مخالفان تندروی شاه را سرکوب کند.

در چنین شرایط گنج‌کننده‌ای، ۲۸ مرداد سال ۳۲ از راه رسید. روز سرنوشت؛ روزی که رویدادهای ساعت به ساعتش تا همین امروز محل مناقشه بوده و هر کس برای آنچه در آن روز در ایران رخ داد، روایت خود را دارد.

صبح ۲۸ مرداد، نخست‌وزیر از وزیر کشورش، غلامحسین صدیقی خواست که مقدمات برپایی یک رفراندوم را فراهم کند.

چنان‌که از خاطرات وزیر کشور خوشنام مصدق بر می آید، ایده نخست‌وزیر این بود که بعد از فرار شاه، شکل اداره کشور باید برپایه خواست اکثریت مردم تعیین شود. رفراندومی که چه بسا می توانست مقدمات مشروعیت یک نظام جمهوری را فراهم کند.

همزمان سؤال اصلی نخستین ساعات این روز این بود که با هرج و مرج

در خیابان‌ها چه باید کرد.

مصدق برای یافتن پاسخ این سؤال، در صبح ۲۸ مرداد، بار دیگر تصمیمی گرفت که در نگاه برخی بر سرنوشت نهایی جدال آخر، بی‌تاثیر نبود.

این بار در موقعیتی کاملاً تراژیک، مصدق در برابر خواهرزاده خود، میان او و نظامیان وفادارش، باید یکی را برمی‌گزید.

ماجرای این قرار است که در صبح این روز، سرتیپ محمد دفتری، خواهرزاده مصدق و فرمانده گارد گمرک خود را به دایمی رساند و به او گفت که اگر رئیس شهربانی شود، می‌تواند به آشوب و هرج و مرج پایان دهد.

کوروش زعیم از هواداران مصدق و عضو کنونی جبهه ملی می‌گوید: «مصدق یکی از اشتباه‌های بزرگ خودش را در اینجا مرتکب می‌شود و در ساعت ۱۰ صبح روز ۲۸ مرداد از سرتیپ ریاحی که بی‌اعتمادی خودش را به سرتیپ دفتری ابراز کرده بود می‌خواهد که سرتیپ دفتری را به جای سرتیپ [نصرالله] مدبر، به ریاست شهربانی منصوب بکند و می‌گوید که به دفتری، اعتماد کامل دارد. همان روز، سرتیپ دفتری پیش از آن که بیاید پیش مصدق، حکم ریاست شهربانی را از زاهدی هم گرفته بود!»

اینگونه بود که روز ۲۸ مرداد، یکی از حامیان فضل‌الله زاهدی، با تصمیم شخص مصدق، ریاست شهربانی را به دست گرفت و همزمان نخستین زرمه‌های اعتراض به دولت مصدق و هواداری از شاه و زاهدی، از سوی بازار شنیده شد.

گروه معترضینی که از سوی بازار حرکت کردند، در نهایت به یکی از عاملین میدانی سرنگونی محمد مصدق بدل شدند.

منشأ این تظاهرات، چه کسی بود؟ آیا آن‌طور که اردشیر زاهدی می‌گوید، و البته دستگاه تبلیغات پهلوی در تمامی سال‌های بعد از ۲۸ مرداد تا سال ۵۷ اعلام می‌کرد، این یک تظاهرات خودجوش در هواداری از شاه بود؟ یا این تظاهرات با پول CIA راه افتاد و عاملانش گنده‌لات‌های

جنوب شهر تهران بوده‌اند؟

اینها گروهی از کلیدی‌ترین سئوالاتی هستند که پاسخ به آنها می‌تواند بخش بزرگی از معمای ۲۸ مرداد را حل کند. و البته هر کس در پاسخ به این سئوالات نظر متفاوتی دارد.

مجید تفرشی، مورخ ساکن لندن معتقد است که حاضرین در این تظاهرات، ترکیبی بودند از بازماندگان «کودتای شکست خورده ۲۵ مرداد، به همراه نیروهای سنتی تهران که عمدتاً بازاریان بودند و روحانیون و طرفداران شاه».

تفرشی همچنین معتقد است که برخی از حاضرین در تظاهرات خیابانی، «مزدبگیر» بودند اما می‌گویند که در نگاه او، همه کسانی که روز ۲۸ مرداد در هواداری از شاه به خیابان آمدند «مزدور بیگانه» نبودند.

هوشنگ نهاوندی که زمانی در دوره قدرت محمدرضا شاه، وزیر بود، معتقد است که طرفداران فضل‌الله زاهدی تا آن زمان، شبکه‌هایی را سامان داده بودند و در روز ۲۸ مرداد، از طریق این شبکه‌ها، هواداران خود را به خیابان کشاندند.

در نظر نهاوندی، نقش روحانیون نیز در شکل‌گیری تظاهرات هواداری از شاه کم نیست. او می‌گوید: «مرحوم آیت‌الله بروجردی در پاسخ به استفتای بازار تهران به آنها اجازه داد [که در مخالفت با مصدق] به خیابان‌ها بریزند. نخستین گروهی که در روز ۲۸ مرداد تظاهرات کردند یک گروه ۱۰ هزار نفری بودند که از بازار تهران خارج شدند.»

جلال متینی، نویسنده کتاب «نگاهی به کارنامه سیاسی دکتر مصدق»، معتقد است که هم CIA و هم سرویس مخفی بریتانیا، در تلاش بودند تا محمد مصدق را سرنگون کنند، اما آنها در وقایع بعد از ۲۵ مرداد هیچ نقشی نداشته‌اند.

او می‌گوید: «CIA و انگلستان در فاصله ۲۵ تا ۲۸ مرداد کاری نکردند و این مردم بودند که ریختند به خیابان‌ها.»

اردشیر زاهدی، فرزند فضل‌الله زاهدی که هم در ماجراهای این روز

دست داشت و هم خود تا زمان مرگ محمدرضا شاه در سال ۱۳۵۹، در حلقه نزدیکان او باقی ماند، مصر است که در صبح روز ۲۸ مرداد تنها «مردم شاه دوست» به خیابان‌ها آمده بودند.

او می‌گوید، ابتدا خبر «تظاهرات مردم» به گوش پدرش که در مخفیگاه به سر می‌برد رسید و بعد پدرش از افسران بازنشسته خواست که به تظاهرات پیوندند.

زاهدی می‌گوید: «از این دسته و از آن دسته، سر چهارراه مخبرالدوله یک تانک به دست مردم ما افتاد. پاپا [فضل‌الله زاهدی] را گذاشتیم سر تانک و من جلو بودم. داد می‌زدم مردم! مردم! نماینده شاه، نخست‌وزیر حقیقی دارد می‌آید. تا آمدیم به بی‌سیم [مرکز رادیو] تا به مردم بگوییم که ژنرال زاهدی اینجاست و می‌خواهد با شما حرف بزند. از آنجا رفتیم باشگاه افسران و اول از همه گفت که تلگراف بفرستیم برای اعلیحضرت.»

اما روایت کوروش زعیم، از هواداران مصدق با این نظرات متفاوت است. او می‌گوید: «ساعت ۱۰ بامداد حدود ۴۰۰ نفر به رهبری شعبان بی‌مخ، طیب حاج‌رضایی و حسین رمضان‌یخی، که همه‌شان به چماق و چاقو و تپانچه و زنجیر مجهز شده بودند، سبزه‌میدان و میدان ارگ را تصرف کردند. و از آنجا به دسته‌های ۳۰ و ۴۰ نفری تقسیم شدند و با شعار زنده باد شاه به ساختمان‌های دولتی حمله کردند و بعد از کتک زدن نگهبان‌ها، عکس شاه را بر سر در ساختمان‌ها آویزان کردند.»

این درحالی است که شعبان جعفری، در کتاب خاطراتش که توسط هما سرشار، روزنامه‌نگار، در سال ۱۳۸۱ منتشر شد، می‌گوید خود او و حسین اسماعیلی معروف به «حسین رمضون یخی»، پس از حمله ۹ اسفند به خانه مصدق دستگیر شده بودند و تا بعد از ظهر ۲۸ مرداد در زندان بودند و او زمانی از زندان آزاد شد که سرلشکر زاهدی در باشگاه افسران مستقر شده بود.

چه با شعبان بی‌مخ و چه بدون او، مخالفان مصدق، خیلی زود به ساختمان‌های دولتی حمله بردند و در حالی که نخست‌وزیر و حلقه نزدیکترین یاران وفادارش، در محل هیئت دولت در خیابان کاخ، گویی در

شوگ فرو رفته بودند، گام به گام، مناطق کلیدی را تسخیر کردند.
اما این نقطه پایان کار مصدق نبود. نبرد نهایی در برابر خانه نخست
وزیر رخ داد.

سقوط مصدق

ظهر روز ۲۸ مرداد، گویی تهران به کلی چهره تازه‌ای یافته بود و دیگر از ایرانیان عاشق مصدق که می‌خواستند نفت‌شان ملی شود و انگلیسی‌ها از کشور اخراج شوند، خبری نبود.

روز که به نیمه رسید، تانک‌های آماده برای به زیر کشیدن مصدق، به پشتیبانی از جمعیت معترض، به خیابان آمدند و همزمان عده‌ای همراه با شعارهای جاوید شاه و زنده باد زاهدی، به سوی ساختمان رادیو حرکت کردند.

خود فضل‌الله زاهدی، نظامی سابق و سناتوری که به حکم شاه، خود را نخست‌وزیر قانونی می‌خواند، این جمعیت را همراهی می‌کرد.

این گروه بدون هیچ مقاومتی ساختمان رادیو را تسخیر کردند و برخلاف مصدق که در تمام این ساعات از رادیو هیچ بهره‌ای نبرده بود، آنها سراسیمه میکروفن رادیو را در اختیار گرفتند.

چنان‌که اردشیر زاهدی در کتاب خاطراتش نوشته است، فشار جمعیت موجب شد تا پدرش، با تاخیر به استودیوی پنخس رادیو برسد.

میکروفن که باز شد، به جای زاهدی، مهدی میراشرفی، نماینده مردم تهران که خود زمانی از طرفداران نهضت ملی کردن نفت بود، با هیجان سکوت بی‌سابقه رادیو را با این جملات شکست:

«الو... الو... اینجا تهران! مردم! خبر بشارت آمیز... چند دقیقه دیگر، سرلشکر زاهدی، نخست‌وزیر، پیام شاهنشاه را برای شما قرائت می‌کند. مصدق خائن، فرار کرده است. هزاران نفر را، امروز در تهران، مصدق خائن به مسلسل بسته است.»

ساختمان‌های دولتی یکی پس از دیگری به تسخیر هواداران زاهدی درآمدند و در نهایت نبردی خونین در برابر خانه شماره ۱۰۹ خیابان کاخ آغاز شد. مدتها بود که این خانه به دفتر نخست‌وزیر تبدیل شده بود و جلسات هیئت دولت نیز در آنجا برگزار می‌شدند.

محمد مصدق همراه با وفادارترین یارانش، در خانه خودش با حمله قوای نظامی طرفدار شاه و زاهدی روبه‌رو شد.

کوروش زعیم، پژوهشگر هوادار مصدق و عضو کنونی شورای مرکزی جبهه ملی آنچه را در برابر خانه مصدق رخ داد، چنین شرح می‌دهد:

«در آن هنگام دکتر مصدق، همراه با شماری از اعضای جبهه ملی و وزیران، در خانه‌اش جلسه داشتند. نگهبانی این خانه با سرهنگ عزت‌الله ممتاز بود. ساعت دو و ۴۵ دقیقه، سربازان گارد شاهنشاهی از کاخ مرمر به سوی خانه مصدق، آتش مسلسل و خمپاره گشودند. ساعت چهار بعدازظهر، تیراندازی و زد و خورد پیرامون خانه مصدق، کم‌کم به یک جنگ تمام عیار تبدیل شد. مهاجمان قصد داشتند به درون خانه نفوذ کنند و مصدق و یارانش را به قتل برسانند. ولی پایداری افسران و سربازان نگهبان خانه مصدق، واقعا اسطوره‌ای از شجاعت و مهارت در دفاع و فداکاری و مهین‌پرستی بود. همزمان چند تانک دیگر به کمک مهاجمان آمد. تا اینجا ۲۷ تانک خانه مصدق را محاصره کردند. و گلوله‌های تانک و خمپاره و مسلسل، خرابی‌های زیادی به خانه، وارد آورد.»

محمد مصدق در شرح این ساعات از حمله قوای نظامی به خانه‌اش در کتاب خاطراتش نوشته است: «ساعت چهار و نیم بعدازظهر ۲۸ مرداد، آقای سرتیپ فولادوند برای گرفتن استعفا از اینجانب به خانه من آمدند. چون امکان نداشت که من استعفا بدهم و هدف ملت ایران را از بین ببرم، گفتم که باید کشته شوم.»

شاید همین مکالمه موجب می‌شود تا از ساعت پنج بعدازظهر، حمله به خانه مصدق، ابعاد بسیار گسترده‌ای به خود گرفت و با نزدیک شدن غروب آفتاب، این جنگ تلفات بیشتری به جای گذاشت.

کوروش زعیم درباره ادامه حمله می گوید: «سرهنگ عزت الله ممتاز می دانست که در نهایت شکست خواهند خورد. بنابراین در اواخر شب، سربازانش را یکی یکی آزاد می کند تا از میدان آتش دور شوند. محمود نریمان [نماینده هوادار نهضت ملی کردن نفت در مجلس] به مصدق می گوید که دشمن می خواهد ما را بکشد، بهتر است خودمان زودتر خودکشی کنیم. مصدق می گوید که نمی خواهم هیچ کدام از شما کشته شوید. بهتر است که همه بروید و من را تنها بگذارید. یاران می خواهند که مصدق را هم با خود ببرند. مصدق خیلی آرام و بی عجله به حیاط می رود و با نزدیکانش، با کمک یک نردبان به خانه همسایه می روند. سرهنگ ممتاز تا آخرین لحظه می ماند و تا آخرین گلوله خود را شلیک می کند. گلوله باران خانه تا پاسی از شب ادامه پیدا می کند تا این که دیوارهای خانه فرو می ریزند و تانکها وارد خانه می شوند. چاقوکشها و اوباش، با چاقو و چماق و خنجر و زنجیر، به درون خانه یورش می برند تا مصدق و یارانش را پیدا کنند و آنها را بکشند. ولی آنها رفته بودند و اوباش، خانه را غارت می کنند و بعد از غارتگری، خانه را آتش می زنند. روز ۲۹ مرداد مصدق به یارانش می گوید که آنها می توانند بروند و خودشان را نجات بدهند. بعد از ظهر آن روز، علی رغم مخالفت [علی] شایگان [از رهبران جبهه ملی] و غلامحسین صدیقی [وزیر کشور]، به دستور مصدق به شهربانی زنگ می زنند و می گویند که آنها آماده دستگیر شدن هستند. یک ساعت بعد، سرلشکر باتمانقلیچ به خانه مادر مهندس معظمی [وزیر سابق پست و تلگراف] می آید و همه آنها را بازداشت می کند.»

غارت خانه مصدق و تسلیم شدن او، نقطه پایان یکی از پرمناقشه ترین رویدادهای تاریخ معاصر ایران است. از فردای این روز است که تا امروز، دو گروه طرفداران مصدق و هواداران شاه، هیچ گاه با هم کنار نیامدند. و از فردای این روز است که از نظر برخی ناظران، پایان غم‌انگیز انقلاب مشروطه رقم می خورد چرا که شاه زخم خورده از وقایع مرداد ماه ۱۳۳۲، چونان که از کشور گریخت به ایران بازنگشت.

سئوالات و ابهامها درباره آنچه در ۲۸ مرداد رخ داد از خود این روز آغاز

می‌شود.

نخستین سؤال این است که آن جمعیت پرشور و قدرتمند که ۱۳ ماه قبل از این حادثه، در روز ۳۰ تیر ۱۳۳۱ از جان خود گذشتند و با شعار یا مرگ یا مصدق، او را به دفتر نخست وزیری بازگرداندند، در روز ۲۸ مرداد کجا بودند؟

هوشنگ نهاوندی، پژوهشگر تاریخ معتقد است که مردم خسته شده بودند.

او می‌گوید: «قطعاً هنوز بسیاری مصدق را دوست داشتند، اما بحران اقتصادی بود و زندگی سخت شده بود. هر روز در خیابان‌های تهران و شهرهای دیگر، زد و خورد بود. ناامنی بود. می‌دانید من اهل رشت هستم و یکی از نزدیکان من که صددرصد به او اعتماد دارم حکایت می‌کرد که در روز ۲۸ مرداد، در میدان شهرداری گروهی به طرفداری از مصدق راه افتادند به سوی پل صیقلان و دو ساعت بعد همان گروه، با شعار جاوید شاه و مرگ بر مصدق، برگشتند به میدان شهرداری. مردم از مصدق برگشتند. نه این که دوستش نداشتند، ولی بیچاره شده بودند.»

میزان دخالت خارجی در مناقشه تاریخی ۲۸ مرداد، یکی دیگر از موضوعات کلیدی است که چونان خط کشی میان موافقان و مخالفان شاه عمل می‌کند و مبنای اختلاف نظری عمیق و ایدئولوژیک است.

منتقدان محمدرضا شاه پهلوی، برای سالیان بسیار، دخالت سازمان CIA در حمایت از شاه را در این روز، به عنوان مبنای عدم مشروعیت او مطرح کردند.

به بیان دیگر، از فردای این روز بود که مخالفان شاه برچسب «آمریکایی» را به پیشانی محمدرضا پهلوی چسباندند.

کودتا یا برکناری؟ مسئله این است ...

جدال نفس گیر شاه و مصدق در روز ۲۸ مرداد به پایان رسید.

مصدق دستگیر و محاکمه شد. شاه که از کشور گریخته بود به سرعت بازگشت و تاج و تخت برپادرفته‌اش را پس گرفت. او و هوادارانش تا سال ۱۳۵۷، هر سال روز ۲۸ مرداد را جشن گرفتند و در جریان تبلیغات دولتی، نام این روز را گذاشتند: «روز رستاخیر ملی ۲۸ مرداد» و حتی برای بزرگداشتش، تمبر هم چاپ کردند.

در مقابل از همان زمان مخالفان شاه وقایع این روز را «کودتا» خواندند و مشروعیت قدرت شاه را برای سالیان بسیار زیر سؤال بردند.

کودتا یا برکناری قانونی؟ این سؤال، هنوز بحث‌های داغ بسیاری را پدید می‌آورد و مبنای اختلاف نظرهای بیشماری است.

عده‌ای کماکان معتقدند که آنچه در این روز رخ داد، مطلقاً کودتا نبود؛ مانند هوشنگ نهاوندی. او می‌گوید: «من از کلمه کودتا استفاده نکرده‌ام و استفاده نمی‌کنم و در عوض می‌گویم ماجرا. برای این که ۲۸ مرداد، کودتا به معنای واقعی کلمه نبود. سپهد زاهدی ارتشی در اختیار نداشت. هیچ نوع واحد ارتشی تابع زاهدی نبود. ارتش مطیع مصدق بود و تا ساعت چهار و پنج بعد از ظهر روز ۲۸ مرداد، هیچ حرکت جدی از ارتش دیده نشد. یک نوع حرکت عامی بود که عدم عکس‌العمل از جانب طرفداران مصدق، تشویقش کرد و یک اتفاقی افتاد و عده‌ای این اتفاق را کودتا نامیدند. نخستین نفر [که از واژه کودتا استفاده کرد] دکتر فاطمی بود. کودتا یک تعریف خاصی دارد که با این ماجرا تطبیق نمی‌کند.»

و البته در میان کسانی که وقایع روز ۲۸ مرداد را کودتا نمی‌دانند، کمتر

کسی دیگر حاضر است آن را، چنان که سال‌ها در ایران پیش از انقلاب باب بوده، «قیام ملی» بنامد.

جلال متینی، نویسنده کتاب «نگاهی به کارنامه سیاسی دکتر مصدق» از آن جمله است. او می‌گوید: «من در کتابی که نوشتم نه کودتا به کار بردم و نه قیام ملی. من تنها با عنوان ۲۸ مرداد از آن اسم برده‌ام. پادشاه مملکت که علیه خودش کودتا نمی‌کند!»

استدلال این گروه از پژوهشگران، به مبانی قانونی و عرف پادشاهی مشروطه ایران متکی است.

آنها می‌گویند شاه در روز ۲۵ مرداد، به واسطه قدرت قانونی خود، مصدق را در غیبت مجلس و در دوران فترت از کار برکنار کرد و مصدق از آن روز تا روز ۲۸ مرداد به شکل غیرقانونی قدرت را در دست داشت.

اما این استدلال موجب نمی‌شود که گروه بزرگی از محققین و پژوهشگران، وقایع روز ۲۸ مرداد را کودتا نخوانند.

یرواند آبراهامیان، مورخ ساکن نیویورک، اصولاً کتاب خود را که به بررسی وقایع این روز اختصاص دارد، «کودتا» نام نهاده است.

چرا کودتا؟ آبراهامیان پاسخ می‌دهد: «من از واژه کودتا استفاده می‌کنم، چون در نهایت، تانک‌ها به خیابان آمدند و مستقیم به طرف مناطق حساس حرکت کردند و با استفاده از خشونت نخست وزیر را ساقط کردند. دیگر از این بیشتر نمی‌شد که کودتای نظامی باشد. اختلاف نظر بر سر ابعاد قانونی ماجراست و این که آیا بر اساس قانون اساسی، شاه این حق را داشت که مصدق را برکنار کند یا نه. که پاسخ به این ابهام هم به تفسیر گروه‌های سیاسی مختلف از قانون اساسی وابسته است.»

چنان که آبراهامیان می‌گوید، مصدقی‌ها معتقدند شاه بر اساس قانون اساسی مشروطه چنین حقی نداشته و آنچه که به عنوان عرف تا آن زمان اجرا شده، و به واسطه آن عرف، شاهان مشروطه در دوران فترت، نخست‌وزیران را عزل و نصب می‌کردند، یک پدیده غیرقانونی و مغایر با انقلاب مشروطه بوده است.

به گفته این استاد دانشگاه و پژوهشگر تاریخ معاصر ایران، مطالعه قانون اساسی مشروطه نشان می‌دهد که اصولاً این سند محوری با هدف محدود کردن اختیارات شاه نگاشته شده و بر همین اساس، تفسیر قانون اساسی به نفع شاه، با روح قانون اساسی مشروطه سازگار نیست.

این میان مارک گازیوروسکی، پژوهشگر صاحب‌نام وقایع سال ۳۲، معتقد است که بیش از مسئله ابعاد قانونی و فرمان برکناری، زمینه‌چینی برای سرنگونی مصدق و نقش CIA در تصمیمات کلیدی موجب شده تا استفاده از واژه کودتا، جنبه مشروعی پیدا کند.

او می‌گوید: «من فکر می‌کنم که احتمالاً شاه بر اساس قانون اساسی قدرت برکنار کردن مصدق را داشته. عموماً در پادشاهی مشروطه وضعیت چنین است. ولی او این کار را به تنهایی انجام نداد. شاه بعد از این که آمریکا او را به سختی تحت فشار گذاشت، مصدق را برکنار کرد. به همین دلیل شاید بتوان این واقعه را یک کودتای شبه‌قانونی خواند، چون شاه فرمان برکناری مصدق را امضا کرده بود. اما به هر حال، امضای فرمان تنها اقدام مهم برای برکناری مصدق نبود. CIA از ماه‌ها قبل تا روز کودتا، همه کار کرده بود تا مصدق را تضعیف کند. و در حقیقت در روز کودتا، شاه اصلاً در کشور نبود. به نظر من تردیدی نیست که بدون فعالیت CIA، کودتا پیروز نمی‌شد برای همین اگر کل ماجرا را به امضای فرمان برکناری تقلیل بدهیم، تصویر بزرگ‌تر از اتفاقاتی که رخ داده را نادیده گرفته‌ایم.»

و شاید همین وضعیت مبهم و غبارآلود موجب می‌شود تا برخی پژوهشگران، راه میانه‌ای را برگزینند.

مجید تفرشی، مورخ ساکن لندن، در بررسی این وقایع معتقد است که آنچه در ۲۵ مرداد رخ داد «یک شبه کودتا» بوده است. او معتقد است که عزل مصدق یک کار غیرقانونی نبوده، اما سازوکار ابلاغ حکم، به شکل یک «شبه کودتا» انجام شده است.

او در برابر این سؤال که فارغ از رویدادهای روز ۲۵ مرداد، آیا در روز ۲۸ مرداد در ایران کودتا رخ داد یا نه، می‌گوید: «به نظر من درباره وقایع ۲۸ مرداد به طور صریح نمی‌توان گفت که این کودتا بود یا نبود، چون

اصل قضیه بر مبنای حق قانونی شاه انجام شد ولی دخالت خارجی این را به یک کودتا خیلی نزدیک می‌کند. بنابراین واقعا نمی‌توان قضاوت کرد که این ماجرا کودتا بود یا نبود.»

کودتا یا برکناری، آنچه در ۲۸ مرداد رخ داد، تاثیری بس فراتر از یک انتقال قدرت پر سر و صدا، بر سرنوشت ایرانیان گذاشت.

از بغض مخالفان شاه تا تلاش مستمر او برای کنترل قدرت سیاسی دولت مردانش، از مشروعیت برباد رفته نظام سیاسی حاکم تا تعمیق روزافزون روابط ایران و آمریکا، از نفتی که کنترلش باز از دست ایران خارج شد تا کینه فعالینی که همه چیز را به «بیگانگان استعمارگر» نسبت می‌دادند... همه اینها تنها سرفصل‌هایی هستند در تاریخ معاصر مردمانی که سال‌ها بعد، شاه به جا مانده از ۲۸ مرداد را با انقلابی قدرتمند، از تخت به زیر کشیدند.

در روز ۲۸ مرداد ۳۲، کار نخست‌وزیری مصدق به پایان رسید، اما اجرای ۲۸ مرداد، هیچ گاه تا امروز، برای ایرانیان به پایان واقعی نرسیده است.

چگونگی ورود آمریکا به «بحران مصدق»

مصدق که سقوط کرد، مجادله شروع شد. بحث ۶۰ ساله برای کشف زوایای پنهان آنچه در این روز رخ داد، مجموعه‌ای است از اظهارنظرهای متناقض تبلیغاتی و سیاسی، در کنار استدلال‌های حقوقی و قانونی و پافشاری بر حقایق تاریخی.

۲۸ مرداد، نقطه آغاز اختلاف نظری بنیادین میان هواداران محمدرضا شاه پهلوی، مخالفان کمونیسم و برخی طرفداران گروه‌های اسلامی، با طرفداران محمد مصدق است.

فارغ از علل و زمینه‌های آنچه در این روز رخ داد، یکی از مهمترین ابعاد این واقعه که خط کشی میان موافق و مخالف را شفاف می‌کند، پاسخ به این سؤال است که میزان دخالت و تاثیر آمریکایی‌ها و بریتانیایی‌ها بر ۲۸ مرداد، چقدر است؟ آیا ۲۸ مرداد، یک کودتای تمام عیار بود که توسط سازمان CIA انجام شد؟ یا این که اعتراض‌های مردمی و سازماندهی خودجوش افسران مخالف مصدق در ارتش، بدون کمک CIA، دلیل اصلی سرنگونی مصدق بوده‌اند؟

پاسخ به این سئوالات کلیدی است که به آنچه در تابستان سال ۱۳۳۲ در ایران رخ داد، اهمیت می‌دهد و آن را فراتر از رقابت سیاسی بر سر قدرت، به واقعه‌ای تبدیل می‌کند که اثرش تا امروز در زندگی ایرانیان دیده می‌شود.

درباره نقش CIA در سقوط مصدق، اسناد و منابع گوناگونی وجود دارند که نه تنها این نقش را تایید می‌کنند که برخی از آنها، آنچه روی داد را یکسره، عملیات طراحی شده این سازمان می‌دانند.

یکی از نخستین منابعی که دخالت آمریکا در سقوط مصدق را تشریح

می‌کند، کتابچه‌ای است که امروز به نام «گزارش ویلبر» می‌شناسیم. «گزارش ویلبر»، توسط یکی از ماموران CIA به نام دونالد ویلبر در سال ۱۹۵۴ میلادی (۱۳۳۳) نوشته شده است. چنان‌که در این سند آمده، دونالد ویلبر خود از طراحان عملیاتی به نام «تی.پی. آژاکس TPAJAX» بوده است؛ عملیات سرنگون کردن محمد مصدق، نخست‌وزیر ایران. (حروف اختصاری T.P. در ابتدای نام این عملیات، اشاره به نام حزب توده Tudeh Party در زبان انگلیسی دارد.)

وجود این کتابچه که با اهداف آموزش و برای مصرف درون سازمانی تهیه شده بود، در سال ۲۰۰۰ میلادی توسط روزنامه آمریکایی نیویورک تایمز فاش شد.

این روزنامه متن کامل آنچه ویلبر نوشته بود را در این سال منتشر کرد. این متن هم‌اکنون در وب‌سایت روزنامه نیویورک تایمز در دسترس همگان قرار دارد و از آن سال تا امروز، چندین ترجمه فارسی نیز از آن در ایران منتشر شده است.

دومین سند مهم، کتاب خاطرات مامور دیگری است به نام کریمت روزولت؛ افسر ارشد سازمان CIA در امور خاورمیانه و رئیس اجرایی عملیات «تی.پی. آژاکس» که همزمان با انقلاب ایران و پس از سرنگونی محمدرضا شاه، از سوی سازمان CIA به او اجازه داده شد تا خاطراتش را از وقایع سال ۱۳۳۲ منتشر کند.

سومین منبع مهم، مطالعات پژوهشگرانی است که تلاش کرده‌اند جزئیات آنچه را در ۲۸ مرداد رخ داد، بکاوند.

در این میان این پژوهشگران، دو تن، مارک گازیوروسکی، استاد دانشگاه تولین در نیواورلئان آمریکا و مالکوم برن، معاون آرشو امنیت ملی و مدیر تحقیقات این سازمان غیردولتی، هر دو می‌گویند که با برخی ماموران دست‌اندرکار CIA در ماجرای سرنگونی مصدق، مصاحبه کرده‌اند. این دو بر پایه تحقیقات خود کتابی با نام «محمد مصدق و کودتای سال ۱۹۵۳ در ایران» منتشر کرده‌اند.

چهارمین و آخرین منبع اصلی نیز اسنادی هستند که سال گذشته و همزمان با شصتیمین سالگرد وقایع سال ۳۲، از سوی سازمان CIA منتشر شدند و برپایه این اسناد، برای نخستین بار مداخله این سازمان در اتفاقات روز ۲۸ مرداد، به شکل رسمی تایید شد.

برپایه چنین اسنادی است که گروهی از تحلیلگران، آنچه را در روز ۲۸ مرداد رخ داد، یک «کودتای سراسر آمریکایی» توصیف می کنند؛ از آن جمله یرواند آبراهامیان، نویسنده کتاب «ایران بین دو انقلاب» و استاد دانشگاه، که معتقد است برنامه ریزی برای سرنگون کردن مصدق، از مدت‌ها پیش از مرداد ۳۲ آغاز شده بود.

او می گوید: «آنها بعد از ۳۰ تیر برنامه ریزی برای کودتا را آغاز کردند، چرا که بعد از ۳۰ تیر، هم سفیر آمریکا و هم سفیر بریتانیا به این نتیجه رسیدند که نمی‌توانند با استفاده از مجلس، از دست مصدق خلاص شوند و تنها راه، یک کودتای نظامی است. بدین ترتیب این دو نفر از آن زمان جلساتی برگزار کردند تا ببینند چطور باید کودتا را اجرا کنند. و خوب، اولین موضوع مهم این بود که چه کسی نامزد مناسبی است تا رهبری کودتا را به عهده بگیرد.»

اما مارک گازیوروسکی، یکی از دو نویسنده کتاب «محمد مصدق، کودتای سال ۱۹۵۳ در ایران»، درباره زمان تصمیم گیری نظر دیگری دارد و می گوید که آمریکایی‌ها، چهارماه بعد از ۳۰ تیر با پیشنهاد بریتانیا برای سرنگون کردن مصدق روبه رو شدند، اما از پذیرش آن سر باز زدند.

گازیوروسکی معتقد است: «آمریکا در سه ماهه نخست سال ۱۹۵۳ [سه ماهه آخر سال ۱۳۳۱] و زمانی که دولت جدید آیزنهاور به قدرت رسید، تصمیم گرفت که مصدق را سرنگون کند. دولت ترومن حاضر نشده بود که علیه مصدق به اقدامات مخفیانه دست بزند. بریتانیایی‌ها در نوامبر سال ۱۹۵۲ [آبان سال ۱۳۳۱] با دولت ترومن تماس گرفته بودند و پیشنهاد کودتا را ارائه کرده بودند، اما دولت ترومن این پیشنهاد را رد کرده بود.»

به گفته مارک گازیوروسکی به رغم مخالفت‌های دولت ترومن، وقتی دوايت آیزنهاور جمهوريخواه به قدرت رسید، ظرف کمتر از دو هفته،

برنامه‌ریزی برای انجام کودتای ضد مصدق، آغاز شد.

این پژوهشگر آمریکایی می‌گوید: «قدم‌های مختلفی برای انجام کودتا برداشته شد که مهم‌ترینش در پایان ماه مارس سال ۱۹۵۳ بود [میان‌ه فروردین ۱۳۳۲] و شخص آیزنهاور هم در این زمان با انجام کودتا موافقت کرد. اما مسئله کلیدی در اجرای کودتا به قدرت رسیدن آیزنهاور بود؛ به قدرت رسیدن جمهوریخواهان به جای دموکرات‌ها.»

چرا دموکرات‌های آمریکایی و در راس آنها، هری ترومن، رئیس‌جمهور وقت آمریکا با سرنگون کردن مصدق مخالفت کردند؟

مالکوم برن، معاون آرشیو امنیت ملی که یک بنیاد مطالعاتی در دانشگاه جرج واشنگتن است، معتقد است که علت اصلی مخالفت ترومن با سرنگونی مصدق، عرف دیرینه روسای جمهور در آمریکا بوده که در پایان دوره ریاست جمهوری‌شان، تصمیم‌های مهم نمی‌گیرند.

او می‌گوید: «همانطور که می‌دانید بریتانیایی‌ها ایده کودتا را مطرح کردند و به دنبال اقدامات به شدت دراماتیکی بودند و در ابتدای امر امیدوار بودند بتوانند دولت ترومن را قانع کنند که حتی به درگیری نظامی تن ندهد. مثلاً به دنبال ملی کردن نفت، به دنبال این بودند که کشتی‌های نظامی در خلیج فارس به سوی ایران شلیک کنند که دولت ترومن به شدت با این کار مخالفت کرد و جلوی این کار را گرفت.»

به گفته مالکوم برن، زمانی که بریتانیایی‌ها بار دیگر تلاش کردند در تماس‌هایشان با مقام‌های آمریکایی، آنها را ترغیب کنند که «طرح کودتا» را جدی بگیرند، این بار مشکل جدیدی سر راهشان پیدا شد: دموکرات‌هایی که در قدرت بودند، انتخابات را باختند و ظرف چند ماه باید کاخ سفید را به جمهوریخواهان تحویل می‌دادند.

برن می‌گوید: «اینجا در آمریکا این پروتکل وجود دارد که در ماه‌های پایانی دوره یک دولت، اقداماتی با ابعاد بزرگ انجام نمی‌شود. برای همین آدم‌های ترومن فکر کردند که کاری مثل کودتا در ایران، در آستانه روی کار آمدن دولت جدید، کار درستی نیست. این دلیل قضیه بود.»

دوایت آیزنهاور در روز ۲۰ ژانویه سال ۱۹۵۳، سی‌ام دی‌ماه ۱۳۳۱، در آمریکا به مقام ریاست جمهوری رسید و جانشین هری ترومن شد.

در کابینه او دو برادر، جان فاستر دالس و آلن دالس، دو مسئولیت مهم وزارت امور خارجه و ریاست سازمان CIA را به عهده گرفتند؛ برادرانی که به گفته کریمت روزولت، نقش اصلی در تصمیم آمریکا برای سرنگونی مصدق را بازی کردند.

آن‌طور که کریمت روزولت گفته است، این فاستر دالاس بود که حتی پیش از مراسم تحلیف ریاست جمهوری و مدتی بعد از این که جمهوریخواهان انتخابات را بردند، طرح کودتا علیه مصدق را پیشنهاد کرد.

عملیات CIA علیه محمد مصدق

مصدق در ماه‌های پایانی نخست‌وزیری‌اش، در عرصه سیاست داخلی ایران دشمنان زیادی داشت.

او در این زمان نه تنها حمایت برخی از بنیانگذاران جبهه ملی را از دست داده بود بلکه روحانی سرشناس پایتخت، آیت‌الله ابوالقاسم کاشانی نیز رودر رویش ایستاده بود.

اما سازماندهی این دشمنی‌های پراکنده برای به زیرکشیدن قهرمان جنبش ملی کردن نفت، کار آسانی به نظر نمی‌رسید.

ماموران CIA برای چنین ماموریت به ظاهر غیرممکنی، چه راهی را دنبال می‌کردند و اصولاً چقدر از جزئیات عملیات مخفیانه CIA علیه مصدق، اطلاعات موثق در دست است؟

مالکوم برن، مدیر تحقیقات آرشیو امنیت ملی آمریکا از جمله پژوهشگرانی است که در انتشار اسناد محرمانه CIA درباره وقایع ۲۸ مرداد نقش داشته و درخواست‌های مکرر او و سازمانش موجب شد تا سال ۲۰۱۳، CIA برای نخستین بار در تاریخ، دست داشتن در وقایع سال ۳۲ را تایید کند.

او در پاسخ به این سؤال که امروز تا چه مقدار اطلاعات موثق درباره عملیات مخفی CIA وجود دارد می‌گوید: «من اعتقاد دارم که ما امروز اطلاعات خوبی داریم، به ویژه اگر با اقدامات مشابه CIA در دیگر نقاط جهان مقایسه کنیم، می‌بینیم اطلاعات زیادی در دست داریم. به طور مشخص اگر فعالیت‌های آمریکا را با باقی دولت‌ها مقایسه کنیم می‌بینیم که ایالات متحده و حتی خود سازمان CIA، در نهایت اسناد بیشتری را در مقایسه با دیگر سازمان‌های اطلاعاتی جهان منتشر می‌کند. CIA این اسناد

را به راحتی منتشر نمی‌کند و عموماً نتیجه فشار افکار عمومی است، اما به هر روی میزان قابل توجهی اطلاعات در این زمینه منتشر شده‌اند.»

اشاره آقای برن به گزارش دونالد ویلبر، از طراحان عملیات تی.پی.آی. و خاطرات کریمت روزولت، فرمانده ین عملیات در ایران است که هر دو، سال‌ها پیش منتشر شده‌اند.

بر مبنای این منابع، پرواند آبراهامیان نویسنده کتاب‌های «کودتا» و «ایران بین دو انقلاب» می‌گوید که آمریکایی‌ها برای اجرای نقشه خود در نخستین گام، باید یک نظامی ایرانی را برای فرماندهی کودتا انتخاب می‌کردند.

در این زمان، فضل‌الله زاهدی، هر چند که لباس نظامی را از تن به در آورده بود و سناتور مجلس منحل شده سنا محسوب می‌شد، اما یکی از منتقدین سرسخت مصدق بود و در محافل سیاسی تهران، کم نبودند کسانی که معتقد بودند او عزمش را جزم کرده تا نخست‌وزیر شود.

به گفته آبراهامیان، زاهدی از میان چهار نامزد اصلی که در بررسی‌های آمریکایی‌ها برای فرماندهی «کودتا» مناسب به نظر می‌رسیدند به عنوان فرمانده «کودتا» و نخست‌وزیر بعدی انتخاب شده است.

گام بعدی، ساختار این عملیات که موجب می‌شود بار دیگر پای بریتانیایی‌ها به ماجرا باز شود.

آبراهامیان می‌گوید: «آمریکا در این مقطع CIA را در ایران داشت که به ماموران خودش محدود نمی‌شد و ایرانی‌هایی هم بودند که برایشان کار می‌کردند. آنها این افراد را با شبکه‌ای که بریتانیایی‌ها داشتند یکی کردند و از اواخر سال ۱۹۵۲، طرح‌ریزی برای کودتا را آغاز کردند.»

و زمانی که صحبت از «کودتا» در میان است، طبیعتاً باید گروهی از نظامیان نیز به نقشه بیوندند. آبراهامیان می‌گوید که CIA برای این کار به سراغ افسران پادگان تهران رفت.

او می‌گوید: «آنها باید افسران تانک را در پادگان تهران به خدمت می‌گرفتند و با استخدام این افراد در زمان کودتا، دست کم ۴۰ افسر تانک

در اختیار CIA بود که حاضر بودند در حمایت از شاه به خیابان بیایند. هر چند که بخش نظامی مهمترین قسمت کودتا بود اما این موضوع تنها به جنبه نظامی کودتا خلاصه نمی شد.»

به گفته آقای آبراهامیان، بخش غیرنظامی عملیات CIA شامل اقداماتی بوده‌اند با هدف بی‌ثبات کردن دولت مصدق؛ اقداماتی مانند ترور و آدم‌ربایی که شاخص‌ترین آنها، ربودن و قتل سرتیپ افشارطوس، رئیس شهربانی در دولت مصدق بود.

نویسنده کتاب «ایران بین دو انقلاب» در تشریح دیگر اقدامات CIA برای تضعیف دولت مصدق می‌گوید: «یکی دیگر از جنبه‌های عملیات CIA انتشار مکرر مقالاتی بود که در آنها گفته می‌شد ایران در آستانه سقوط به دامن کمونیسم است و اگر اقدامی صورت نگیرد وضعیت روز به روز بدتر خواهد شد. حتی این موضوع مطرح بود که با جعل اسکناس، تورم شدید ایجاد کنند.»

فعالیت CIA برای تضعیف مصدق و پیروزی نهایی، تاکتیک‌های بیشتری را در بر می‌گیرد؛ از جمله مسلح کردن برخی اقوام یا آموزش نظامیان.

یرواند آبراهامیان این تاکتیک‌ها را چنین شرح می‌دهد: «برخی اقوام را به ویژه بختیاری‌ها را مسلح کردند. بحث آموزش افسران استخدام شده هم بود و یکی از این افسران را برای آموزش راه‌های ارتباطی و مخابراتی به واشنگتن فرستادند تا آموزش ببیند و وقتی برگشت این فرد می‌توانست فعالیت‌های افسران تانک‌ها را هماهنگ کند. خلاصه این که این یک اقدامی نبود که به شکل لحظه‌ای در مرداد ۳۲ انجام بدهند بلکه ماه‌ها برای کودتا زمینه‌چی کرده بودند.»

علاوه بر همه این اقدامات که به شکل کاملاً حساب‌شده از سوی CIA و دوستان ایرانی بریتانیا به شکل کاملاً مخفیانه انجام می‌شد، در عرصه بین‌المللی نیز دولت‌های آمریکا و بریتانیا به اقداماتی دست زدند که عملاً نتیجه‌ای جز تضعیف دولت مصدق نداشت.

مجید تفرشی، مورخ ساکن لندن، بخشی از این اقدامات را چنین شرح

می‌دهد: «فعالیت‌های علنی دولت‌های بریتانیا و آمریکا از چند جنبه قابل بررسی هستند. اول از جنبه اقتصادی، نفت ایران تحریم بود و حتی در مواردی که دولت‌های ایتالیا و ژاپن خواستار خرید نفت از ایران بودند، با تهدید دولت بریتانیا، شکایت بین‌المللی علیه آنها و حتی توقیف محموله‌های نفت ایران روبه‌رو می‌شدند.»

بدین ترتیب، ایران در اوج مبارزه ضدبریتانیایی برای ملی کردن نفت، عملاً با یک بحران اقتصادی جدی، کمبود درآمد، تورم فزاینده و بحران ارزی نیز روبه‌رو بود.

تفرشی می‌گوید بر اساس خاطرات به جا مانده از مصدق و یارانش، وضعیت اقتصادی ایران در این زمان به حدی ناگوار بود که حتی آنها نیز معتقد بودند که این وضعیت نمی‌تواند «دوام چندانی داشته باشد.»

این پژوهشگر تاریخ معتقد است، یکی دیگر از جنبه‌های فعالیت‌های ضد مصدق دولت‌های بریتانیا و آمریکا، جلب نظر افکار عمومی جهانیان علیه نخست وزیر ایران بوده است.

او می‌گوید: «بعد از ۹ اسفند، چرچیل و آیزنهاور یک کمپین بین‌المللی بین متحدان خودشان راه انداختند تا بگویند مسئله ایران فقط نفت نیست، بلکه خطر سقوط ایران به دامن کمونیسم، خطری جدی است و این احتمال وجود دارد که روس‌ها، نقشه قدیمی خودشان را برای رسیدن به آب‌های گرم از طریق خلیج فارس عملی کنند.»

اما با تمام این فعالیت‌ها و اقداماتی که به نظر می‌رسید هر روز دولت مصدق را از روز قبل ضعیف‌تر می‌کرد، «کودتا» علیه مصدق در ایران یک مخالف سرسخت داشت که می‌توانست سراسر این نقشه را فلج کند: محمدرضا شاه پهلوی؛ شاه جوانی که به شدت از سوی بریتانیا تحت فشار بود تا مصدق را کنار بزند و ماجرای نفت را به نفع بریتانیا حل و فصل کند.

۲۵ مرداد به روایت CIA

آخرین قدم برای انجام «کودتا» علیه محمد مصدق، همراه کردن شاه ایران با این عملیات بود.

آن‌طور که مارک گازیوروسکی می‌گوید، برخلاف تبلیغات رایج مخالفان شاه، همراه کردن او با عملیات سازمان CIA کار ساده‌ای نبود.

او می‌گوید: «شاه در ابتدای امر هیچ تمایلی به فعالیت علیه مصدق نداشت. تیم CIA که کودتا را رهبری می‌کرد به این نتیجه رسید که اگر شاه با نقشه کودتا همراهی کند و فرمان‌های سلطنتی برکناری مصدق و نخست‌وزیری زاهدی را امضا کند، برای آنها بسیار مفید است. چون اگر شاه این کار را می‌کرد، کودتا قانونی می‌شد و اگر او این فرمان‌ها را امضا نمی‌کرد، غیرقانونی می‌شد و این تفاوت بزرگی بود.»

محمدرضا شاه هر چند جوان بود اما تا این زمان نشانه‌های بسیاری از فعالیت و عملکرد او هست که نشان می‌دهند با عرصه سیاست داخلی ایران و سازوکارهایش به هیچ وجه بیگانه نبود.

یرواند آبراهامیان، پژوهشگر تاریخ معاصر ایران در نیویورک معتقد است که شاه اصولاً می‌دانست که همکاری با نقشه یک سازمان اطلاعاتی - امنیتی خارجی علیه نخست‌وزیری که نفت را ملی کرده، چه تاثیر عمیقی بر وجهه ملی اش خواهد داشت.

آبراهامیان در تشریح موقعیت سیاسی شاه در برابر نقشه CIA می‌گوید: «نقش شاه در این ماجرا شبیه به یک تراژدی یونانی است. شاه از نظر سیاسی آنقدر آگاه بود که بداند ملی کردن نفت یک مسئله ملی است و چیزی نیست که کسی بتواند با آن مخالفت کند چون اگر شما با

ملی کردن نفت مخالفت می‌کردید، تمام وجهه ملی خودتان را از دست می‌دادید. چون این‌طور به نظر می‌رسید که دارید با دشمن همکاری می‌کنید. برای همین خیلی مراقب بود که در انظار عمومی مخالف ملی کردن نفت به نظر نیاید. همین‌طور مراقب بود که به نظر نیاید که او در حال تضعیف مصدق است، هر چند که پشت پرده و در مجلس شورای ملی برای تضعیف مصدق، تلاش می‌کرد. و چون تصورش کاملاً درست بود، وقتی با کودتا موافقت کرد، اعتبار ملی خود را زیر سؤال برد.»

اما شاه به این راحتی زیر بار این عملیات نرفت. برعکس چنان‌که از اسناد آمریکایی‌ها بر می‌آید، آنها تلاش دامنه‌دار و خستگی‌ناپذیری کردند تا شاه را به نقشه خود همراه کنند.

گازپوروسکی تلاش آمریکایی‌ها برای جلب نظر شاه را چنین شرح می‌دهد: «آنها ابتدا یک افسر بازنشسته آمریکایی را که در دهه ۴۰ سال‌ها در ایران سر کرده بود و شاه را می‌شناخت، فرستادند تا او را قانع کند. آنها ملاقات کردند ولی او نتوانست شاه را قانع کند. بعد شاهزاده اشرف، خواهر دوقلوی شاه را مخفیانه به تهران فرستادند تا با او ملاقات کند. این کار هم فایده نداشت. بعد یکی از ماموران اطلاعاتی بریتانیا به نام اسدالله رشیدیان را نزد او فرستادند. او هم نتوانست شاه را قانع کند که از نقشه حمایت کند. سرانجام کرمیت روزولت، فرمانده عملیات چندین بار با شاه ملاقات کرد و به شاه اطلاع دادند که به هر حال این کودتا حتی بدون اجازه او انجام خواهد شد و او بالاخره پذیرفت.»

در واقع شاه بعد از مقاومت بسیار در برابر نقشه CIA، وقتی به این نقشه پیوست که با یک تهدید جدی روبه‌رو شد.

چنان‌که پرواند آبراهامیان می‌گوید بر اساس اسناد موجود، شاه در نهایت نه تنها تحت فشار یک ضرب‌الاجل قرار گرفته بود، بلکه سرنوشت تاج و تخت خود را نیز در گرو همراهی یا عدم همراهی با «کودتا» می‌دید.

این مورخ می‌گوید: «آمریکایی‌ها به شاه اولتیماتوم دادند و گفتند که چه با ما همراهی بکنی یا نه، ما کودتا را اجرا می‌کنیم. و اگر به کودتا نپیوندی، ما به هیچ وجه تضمین نمی‌کنیم که تو بعد از کودتا همچنان

شاه باشی یا حتی این که نظام پادشاهی را حفظ کنیم. با چنین اولتیماتومی بود که شاه در آخرین روزها تصمیم گرفت که به کودتا بپیوندد.»

بالاخره روزهای سرنوشت ساز مرداد ماه از راه رسیدند و در زمانی که بحران سیاسی کشور به اوجی کم سابقه رسیده بود، ماموران CIA تصمیم گرفتند نقشه نهایی خود را اجرا کنند.

بر مبنای روایت متکی به اسناد CIA، تمامی اتفاقات منتهی به روز ۲۵ مرداد، بخشی از نقشه CIA برای سرنگونی مصدق بوده اند؛ از امضای دو فرمان برکناری مصدق و نخست‌وزیری زاهدی در روز ۲۲ مرداد تا دستگیری نزدیکان مصدق و ابلاغ فرمان با تانک و زره‌پوش توسط سرهنگ نعمت‌الله نصیری، فرمانده گارد شاهنشاهی؛ نقشه‌ای که با دستگیری سرهنگ نصیری عملاً شکست خورد.

نقش CIA در این وقایع که در برخی منابع از آن با نام «کودتای ۲۵ مرداد» یاد می‌کنند، تا حدی پررنگ است که حتی در برخی منابع و روایت‌های طرفدار شاه نیز این نقش تایید شده است.

در واقع مبنای اصلی اختلاف نظر، فاصله رویدادهای ۲۵ تا ۲۸ مرداد و مشخصاً اتفاقات روز ۲۸ مرداد است.

گروهی از پژوهشگران معتقدند که CIA از فردای ۲۵ مرداد و شکست نقشه اولیه، عقب‌نشینی نکرد. مارک گازیوروسکی در این دسته مورخین است.

روایت مارک گازیوروسکی بر مبنای نوشته‌های فرمانده عملیات CIA و همچنین مصاحبه‌های خود او با مامورانی که در این عملیات دست داشته‌اند چنین است:

«به محض این که گروه اول نظامیان [توسط هواداران مصدق] بازداشت شدند، باقی نظامیان که قرار بود در این حالت اقداماتی انجام دهند، نقشه کودتا را به کلی کنار گذاشتند. بدین ترتیب نقشه اولیه کودتا در شب ۲۵ مرداد به کلی از هم پاشید. صبح ۲۶ مرداد رادیو وقوع کودتا را اعلام کرد و نظامیان وفادار به مصدق هم در این روز، تعدادی دیگر از دست‌اندرکاران

کودتا را بازداشت کردند. آنها همزمان به دنبال بازداشت ژنرال زاهدی هم بودند. از اینجا CIA و مشخصاً شخص کرمیت روزولت، به یک نقشه جدید و بداهه روی آوردند. اول این که عده‌ای را اجیر کردند که خودشان را عضو حزب توده جا بزنند و تظاهرات کنند و شهر را به هم بریزند تا هم مردم را و هم نظامیان و روحانیون را از تسلط احتمالی کمونیست‌ها بترسانند. در همین زمان حزب توده هم یک تظاهرات بزرگ برگزار کرد که خیلی‌ها را به وحشت انداخت و روشن نیست که CIA چقدر در برگزاری آن دست داشته. آنها همچنین فرمان‌های شاه را که دولت مخفی کرده بود، به شکل علنی و در سطح گسترده منتشر کردند. هنوز خیلی از ایرانی‌ها شاه را دوست داشتند و وقتی معلوم شد که او مصدق را برکنار کرده، آنها به مخالفت با مصدق روی آوردند.»

و این تنها بخشی از اقداماتی است که بر اساس اسناد آمریکایی توسط ماموران CIA انجام شده و بخشی از یک توطئه پیچیده برای سرنگونی مصدق است.

مهمترین بخش فعالیت‌های CIA که به سقوط نخست‌وزیر منجر شد در روز ۲۸ مرداد رخ داد؛ فعالیت‌هایی که از سوی گروهی از پژوهشگران هوادار شاه زیر سؤال می‌روند.

CIA در روز ۲۸ مرداد چه کرد؟

اگر مبنای روایت وقایع روز ۲۸ مرداد سال ۳۲ را اسنادی چون «گزارش ویلبر» یا خاطرات کرمیت روزولت، افسر ارشد CIA در تهران قرار دهیم، آنچه در روز ۲۸ مرداد در تهران رخ داد، یکسره کار ماموران آمریکایی بوده است.

این گزارش شباهت بسیاری به روایتی دارد که از فردای سرنگونی محمد مصدق، از سوی هواداران او تبلیغ شد.

مارک گازیوروسکی، استاد دانشگاه تولین می گوید در جریان تحقیقاتش با ماموران CIA که در این عملیات دست داشته‌اند بی‌واسطه مصاحبه کرده است. او با استناد به گفته‌های آنان و دیگر اسناد موجود، معتقد است کرمیت روزولت، بعد از فعالیت‌های دو روز ۲۶ و ۲۷ مرداد، به دنبال راهی بود تا تظاهراتی بزرگ به نفع شاه راه بیندازد.

گازیوروسکی می گوید: «CIA رفت سراغ راهی برای سازماندهی مردم در خیابان تا بتواند آن را به یک تظاهرات بزرگ تبدیل کند و کودتا را اجرا کند. به تدریج آنها به این نتیجه رسیدند که صبح ۲۸ مرداد، این جمعیت را در خیابان سازماندهی کنند و این کار را از طریق کانال‌های مختلفی انجام دادند. جزئیات کامل این کانال‌های ارتباطی برای سازماندهی گنده‌لات‌ها در خیابان هنوز روشن نیست. صبح ۲۸ مرداد این گروه اجیر شده از سوی CIA به خیابان آمدند و همزمان، واحدهای نظامی که برای کودتای اصلی اجیر شده بودند هم از پادگان بیرون آمدند و در خیابان‌های کلیدی تهران مستقر شدند. آنها اشغال ساختمان‌های مهم دولتی را آغاز کردند و به تدریج کودتا اجرا شد. تا غروب نقاط مهمی مانند ستاد ارتش و ساختمان

رادیو را اشغال کردند.»

گازپوروسکی می گوید: «در این مدت فضل‌الله زاهدی در خانه یکی از ماموران CIA مخفی بود و بعد از این که به او خبر می‌دهند عملیات کودتا با موفقیت در حال انجام است، از این مخفیگاه CIA در تهران خارج شد و همراه با تعدادی از نظامیان هوادار کودتا که از سوی CIA اجیر شده بودند، به ساختمان رادیو رفت و خود را نخست‌وزیر قانونی اعلام کرد.»

یکی از مهمترین بخش‌های رسواکننده عملیات CIA که در تمام این سال‌ها، به یکی از مهمترین ابعاد اختلاف نظرها تبدیل شده است، پولی است که ماموران آمریکایی می‌گویند برای انجام این عملیات در ایران خرج کرده‌اند.

مارک گازپوروسکی می‌گوید هنوز به طور دقیق روشن نیست که CIA برای اجرای این عملیات و اجیر کردن عده‌ای از گنده‌لات‌ها و نظامیان و همچنین متحد کردن مخالفان برجسته مصدق، چقدر هزینه کرده است.

او می‌گوید: «احتمالا CIA رقمی بین یک تا سه میلیون دلار خرج کرده. بخشی از این پول یکی دو ماه جلوتر به خود زاهدی داده شده بود که دست کم ۱۳۵ هزار دلار بوده. به نظر می‌آید زاهدی با این پول هیچ کاری نکرد و آن را فقط گذاشت توی جیبش. در واقع یکی از ماموران CIA که در این عملیات دست داشت به من گفت که زاهدی با این پول یک ویلای بسیار زیبا در سوئیس خرید که بعدها در همان ویلا دوران بازنشستگی خود را طی کرد. بخشی از پول هم برای انتشار مقالات ضد مصدق در روزنامه‌های ایران هزینه شده بود. این هزینه شامل تهیه مقاله، ترجمه مقالات به فارسی و پرداخت رشوه به مدیران روزنامه‌ها بود. در دو ماه منتهی به کودتا هم اقدامات مخفیانه‌ای در راستای تضعیف دولت انجام شد. مثلا ماموران CIA با بمب دست‌ساز به چند مسجد حمله کردند. یا از طریق تلفن، روحانیون را تهدید می‌کردند. برای این کارها هم پول‌هایی هزینه شد.»

اما در جریان اظهارات ماموران CIA که نقشه سرنگونی مصدق را در تهران اجرا کردند، این تنها فضل‌الله زاهدی نیست که متهم است از

آمریکایی‌ها پول گرفته است.

آن گونه که مارک گازیوروسکی می‌گوید، دومین چهره سرشناس پایتخت که نامش به عنوان گیرنده پول مطرح شده، آیت‌الله ابوالقاسم کاشانی است؛ روحانی بانفوذی که از ماه‌ها قبل از کودتای ۲۸ مرداد به جبهه مخالفان مصدق پیوسته بود و خود تلاش دامنه‌داری برای تضعیف قهرمان ملی کردن نفت انجام می‌داد.

با این حال مارک گازیوروسکی که کتاب‌های «محمد مصدق و کودتای ۱۹۵۳ در ایران» و «سیاست خارجی آمریکا و شاه» را نوشته و بخش عمده‌ای از پژوهش‌های آکادمیک خود را به تحقیق درباره وقایع ۲۸ مرداد اختصاص داده، معتقد است که نقش آیت‌الله کاشانی در نقشه آمریکایی‌ها مبهم است.

گازیوروسکی می‌گوید: «شواهدی هست که نشان می‌دهد شاید CIA از آیت‌الله کاشانی علیه مصدق استفاده کرده باشد. دو نفر از ماموران CIA که در کودتا دست داشتند، در مصاحبه‌های جداگانه به من گفتند به واسطه‌هایی پول داده‌اند تا آنها پول را به دست کاشانی برسانند و او خرج سازماندهی جمعیت در خیابان بکند. ولی آن ماموران مطمئن نبودند پول به دست کاشانی رسیده یا نه و این احتمال را هم مطرح می‌کردند که شاید واسطه‌ها، پول‌ها را برای خودشان برداشته‌اند و به کاشانی نداده‌اند. ولی قطعاً کاشانی در این مقطع با مصدق مخالف بود.»

این روایت متکی به منابع آمریکایی، به کلی از سوی پژوهشگران منتقد مصدق رد می‌شود و به رغم این که حتی CIA، به شکل رسمی دست داشتن در وقایع ۲۸ مرداد را تایید کرده، اما کماکان گروهی معتقدند در ۲۸ مرداد، اعتراض مردمی مخالفان مصدق و وفاداری گروهی از ارتشیان به شاه منجر شد تا عده‌ای تظاهرات کنند و تانک‌ها به خیابان بیایند.

جلال متینی، نویسنده کتاب «نگاهی به کارنامه سیاسی دکتر محمد مصدق» از این دسته پژوهشگران است.

متینی می‌گوید: «آمریکا و انگلستان قطعاً مشغول فعالیت‌های مفصلی

بودند برای سقوط مصدق. اما آنچه اسناد نشان می‌دهد این است که در ۲۵ مرداد، آمریکا احساس کرد کودتا شکست خورده. به همین جهت بود که عنوان کتاب کریمیت روزولت (که از او یک قهرمان هم ساختند)، ضد کودتا بود. یعنی او ۲۵ مرداد را که مصدق در برابر فرمان شاه تسلیم نشد، کودتا نامگذاری کرد و ۲۸ مرداد را ضدکودتا. آمریکایی‌ها تصور کردند دکانشان بعد از ۲۵ مرداد بسته است. رئیس مجلس، سید ابوالقاسم کاشانی و طرفدارانش در برابر مصدق بودند. آیت‌الله سید محمد بهبهانی بود. آیت‌الله سید حسین بروجردی بود. اینها همه می‌ترسیدند که مملکت کمونیستی بشود.»

هوشنگ نهاوندی، یکی دیگر از پژوهشگرانی که سال‌ها بعد به سمت‌هایی چون وزارت علوم نیز رسید، معتقد است تظاهرات روز ۲۸ مرداد لزوماً خودجوش نبود و شبکه‌های مخفی افسران بازنشسته به همراه هواداران آیت‌الله ابوالقاسم کاشانی و چند گروه سیاسی دیگر، به شکل سازماندهی شده، این تظاهرات را آغاز کردند.

اما این که دلیل اصلی آغاز این اعتراض‌ها، برنامه‌ریزی و ابتکارهای ماموران CIA و در راس آنها، کریمیت روزولت بوده، از نظر او درست نیست. نهاوندی می‌گوید: «بعد از شکست ماجرای ۲۵ مرداد و پذیرفته نشدن فرمان برکناری از سوی مرحوم دکتر مصدق، دستورهای وزارت امور خارجه آمریکا موجود است و منتشر شده که در آنها آمده به هر نحو شده باید با دکتر مصدق کنار آمد. و در روز ۲۸ مرداد (این هم اسنادش هست) که گروه CIA برای پیک‌نیک رفته بودند به جاجرود. داستان‌هایی که کریمیت روزولت درباره ۲۸ مرداد گفته مطلقاً قابل اعتماد نیستند و افسانه‌سرایایی اند.»

هوشنگ نهاوندی تنها کسی نیست که حرف‌های کریمیت روزولت و میزان نقش او را در وقایع ۲۸ مرداد زیر سؤال می‌برد.

هم روزولت که در خاطراتش CIA را همه کاره ۲۸ مرداد نشان داده و هم گازیوروسکی و همکار سرشناسش مالکوم برن که معاون آرشيو امنیت ملی در دانشگاه جرج واشنگتن آمریکاست، یک مخالف همیشگی و

سرسخت دارند: اردشیر زاهدی، فرزند فضل‌الله زاهدی و کسی که در جریان تلاش‌های منتهی به نخست‌وزیری پدرش، نقشی بسیار پررنگ ایفا کرده است.

چه کسی دروغ می گوید؟

در شهر موترو در سوئیس، اردشیر زاهدی، فرزند فضل‌الله زاهدی، در ویلایی که در و دیوار آن پر از عکس‌های رسمی او و پدرش با خانواده سلطنتی و مقام‌های عالی‌رتبه کشورهای دیگر است و در کنار مجموعه کم‌نظیری از نشان‌های منحصر به فرد و دور از دسترسی مانند «نشان پهلوی»، مطلقاً هر گونه ارتباط خودش و پدرش با CIA را دروغ می‌خواند. به گفته یکی از ماموران CIA که در وقایع روز ۲۸ مرداد دست داشته، حتی همین ویلا هم که اردشیر زاهدی سال‌هاست در آن اقامت دارد با پولی خریده شده که CIA برای هزینه‌های عملیات «تی. پی. آژاکس» در اختیار فضل‌الله زاهدی قرار داده و او به جای هزینه کردن پول، با آن ویلا خریده است.

اردشیر زاهدی از شنیدن این اتهام‌ها، همیشه برآشفته می‌شود.

او می‌گوید: «این را هر کس می‌گوید، دروغ صد در صد است. اولاً هر کاری باید می‌شد یک کسی به نام اردشیر زاهدی که نه تنها مترجمش بوده بلکه همسنگرش بوده [باید اطلاع می‌داشته]. تمام مدت در زندگی، من با پدرم یکی بودم. او همیشه در دل من و در مغز من [جا دارد]. اینجا را به یاد او نگاه داشتم چون این ویلا را قسطی خریدم و روحش همیشه با من است و همه چیز من است. حقیقت را بخواهید، تاریخ گفته که او یک مرد شرافتمند بود. اگر کسی مدرکی دارد نشان بدهد. چه کسی برای اولین بار این اتهام پول را شروع کرد؟ اول توده‌ای‌ها و طرفداران آقای مصدق‌السلطنه شروع کردند. آیزنهاور گفته که این آقای کریمت روزولت مزخرف گفته. همان آقای روزولت گفته من ۶۰ هزار دلار خرج کردم و

این برنامه را درست کردم. این [روزولت] با شرافت و حیثیت و مذهب ایران بازی کرده. این توهین‌ها، همه حرف مفت است.»

اردشیر زاهدی می‌گوید که او و پدرش، در ماه‌های پایانی نخست‌وزیری مصدق، به شکل منظم و مستمری علیه نخست‌وزیر فعالیت می‌کردند، چرا که در نگاه پدرش، مصدق به شکل غیردموکراتیک در تلاش بود مجلس شورای ملی را از کار بیندازد و قدرت را قبضه کند.

به گفته زاهدی، پدرش مصدق را دیکتاتوری می‌دانسته که با تصمیم‌های نادرست، وضعیت اقتصادی ناگواری برای کشور پدید آورده بود.

این در حالی است که فضل‌الله زاهدی خود در کابینه نخست مصدق، وزارت کشور را بر عهده داشت و از هواداران نهضت ملی کردن نفت هم بود. اردشیر زاهدی می‌گوید این هواداری به حدی بوده که وقتی خبر پیروزی ایران در دادگاه لاهه از رادیو اعلام شده، فضل‌الله زاهدی از خوشحالی گریه کرده است.

اردشیر زاهدی اصرار دارد که منابع آمریکایی درباره او و پدرش دروغ می‌گویند و آنها برای نخستین بار، کرمیت روزولت را در زمان نخست‌وزیری پدرش و بعد از رویدادهای روز ۲۸ مرداد ملاقات کرده‌اند.

البته واسطه آن ملاقات، به گفته زاهدی، شخص شاه بوده است.

او در پاسخ به این سؤال که آیا روزولت پیش از وقایع ۲۸ مرداد با شاه ملاقات کرده یا نه می‌گوید: «من این موضوع را بارها گفته‌ام و باز هم خواهم گفت. اولاً این بابا [کرمیت روزولت] خدا می‌داند که چند روز قبل [از ۲۸ مرداد] آمده و با کی در تماس بوده. اصلش گویا با رشیدیان‌ها در تماس بوده. ولی رشیدیان‌ها که در آن وقت در زندان [بودند]. ایشان [روزولت] می‌گوید که رفته شاه را ملاقات کرده. اعلیحضرت می‌گفتند که چنین چیزی یادشان نمی‌آید [که با روزولت پیش از ۲۸ مرداد ملاقات کرده باشد]. من نمی‌دانم. آنچه بین آن دو تاسست را من نمی‌توانم قضاوت کنم.»

اردشیر زاهدی می‌گوید حتی اگر CIA طرح و برنامه‌ای برای سرنگونی

مصدق داشته و این طرح را اجرا کرده، او و پدرش در آن روزها، از وجود این نقشه و فعالیت CIA بی اطلاع بوده‌اند.

چنان که او در کتاب خاطراتش نوشته، فضل‌الله زاهدی در روز ۲۵ مرداد و زمانی که ناچار شد از ترس دستگیری مخفی شود، در جمع گروهی از افسران وفادار به خودش تصمیم گرفته که تهران را ترک کند، به کرمانشاه برود و از آنجا به عنوان «نخست‌وزیر قانونی که از سوی شاه منصوب شده»، با مصدق وارد جنگ شود.

به نوشته اردشیر زاهدی، «اعتراض‌های مردمی در روز ۲۸ مرداد» موجب شده تا فضل‌الله زاهدی از اجرای این نقشه منصرف شود و در عوض همراه با تانکی که به دست گروهی از هوادارانش افتاده بود به سوی ساختمان رادیو برود و خود را «نخست‌وزیر قانونی» اعلام کند.

مارک گازیوروسکی، مورخ آمریکایی که با ماموران CIA مصاحبه کرده و خود از منابع مهم این ماجراست، به کلی روایت اردشیر زاهدی را رد می‌کند.

گازیوروسکی می‌گوید: «قابل فهم است که او این حرف‌ها را بزند، چون او تلاش می‌کند تا از نام خودش و پدرش دفاع کند. ولی خیلی ساده بگویم، این حرف‌ها مطلقاً درست نیستند. مبنای تحقیقات من مصاحبه با ماموران CIA بوده که به طور مستقیم در این ماجرا دست داشتند. و آنها خیلی صریح و شفاف گفتند که در ارتباط تنگاتنگی با هر دو نفر، فضل‌الله زاهدی و اردشیر زاهدی، بوده‌اند. ضمن این که در گزارش ویلبر که سال ۲۰۰۰ در روزنامه نیویورک تایمز منتشر شد هم آمده که هر دو زاهدی، عمیقاً در کودتا دست داشتند. آنچه اردشیر می‌گوید مطلقاً درست نیست.»

به جز اسنادی مانند گزارش دونالد ویلبر، کتاب خاطرات کریمیت روزولت و پژوهش‌های مستقل، سازمان CIA نیز به شکل رسمی در سال ۲۰۱۳، همزمان با شصتیمین سالگرد وقایع ۲۸ مرداد، برای نخستین بار با انتشار اسنادی پذیرفت که در سال ۱۳۳۲ خورشیدی، برای سرنگونی محمد مصدق برنامه‌ریزی کرده و در سقوط او نقش داشته است.

اما کماکان برخی پژوهشگران معتقدند میزان نقش CIA در روز ۲۵ مرداد، قابل مقایسه با این نقش در ۲۸ مرداد نیست و مخالفت گسترده نیروهای سیاسی گوناگون با مصدق در کنار مسائلی چون برکنار شدنش از سوی شاه، انحلال مجلس، حضور خیابانی حزب توده و کمونیست‌های وابسته به مسکو و هرج‌مرج روزهای ۲۶ و ۲۷ مرداد، در مقایسه با فعالیت کرمیت روزولت و ابتکارهای شخصی ماموران CIA به مراتب تاثیری مهمتری بر وقایع ۲۸ مرداد داشته‌اند.

حال سؤال کلیدی برای فهم ابعاد دخالت CIA در رویدادهای سال ۳۲ این است: آیا بدون دخالت CIA، باز هم مخالفان داخلی او مانند فضل‌الله زاهدی، طرفداران شاه و برخی روحانیون مانند آیت‌الله کاشانی می‌توانستند مصدق را سرنگون کنند؟

عباس میلانی، نویسنده کتاب «نگاهی به شاه» معتقد است یافتن پاسخ برای این سؤال آسان نیست. او خود در تشریح معماهای بی‌پاسخ این روز، پرسش‌هایی تازه مطرح می‌کند.

میلانی می‌گوید: «تا چه حدی آنچه که از ۲۷ تا ۲۸ مرداد رخ می‌دهد، نتیجه پولی است که CIA خرج می‌کند؟ تا چه حد نتیجه تلاش کاشانی و طرفدارانش برای برانداختن دکتر مصدق است؟ (برای این که آنها نگرانند که حزب توده می‌آید). تا چه حدی بازاری‌ها که نگران بودند و وضع اقتصادیشان خراب بود، در ماجرا نقش داشتند؟ تا چه حد طبقه متوسط که وضعیت بی‌ثباتی داشت و در دفاع از مصدق به میدان نیامد، در حادثه اثر داشت؟»

این استاد دانشگاه همچنین به عملکرد خود مصدق و تاثیرش بر سرنگونی نهایی اشاره می‌کند و می‌گوید: «مصدق تمام روز رادیو را در اختیار داشت و حتی یک بار از طرفدارانش نخواست که به خیابان بیایند. یا (بر اساس گفته غلامحسین صدیقی) دچار نوعی افسردگی و فلج سیاسی شده بود، یا این که به این نتیجه رسیده بود که دیگر نیروی چندانی به جز حزب توده ندارد که به خیابان بیاورد و به حزب توده هم به درستی اعتماد نداشت. حزب توده به فکر شوروی بود.»

عباس میلانی می گوید که بر اساس مجموعه این عوامل و اتفاقات در هم تنیده گوناگون، نمی تواند با قاطعیت بگوید اگر CIA فعال نبود، آیا مصدق سرنگون می شد یا نه، چرا که تعیین میزان دقیق اثرگذاری هریک از این عوامل بر نتیجه نهایی، آسان نیست.

وی در عین حال می گوید: «اسناد نشان می دهند که در روز ۲۷ مرداد هم دولت بریتانیا و هم دولت آمریکا (در گزارش هایی که به رئیس جمهور آمریکا و نخست وزیر بریتانیا می فرستند) به این نتیجه رسیده بودند که تلاش برای برانداختن مصدق شکست خورده و این دولت ها باید با واقعیت ایران تحت سیطره دکتر مصدق، برنامه ریزی بکنند.»

اما مجید تفرشی، مورخ ساکن لندن برای این معمای تاریخی پاسخی دارد. او در تشریح نظر خود می گوید در ۲۸ مرداد دخالت خارجی ها از ۲۵ مرداد کمتر بود، «ولی حتماً بقایای آنها دخالت داشتند. ممکن است سرانشان چندان موثر نبوده باشند. مثلاً کریمت روزولت آن موقع در تهران بود. اما به نظر نمی آید در روز ۲۸ مرداد خودش نقش فعالی داشته، ولی بقایای آنها مانند برادران رشیدیان فعال بودند.»

او می گوید: «۲۸ مرداد بدون دخالت خارجی هم می توانست به همین نتیجه برسد، اما بسیار سخت و با هزینه بیشتر و درگیری بیشتر. دخالت خارجی در واقع یک کاتالیزور بود؛ یک قدرت مکمل و کمک کننده برای ۲۸ مرداد بود. این طور نبود که اگر کمک خارجی نبود دولت مصدق می توانست پایدار بماند و به آن وضع ادامه بدهد. اما کمک خارجی به تسریع این روند حتماً کمک کرد.»

و زمانی که مالکوم برن پژوهشگر آمریکایی در برابر این سؤال قرار می گیرد که آیا بدون دخالت CIA مصدق سرنگون می شد یا نه، نظری به کلی متفاوت ارائه می کند.

مالکوم برن، یکی از نویسندگان کتاب «محمد مصدق و کودتای ۱۹۵۳ در ایران» ابتدا می گوید که به نظر او، «آمریکایی ها بدون ایرانی های مخالف مصدق نمی توانستند کودتا کنند.»

او می‌گوید: «نقش CIA بسیار زیاد بود اما به تنهایی کافی نبود. بی‌تردید ایرانی‌ها نقش بسیار مهمی در اجرای عملیات و هماهنگی بازی کردند که البته بخشی از آن با تحریک CIA بود. کودتا نمی‌توانست بدون ایرانی‌ها موفق شود؛ چه ایرانی‌هایی که مستقل فعالیت می‌کردند و چه ایرانی‌هایی که با CIA همکاری می‌کردند. اما کودتا بدون نقش محرک نیروهای خارجی، قطعاً رخ نمی‌داد و موفق نمی‌شد.»

با این همه، صاحب‌نظرانی که منتقد این سخنان مالکوم برن هستند، کماکان معتقدند سازمان CIA، و مشخصاً مامور ارشد این سازمان که عملیات «تی. پی. آژاکس» را در ایران اجرا کرد، به دلیل منافع شخصی در نقش خود اغراق کرده‌اند.

اعتبار منابع آمریکایی و اهمیت اسناد جدید CIA

کتاب خاطرات کرمیت روزولت، فرمانده عملیات سرنگونی مصدق در تهران که همزمان با انقلاب ایران منتشر شد، یک قصه پرماجر است که در آن، روزولت «شجاع و مبتکر»، نقش اول را ایفا می‌کند.

او در این کتاب همزمان با بیان اطلاعات گسترده‌اش درباره اهمیت استراتژیک ایران و تحلیل‌های جدی و عمیقش از عرصه سیاست بین‌الملل در دهه ۵۰ میلادی، تعریف می‌کند که چگونه ماموریتی به ظاهر شکست خورده را به یک پیروزی مهم تبدیل کرده است.

اعتبار او از فردای انتشار این کتاب زیر سؤال رفت. طرفداران شاه و زاهدی از سویی و شرکت نفت بریتانیا یا BP از سویی دیگر آنچه را که در این کتاب چاپ شده بود، دروغ و گزافه خواندند. حتی CIA هم در آن زمان، که روزولت دیگر از این سازمان خارج شده بود، از محتوای این کتاب دل خوشی نداشت.

شکایت رسمی شرکت نفت بریتانیا، BP، از کتاب موجب شد تا در دومین نسخه آن، تمامی ارجاعات به شرکت نفت بریتانیا یا همان شرکت نفت «ایران و انگلیس»، حذف شوند.

یکی از استدلال‌های اردشیر زاهدی، فرزند فضل‌الله زاهدی، برای رد کتاب کرمیت روزولت، زمان انتشار کتاب است. روزولت کتابش را در فاصله کوتاهی بعد از سقوط شاه منتشر کرد.

زاهدی می‌گوید: «اگر اینها راست می‌گویند، چرا در تمام این سال‌ها که این اتفاق افتاد تا زمانی که ایران در سال ۵۷ سقوط کرد، هیچ حرفی نزدند؟»

روزولت و CIA از سوی منتقدانشان متهم‌اند که نقش خود را در ماجرای سرنگونی محمد مصدق، پررنگ‌تر از آنچه که بوده نشان داده‌اند. بر اساس روایت روزولت، بریتانیا مشخصاً نقش چندانی در سقوط مصدق نداشته است.

برخی منتقدین معتقدند علت سکوت بلند مدت سازمان CIA در برابر اتهام دست داشتن در سقوط مصدق این بود که از نقش به گفته آنها «اغراق‌شده» خود در این کودتا، در جریان تبلیغات سنگین ضدکمونیستی سال‌های جنگ سرد بهره می‌برد و در واقع خود را در نبرد با کمونیسم، موفق‌تر از آنچه در دنیای واقعی بود، تصویر می‌کرده است.

وقتی صحبت از اغراق نقش CIA در ماجرای ۲۸ مرداد است، یرواند آبراهامیان، مورخی که در شصتمین سالگرد وقایع ۲۸ مرداد، کتابی با نام «کودتا» منتشر کرد، به منبعی اشاره می‌کند که از نظر او، زیر سؤال بردن اعتبار آن آسان نیست: گزارش دونالد ویلبر؛ از طراحان عملیات «تی. پی آژاکس» که گزارش خود را یک سال بعد از سرنگونی مصدق نوشت و نوشته‌هایش در سال ۲۰۰۰ در روزنامه نیویورک تایمز منتشر شدند.

آبراهامیان معتقد است ویلبر دلیلی برای اغراق نداشته است و می‌گوید: «آن کتاب برای انتشار عمومی نوشته نشده بود و مثلاً قرار نبود که به مردم آمریکا بگوید CIA چقدر مهم است. این متن به عنوان یک کتابچه آموزشی برای ماموران CIA نوشته شده بود. به اعتقاد من، این کتاب یک تحلیل دقیق است درباره این که کودتا چگونه رخ داد و ویلبر هیچ قصدی برای اغراق نداشته است. مسئله شاید اینجاست که او تلاش کرد نقش بریتانیا را کم‌رنگ نشان دهد. در واقع این رقابت بین آمریکا و بریتانیا است بر سر این که کدام نقش مهمتری داشته‌اند.»

در این میان، شباهت برخی منابع مستقل از یکدیگر درباره آنچه ماموران CIA در سال ۳۲ در ایران انجام دادند، یکی دیگر از شواهدی است که مارک گازیوروسکی، محقق آمریکایی رویدادهای این سال، بر آن انگشت می‌گذارد.

گازبورووسکی می گوید: «وقتی من درباره این موضوع تحقیق کردم در ۳۰ سال گذشته، شباهت های مهمی بین کتاب ضدکودتای کریمیت روزولت با گفته های ماموران CIA که خودم با آنها مصاحبه کرده بودم و همچنین اسنادی که سال ۲۰۰۰ منتشر شد، دیدم. در هر سه منبع که از هم مستقل هستند، نقش CIA بسیار مهم توصیف شده. برای همین من فکر می کنم که CIA، با اختلاف زیاد از باقی عوامل، بازیگر کلیدی این وقایع بوده و کاملاً با آنچه اردشیر زاهدی می گوید مبنی بر این که این یک قیام مردمی بوده، مخالفم.»

وی همچنین در اثبات این که آنچه در روز ۲۸ مرداد رخ داده یک «قیام مردمی» نبوده، به عکس هایی اشاره می کند که از این روز باقی مانده اند. گازبورووسکی می گوید که در تمامی این عکس ها، تعداد معترضین به مصدق بسیار محدود و اندکند.

او می گوید: «قطعاً عده ای مخالف مصدق بودند و به دلیل همین مخالفت، به جمعیت اجیر شده پیوستند. ولی آنها تاثیر گذار نبودند و در نهایت این واحدهای نظامی بودند که مصدق را سرنگون کردند. آنها هم توسط CIA سازماندهی شده بودند.»

این میان قوانین انتشار اسناد محرمانه در ایالات متحده نیز چندان بر وفق مراد هواداران شاه و زاهدی کار نمی کنند. بر اساس قانون «آزادی اطلاعات» در آمریکا، دولت این کشور موظف است که به مرور زمان اسناد محرمانه قدیمی را منتشر کند.

این قانون در دهه ۶۰ میلادی تصویب شده و یک هدف ساده دارد: به شهروندان آمریکایی اجازه می دهد از کار دولشان سردرپیاورند و بفهمند پشت پرده چه خبر است.

بنیاد غیردولتی «آرشیو امنیت ملی آمریکا» در دانشگاه جرج واشنگتن، از جمله مراکز مطالعاتی است که با کمک این قانون، درخواست هایی برای انتشار اسناد محرمانه ارائه می کند.

این بنیاد در سال ۲۰۱۳ میلادی، همزمان با شصتمین سالگرد وقایع روز ۲۸

مرداد، بخشی از اسناد CIA را منتشر کرد که دست داشتن این سازمان را در سقوط مصدق ثابت می‌کند.

این اسناد ابتدا در اختیار مالکوم برن، معاون آرشيو امنیت ملی و مدیر پژوهش‌های این مرکز قرار گرفتند و در نهایت نیز، این اسناد در سال ۲۰۱۳ با نظارت و ویراستاری او منتشر شدند. او پژوهشگری است که همراه با مارک گازیوروسکی، در سال ۲۰۰۴ میلادی در تهیه کتاب «محمد مصدق و کودتای سال ۱۹۵۳ در ایران» مشارکت داشته است.

مالکوم برن در پاسخ به این سؤال که اسناد جدید چه اهمیتی دارند، می‌گوید: «این اسناد به دلایل مختلفی مهم‌اند، ولی اصلی‌ترین اهمیت‌شان این است که برای نخستین بار به شکل رسمی دست داشتن CIA در کودتا اعلام شده است. پیش از این هیچ‌گاه دولت آمریکا و مشخصاً CIA رسماً تایید نکرده بودند که در این وقایع دست داشته‌اند و تنها اظهارنظرهای پراکنده مطرح بوده است؛ اظهارنظرهایی مانند گفته‌های دست‌اندرکاران یا وزیر امور خارجه وقت آمریکا، مادالین آلبرایت یا رئیس‌جمهوری وقت، بیل کلینتون که به شکل غیرمستقیم از فعالیت‌های آمریکا حرف زده بودند. ولی دولت آمریکا و CIA، همیشه از تایید رسمی این دخالت خودداری می‌کردند.»

وی در عین حال معتقد است که به جز مسئله تایید رسمی دخالت CIA، هیچ اطلاعات تازه‌ای در این اسناد وجود ندارد.

مالکوم برن و سازمانش از CIA خواسته‌اند که اسناد بیشتری در ارتباط با وقایع سال ۳۲ منتشر کند. هرچند CIA می‌گوید که به دلیل کمبود جا، در سال‌ها پیش، ناچار شده است بخشی از این اسناد را نابود کند، اما مالکوم برن معتقد است که در راستای شفافیت هر چه بیشتر، هنوز اسنادی وجود دارند که باید منتشر شوند.

اما برخلاف شفافیت دولت آمریکا در قبال وقایع سال ۳۲، بریتانیا برای انتشار اسناد محرمانه در ارتباط با وقایع ۶۰ سال پیش عجله‌ای ندارد. آنها حتی گاه بر انتشار اسناد آمریکایی نیز تأثیر می‌گذارند و بخش‌های مربوط به دخالت بریتانیا، از اسناد آمریکایی حذف می‌شوند.

شاید به همین دلیل است که اطلاعات امروز درباره نقشه سازمان اطلاعات مخفی بریتانیا به نام «عملیات چکمه»، محدودند. «عملیات چکمه» در واقع نسخه انگلیسی عملیات «تی. پی. آژاکس» است که گفته می‌شود توسط سازمان اطلاعات مخفی بریتانیا، M16، اجرا شد و همانند عملیات آژاکس، برای سرنگونی محمد مصدق طراحی شده بود.

مالکوم برن درباره میزان اطلاعاتی که از نقش بریتانیا در رویدادهای سال ۳۲ وجود دارد می‌گوید: «ما اطلاعات کمتری درباره نقش بریتانیا داریم که در واقع چندان هم تعجب‌برانگیز نیست، چرا که در حقیقت، نقش آنها کمتر بوده است. ضمن این که قوانین بریتانیا برای انتشار اسناد محرمانه در مقایسه با آمریکا، سخت‌گیرانه‌تر است و در این زمینه خست نشان می‌دهند. این در حالی است که محققان بریتانیایی حتی از آمریکایی‌ها هم بیشتر تلاش می‌کنند تا دولت‌شان را وادارند که نقش‌شان را در کودتا تایید کنند.»

آنچه در سال ۱۳۳۲ رخ داد با تصمیمات محرمانه رهبران کشورهای بریتانیا و آمریکا ارتباط درهم‌تنیده‌ای دارد که موجب شده تا در تمام این سال‌ها بررسی وقایع ۲۸ مرداد با دشواری‌های بسیاری همراه باشد.

در حال حاضر اگرچه دسترسی به اسناد و مدارک گسترده‌ای در ارتباط با وقایع ۲۸ مرداد میسر است اما همانطور که مالکوم برن بر آن پافشاری می‌کند، کماکان انتشار اسناد محرمانه از سوی دولت‌های بریتانیا و آمریکا می‌تواند بر زوایای پنهان این رویدادها نور بیفکند و حقایق بیشتری فاش شود.

او و سازمانش در دانشگاه جرج واشنگتن از جمله نهادهایی هستند که می‌گویند کماکان در تلاشند تا اسناد دولتی بیشتری را برای استفاده عموم به دست بیاورند و منتشر کنند.

محاكمه مصدق

وقتی شاه بعد از ۲۸ مرداد به ایران بازگشت، خیلی زود در برابر پرسشی جدی قرار گرفت. این که با محمد مصدق چه کند؟ تبلیغات رسمی این بود که مصدق از دستور شاه سرپیچی کرده است.

مصدق نیز فردای ۲۸ مرداد، داوطلبانه خود را تسلیم کرده بود و در زندان بود.

شاه تصمیم گرفته بود که مصدق در دادگاه نظامی محاکمه شود؛ تصمیمی که به گفته هوشنگ نهاوندی، پژوهشگر و از کارگزاران عصر پهلوی، عملاً به مایه نخستین اختلاف نظر شاه و نخست‌وزیر جدیدش، فضل‌الله زاهدی تبدیل شد.

نهاوندی می‌گوید: «در گزارش‌های سفارت آمریکا هست که سپهد زاهدی از همان روز اول مخالف محاکمه مصدق بود و این یکی از نخستین برخوردهای جنگ فرسایشی میان زاهدی و شاه بود.»

اردشیر زاهدی، فرزند فضل‌الله زاهدی، که به رغم جوانی در این زمان، به واسطه فعالیت گسترده‌اش در وقایع ۲۸ مرداد و همچنین به عنوان رابط نخست‌وزیر و شاه، به بازیگر مهمی در عرصه سیاست ایران تبدیل شده بود، به خاطر می‌آورد که پدرش تلاش کرده تا شاه را از محاکمه مصدق منصرف کند.

چنان‌که اردشیر زاهدی می‌گوید، پدرش برای این کار او را به عنوان نماینده نخست‌وزیر به همراه علی هیئت، از سیاستمداران صاحب‌نامی که در کابینه نخست مصدق وزیر دادگستری بود و همچنین محمد سجادی دیگر سیاستمدار کهنه‌کار، به نزد شاه فرستاد تا درباره محاکمه مصدق

تصمیم گیری کنند.

زاهدی می گوید: «این مذاکرات تا نزدیک به ساعت سه صبح طول کشید. در طبقه دوم کاخ اعلیحضرت بودیم که در زمان رضاشاه درست شده بود. صحبت‌ها شروع شد. بحث شد. اعتقاد ما این بود که اعلیحضرت بزرگواری کنند و قبل از این که این را به محکمه ببرند، ببخشند. این مذاکرات طولانی شد. علیاحضرت ملکه [ثریا] خوابش می آمد. ناراحت بود. چون فراموش نکنید که در موقع بحران است دیگر. چند روز است که علیاحضرت از رم مراجعت فرمودند. نزدیک صبح بود. آقای سجادی می گفت محاکمه اش کنیم. آقای هیئت اما می گفتند این یک ژست شاهانه بسیار زیباست [که شاه مصدق را ببخشد].»

اما شاه، آن «ژست شاهانه بسیار زیبایی» را که علی هیئت به دنبالش بود، نپذیرفت و برخلاف نظر او و فضل‌الله زاهدی، بر محاکمه مصدق پافشاری کرد.

به گفته اردشیر زاهدی در همین جلسه مقرر شد که محاکمه مصدق علنی باشد، چرا که به گفته این سیاستمدار بازنشسته، شاه و اطرافیانش معتقدند بودند مصدق هنوز هوادارانی دارد و اگر محاکمه علنی نباشد، به نفع او خواهد بود.

از آن سو مصدق که خود حقوقدانی کارکشته بود، از برپایی یک محاکمه علنی استقبال کرد.

خاطرات جلیل بزرگمهر، وکیل تسخیری مصدق که در جریان این محاکمه شدیداً شیفته او شد، نشان می دهد که مصدق از همان ابتدا تصمیم گرفت که از محاکمه به عنوان فرصتی برای پاسخ گفتن به تبلیغات رسمی بهره ببرد.

دادستان ارتش، سرتیپ حسین آزموده، حدود یکماه بعد از ۲۸ مرداد، بازجویی از مصدق را آغاز کرد و بعد از پنج جلسه بازجویی، در کیفرخواستش از رئیس دادگاه خواست که برای محمد مصدق و همچنین سرتیپ محمدتقی ریاحی رئیس ستاد ارتش، حکم اعدام صادر کند.

محمد مصدق متهم بود که علیه مقام سلطنت اقدام کرده است. مصدق نه تنها همه اتهامات را رد کرد، بلکه صلاحیت دادگاه نظامی را نیز برای محاکمه خود، زیر سؤال برد.

در روز ۱۷ آبان سال ۱۳۳۲، در نخستین روز دادگاه، مصدق در برابر رئیس دادگاه که از او خواسته بود خود را معرفی کند، گفت:

«من دکتر محمد مصدق، نخست‌وزیر قانونی ایران هستم و این سیاست خارجی استعمار و امپریالیسم و نوکران داخلی آنهاست که مرا به این محکمه کشانده است.»

استدلال حقوقی مصدق در دفاع از خود این بود که در روز ۲۵ مرداد، هنوز مجلس به شکل رسمی منحل نشده بود و شاه در اقدامی که از زمان پیروزی انقلاب مشروطه سابقه نداشته، او را به شکل غیرقانونی از نخست‌وزیری برکنار کرده است.

در زمان آغاز دادگاه مصدق نیز هنوز هفدهمین دوره مجلس شورای ملی به شکل رسمی منحل نشده بود. در واقع در روز ۱۹ مرداد آن سال، مصدق با استناد به نتیجه فرماندوم انحلال مجلس، در نامه‌ای به شاه از او خواست که مجلس را منحل کند و دستور برپایی انتخابات جدید را صادر کند. اما شاه پیش از آن که مجلس را رسماً منحل کند، دستور برکناری مصدق و نخست‌وزیری زاهدی را صادر کرد. او سرانجام هفدهمین دوره مجلس شورای ملی را ۹ روز بعد از آغاز دادگاه مصدق منحل اعلام کرد.

مصدق با این استدلال خود را نخست‌وزیر قانونی خواند و صلاحیت دادگاه نظامی را برای بررسی اتهاماتش زیر سؤال برد.

او گفت که اگر او تخلفی کرده، از آنجا که هنوز نخست‌وزیر است باید در دیوان عالی کشور و در حضور هیئت منصفه محاکمه شود، نه در دادگاه نظامی.

دادگاه با استناد به قانون حکومت نظامی، اعتراض او را وارد ندانست و جلسات پرشور محاکمه مصدق آغاز شدند.

۳۵ جلسه این دادگاه که هم صحنه جدال لفظی مصدق و آزموده بود

و هم احضار نزدیکان مصدق و شهادت‌های پر ماجرای شاهدان، همه به یک نتیجه ختم شد: محکومیت محمد مصدق.

در پایان این دادگاه، خبر گذشت شاه از حق خود، بازتاب چندانی نیافت و در عوض همه شنیدند که مصدق به سه سال زندان محکوم شده است. جلال متینی، پژوهشگری که خود منتقد عملکرد مصدق است، معتقد است این محاکمه بیشتر محاکمه شاه بود تا مصدق!

او می‌گوید: «به نظر بنده محاکمه مصدق کار بسیار اشتباهی بود از طرف شاه. خود شاه بعداً گفت افسرانی که در دوره مصدق برکنار شده بودند، فشار آوردند. محاکمه، محاکمه شاه بود، نه مصدق! برای این که مصدق، صحنه‌گردان دادگاه بود. توی دادگاه جلوی عکس شاهانه می‌گرفت می‌خوایید. کارهای مختلف می‌کرد.»

این محاکمه به حدی بر افکار عمومی تاثیر منفی گذاشت که برخی صاحب‌نظران چون ایرج امینی، فرزند علی امینی، سیاستمدار بانفوذ ایران در آن سال‌ها، محاکمه مصدق را یکی از اشتباه‌های مهم بعد از ۲۸ مرداد می‌خواند.

امینی توضیح می‌دهد که چگونه سالیان سال، نگاهی منفی به وقایع ۲۸ مرداد نداشته اما مطالعه درباره محاکمه نظرش را درباره گذشته تغییر داده است. او می‌گوید: «من وقتی به ایران رفتم [بعد از ۲۸ مرداد] به هر حال با دربار و دستگاه‌های بالا رابطه داشتم و صادقانه بگویم که [به وقایع ۲۸ مرداد] با دید منفی نگاه نمی‌کردم. بعدها با برگشت به گذشته شما می‌بینید که یکسری اشتباهاتی شد. از جمله این که بعد از ۲۸ مرداد، اصلاً محاکمه دکتر مصدق به آن ترتیب، کار اشتباهی بود. بعد از آن، حبس خانگی در احمدآباد هم اشتباه بود. اینها همه کارهایی بودند که اگر اتفاق نمی‌افتادند، این کینه که الان هست، شاید تخفیف پیدا می‌کرد.»

مصدق در پایان دادگاه بدوی، زمانی که رای دادگاه قرائت شد خطاب به رئیس دادگاه گفت:

«این حکم، امشب، بر افتخارات من افزود. من خیلی متشکرم. ملت

ایران و همچنین دنیا، معنای مشروطیت ایران را فهمیدند.»
و بلافاصله به حکم صادره اعتراض کرد.

دادگاه تجدید نظر بعد از پنج ماه وقفه از ۱۹ فروردین سال ۱۳۳۳ آغاز شد که همانند دادگاه بدوی، محلی بود برای این که مصدق علیه سیاست‌های دولت بریتانیا در ایران و تلاش‌هایش برای ملی کردن نفت سخن بگوید.

وقتی حکم دادگاه بدوی در دادگاه تجدید نظر تایید شد، مصدق اعتراضش را تسلیم دیوان عالی کشور کرد که بررسی آن بی نتیجه ماند.

پافشاری مصدق بر مواد قانونی و تلاش حقوقی او برای اثبات بی گناهی‌اش در حالی رخ داد که در نگاه برخی مورخین چون مجید تفرشی، دفاع او علاوه بر بار حقوقی، جنبه‌های سیاسی بسیاری نیز داشت.

تفرشی معتقد است: «دفاع مصدق از بعد حقوقی، در بسیاری موارد درست بود و در بسیاری موارد هم اشکال داشت. شما الان که محاکمات مصدق در دادگاه اول، دادگاه تجدید نظر و دادگاه فرجام را می‌خوانید، در بسیاری از موارد به جای این که دفاع باشد، انگار مصدق در حال سخنرانی در پارلمان یا در شورای امنیت است! یک دعوا و تاتر سیاسی بود.»

سرانجام محمد مصدق، پس از طی دوران محکومیتش، در مرداد ماه سال ۳۵ از زندان ارتش به منزلش در روستای احمدآباد، ۵۳ کیلومتری شمال غربی کرج، تبعید شد و تا آخر عمر را در آنجا در حبس خانگی گذراند. او تا آخر عمر بر حقانیت عملکردش پافشاری کرد و مصر بود که صرفاً به خاطر توطئه بیگانگان و در پی وقوع یک کودتای غیرقانونی از کار برکنار شده است.

شاه بعد از ۲۸ مرداد

شاه در ایتالیا بود. در یک هتل مجلل در رم. آن‌طور که ملکه ثریا، در کتاب «کاخ تنهایی»، آن روزهای محمدرضا شاه را تصویر کرده، بعد از ماجرای ۲۵ مرداد و فرار سراسیمه از کشور، شاه نگاهی کاملاً ناامید به آینده سلطنت خود داشت و به این فکر می‌کرد که در باقی زندگی‌اش، چگونه باید از پس مخارج هنگفت خودش و دربار در تبعیدش بریاید.

روزهای تیره و تار تابستان سال ۱۳۳۲ برای محمدرضا شاه در رم، به شکلی برق‌آسا و ناگهانی به پایان رسید. ۲۸ مرداد از راه رسید و شاهی که تاج و تختش را بر باد می‌دید، تلگرافی از سرلشکر فضل‌الله زاهدی دریافت کرد.

در تاریخ معاصر ایران، این لحظه، از سوی برخی پژوهشگران یک نقطه عطف سرنوشت‌ساز توصیف شده است؛ لحظه‌ای که شاه در هتلش در رم، تلگراف زاهدی را خواند.

در آن تلگراف از او خواسته شده بود که به ایران بازگردد.

در یک لحظه گویی تمامی ماجرای مصدق و نهضت ملی کردن نفت و پایین کشیدن مجسمه‌هایش در تهران و رشت، خوابی آشفته بوده و با تلگراف زاهدی، او از خواب بیدار شده و کابوس به پایان رسیده. با این تلگراف، شاه دوباره شاه شده بود.

اما به گفته برخی، شاه بعد از ۲۸ مرداد دیگر شباهتی به شاه قبل از ۲۸ مرداد نداشت. جلال متینی، پژوهشگر و ایران‌شناس معتقد است، محمدرضا شاه وقتی از رم به ایران بازگشت، در همان فرودگاه نشان داد که شاهی جدید است.

جلال متینی برای اثبات این حرف، روایت معروفی را بازگو می‌کند که بر اساس آن، شاه وقتی از ایتالیا برمی‌گشت در فرودگاه متوجه شد که سرهنگ نعمت‌الله نصیری، فرمانده گاردشاهنشاهی، با درجه سرتیپی در برابرش ایستاده است. گویا زاهدی، پیش از ورود شاه، درجه نصیری را به نشانه تشکر از خدماتش در جریان سرنگونی مصدق، ارتقا داده بود. اما جلال متینی می‌گوید، شاه از این موضوع ناراحت شد و به زاهدی گفت که باید برای ارتقای درجه نصیری، منتظر او می‌ماند و سرخود چنین کاری را انجام نمی‌داد.

به گفته این پژوهشگر، چنین رفتاری در برابر فضل‌الله زاهدی، در واقع نتیجه رویدادهای ۲۸ مرداد بود.

جلال متینی می‌گوید: «تا ۲۸ مرداد، شاه یک شاه دموکرات و مشروطه‌خواهی بود. حادثه ۲۵ مرداد پیش‌آمد، شاه از ایران رفت بیرون و شاید فکر نمی‌کرد که دیگر به ایران بازگردد. وقتی حوادث به گونه‌ای شد که بازگشت، به کلی سیاستش را تغییر داد. یعنی این ضربه‌ای که از مصدق خورده بود، درسی برای او شد تا به هیچ یک از رجال کهنسال مملکت که بسیاریشان خدمتگذار کشور بودند، اعتماد نکند.»

بر اساس این تحلیل، شاه تنها بعد از ۲۸ مرداد بود که عملاً با نادیده گرفتن بخش‌هایی از قانون اساسی مشروطه، اداره امور کشور را به کلی در دست گرفت و تبدیل شد به مردی که در ادامه دوره زمامداری‌اش تا انقلاب سال ۵۷، همه کاره ایران بود.

هوشنگ نهاوندی، تاریخ‌پژوهی که خود در دوره‌هایی از جمله در زمان نخست‌وزیری حسنعلی منصور، عضو کابینه بوده، تغییر عمل سیاسی محمدرضا شاه را که در نگاه او نیز ناشی از وقایع ۲۸ مرداد بود، چنین شرح می‌دهد: «شاه تا پایان حکومت زاهدی، سلطنت می‌کرد و حکومت نمی‌کرد. شاه وقتی سپهبد زاهدی را وادار به استعفا کرد، از آن به بعد دیگر هم سلطنت کرد و هم حکومت. (البته شاید با چند استثنای کوتاه مدت از جمله دوره نخست‌وزیری دکتر علی‌امینی. و همچنین شاید اندکی در دوران دولت حسنعلی منصور. که اینها استثنا بودند.) پایان دولت سپهبد

زاهدی را می‌توان آغاز سلطنت همراه با اقتدار شاه تلقی کرد.»

آنچه که نهایندی، «سلطنت همراه با اقتدار» شاه توصیف می‌کند، در نگاه بسیاری از منتقدین شاه، در واقع همان وضعیتی است که «سلطنت استبدادی» توصیف می‌شود و به نوعی نقطه مقابل «سلطنت مشروطه»، یعنی نتیجه اصلی انقلاب مشروطه قرار می‌گیرد.

ایرج امینی، پژوهشگری که پدرش علی امینی به گفته هوشنگ نهایندی، از اختیارات بیشتری در دوره نخست‌وزیری خود بهره برد، در برابر این سؤال که آیا محمدرضا شاه، قانون اساسی مشروطه را بعد از ۲۸ مرداد زیر پا گذاشت یا خیر می‌گوید: «ممکن است [که شاه قانون اساسی مشروطه را زیر پا گذاشته باشد]. ایشان وطن پرست بودند و ترقی سریع ایران را می‌خواستند. شما وقتی ترقی سریع می‌خواهید، با مخالفت‌هایی در مجلس روبه‌رو می‌شوید یا این که لایحه‌ها دیر تصویب می‌شوند، مخالفت می‌کنند، دولت‌ها را سرنگون می‌کنند. به نظر من ایشان این کارها را کرد تا ترقی سریع‌تری در ایران اجرا شود. که به عقیده من اشتباه بود. چون اگر قانون اساسی اجرا می‌شد، الان وضع ما خیلی بهتر بود.»

این پژوهشگر که عمویش ابوالقاسم امینی، در زمان وقایع ۲۸ مرداد کفیل وزارت دربار بوده، تغییر محمدرضا شاه را تنها به عملکرد سیاسی او منحصر نمی‌داند و می‌گوید، بر پایه دیدارهای شخصی‌اش با شاه، او حتی در برخوردهای روزمره هم، بعد از ۲۸ مرداد تغییر کرد.

ایرج امینی می‌گوید: «آن موقع من خیلی با دربار ارتباط داشتم. با علیاحضرت ملکه مادر، با والاحضرت شمس و والاحضرت اشرف، شاپور غلامرضا [برادر ناتنی شاه] که شوهر دختر خاله من بود. در نتیجه خود اعلیحضرت [محمدرضا شاه] را هم من می‌دیدم. و رفتار ایشان بعد از ۲۸ مرداد کاملاً فرق می‌کرد. قبل از ۲۸ مرداد خیلی ساده‌تر بودند و خیلی راحت با آدم صحبت می‌کردند.»

اما تمامی این اظهارنظرها، مخالفانی جدی نیز دارد؛ گروهی که معتقدند محمدرضا شاه پهلوی، پیش از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ نیز به دنبال افزایش قدرت و البته قبضه قدرت بوده، اما جوانی و کم‌تجربگی از سویی و ضعف

جایگاه سیاسی از سوی دیگر، این امکان را به او نمی‌داده که زمام امور را یک تنه به دست بگیرد.

عباس میلانی، نویسنده کتاب «نگاهی به شاه» معتقد است که او اساساً به مقوله سلطنت و حکومت نگاهی متفاوت داشت و از روز نخست سلطنتش، شاه قدر قدرت را حلال مشکلات کشور می‌دانست.

او می‌گوید: «بدون شک شاه برمی‌گردد و حتی این مسئله را با سفارت آمریکا و انگلیس در چند مقطع مطرح می‌کند که خودش نخست‌وزیری را به عهده بگیرد. آنها مخالفت می‌کنند. اما این که قبل از ۲۸ مرداد شاه نمی‌خواست قدرت را در دست خودش متمرکز بکند، یک سوء تفاهم تاریخی است. شاه از روزی که می‌آید باور داشت به این که باید قدرتش بیشتر شبیه به پدرش باشد تا یک پادشاه مشروطه. معتقد بود که پادشاه مشروطه نمی‌تواند تغییرات لازم را در ایران ایجاد بکند.»

شاه با چنین نگاهی به مقوله حکومت تا جایی پیش رفت که در جریان انقلاب ۱۳۵۷، از سوی مخالفانش دیکتاتور خوانده شد.

«شاه دیکتاتور» در واقع دشنامی سیاسی بود که تا امروز با کارنامه محمدرضا شاه همراه بوده و هنوز هم اگر پای صحبت انقلابیون سال ۵۷ بنشینیم، کم نیستند کسانی که او را به «خودکامگی» متهم کنند.

پرواند آبراهامیان، از جمله پژوهشگرانی است که معتقد است شاه «خودکامه» بود، اما نه فقط بعد از ۲۸ مرداد. بلکه از روز تولد!

آبراهامیان می‌گوید: «او دیکتاتور به دنیا آمده بود. از همان دوران رضا شاه. او همیشه می‌خواست که المثنای پدرش باشد. وقتی شما اسناد بریتانیا را می‌خوانید می‌بینید که او حتی دو سال قبل از مصدق هم در فکر قدرت بیشتر بود. و همان زمان در فکر این بود که مجلس را از بین ببرد. در واقع این خواسته که قدرت بسیاری داشته باشد، بسیار قبل از ۲۸ مرداد در او وجود داشت. اتفاقی که بعد از ۲۸ مرداد افتاد این بود که به او فرصت داد تا نقشه آرمانی را که از قبل در ذهن داشت، اجرا کند. و آن هم این بود که قدرتی هم اندازه پدرش داشته باشد.»

در میان کسانی که معتقدند، قدرت طلبی محمدرضا شاه، زمینه‌ای فراتر از ۲۸ مرداد دارد، کوروش زعیم عضو کنونی شورای مرکزی جبهه ملی، به نمونه‌ای اشاره می‌کند که بر اساس آن، شاه چهار سال قبل از ۲۸ مرداد، زمینه‌های تلاش برای قبضه قدرت را از خود بروز داده بود.

ماجراجویی که آقای زعیم به آن اشاره می‌کند در سال ۱۳۲۸ رخ داد و در نهایت به تغییر قانون اساسی منجر شد. در این تغییر که اتفاقاً به رغم مخالفت انگلیسی‌ها اعمال شد، شاه برای نخستین بار بعد از انقلاب مشروطه، اختیار انحلال مجلس شورای ملی را به دست آورد.

چه آنها که معتقدند شاه پیش از ۲۸ مرداد، سیاستمدار دموکراتی بود و چه آنها که می‌گویند او از نخستین روز حکومتش به فکر قبضه قدرت بود، در یک نکته اتفاق نظر دارند: این که هر چه بود، شاه پیش از ۲۸ مرداد نه تنها قدرت اجرایی نداشت، بلکه حتی زمینه سیاسی برای قدرت‌نمایی هم از او گرفته شده بود.

اما وقتی او در مقابله رودرو و بی پروا، قوی‌ترین نخست‌وزیرش یعنی محمد مصدق را در پایان مجادله، گوشه زندان دید، نه فقط هر روز بر قدرتش افزود، که اصولاً بازی قدرت سیاسی در میان رجال سیاسی را به شکلی پیش برد که دیگر هیچ‌گاه ناچار نشود شبانه همسرش را از خواب بیدار کند و به خاطر تمرد نخست‌وزیری از دستورش، سوار هواپیمایی کوچک شود و از ایران بگریزد.

سرنوشت توده‌ای‌ها بعد از سقوط مصدق

حزب توده خیلی پیشتر از ۲۸ مرداد، غیرقانونی اعلام شده بود: در سال ۱۳۲۷، پس از آن که شاه هدف یک سوءقصد نافرجام قرار گرفت، دولت، این حزب را منحل کرد.

اما فعالیت حزب توده تا روز آخر حکومت مصدق، نه تنها متوقف نشده بود، بلکه در سال ۱۳۳۲، در پوشش نام‌های دیگری چون «انجمن مبارزه با استعمار»، عملاً یک تشکیلات گسترده بود که هم در اتحادیه‌های کارگری و هم در جنبش دانشجویی نفوذ داشت.

در فردای کودتایی که در سازمان CIA نام عملیاتش، «تی.پی.آژاکس TP AJAX» از نام حزب توده مشتق شده بود (Tudeh Party Ajax)، شرایط اعضای این حزب به شکل دراماتیکی تغییر کرد و برایشان روزگار تازه‌ای آغاز شد.

یرواند آبراهامیان، نویسنده کتاب «ایران بین دو انقلاب» می‌گوید بر اساس آنچه در نوشته‌های دونالد ویلبر، از ماموران CIA و از طراحان عملیات «تی.پی.آژاکس» آمده، یکی از نخستین بخش‌های مهم نقشه CIA برای فردای کودتا، سرکوب حزب توده بوده است.

آبراهامیان می‌گوید: «سرکوب اصلی که توسط پلیس و ارتش رخ داد، علیه حزب توده بود. در واقع آنها تشکیلات حزب توده را به کلی از بین بردند. CIA هم به شکل قابل توجهی کمک کرد. آنها حتی فهرستی از کسانی را که باید دستگیر شوند، پیش از کودتا در دست داشتند. در گزارش ویلبر هم آمده که بلافاصله بعد از کودتا باید رفت سراغ این افراد که نام‌ها و آدرس‌هایشان را در اختیار داشتند.»

بدین ترتیب حزبی که برخی آن را قوی‌ترین و مهم‌ترین حزب کمونیست خاورمیانه در زمان خود توصیف می‌کردند، خیلی زود ناچار شد که بخش‌های مهمی از فعالیت‌هایش را در کشور متوقف کند و گروهی از رهبران نیز به کشور برادر بزرگ‌تر، یعنی اتحاد جماهیر شوروی گریختند.

مجید تفرشی مورخ ساکن لندن، فعالیت این حزب پس از ۲۸ مرداد را چنین شرح می‌دهد: «حزب توده برای مدتی در داخل ایران تحت عنوان سازمان مخفی حزب توده به فعالیت ادامه داد. در خارج از کشور هم رهبران حزب توده با همکاری نیروهای فراری فرقه دموکرات آذربایجان به فعالیت خود در اتحاد جماهیر شوروی و کشورهای اقمار شوروی مانند چکسلواکی، بلغارستان و آلمان شرقی ادامه دادند. ضمن این که برخی از رهبران حزب توده که در ایران ماندند و دستگیر شدند، مانند دکتر مرتضی یزدی، بعد از مدتی از زندان آزاد شدند و به زندگی عادی برگشتند. البته تحت نظر بودند ولی مشکل قضایی نداشتند.»

در واقع گسترده بودن و نفوذ و پیچیدگی تشکیلاتی حزب توده پیش از ۲۸ مرداد به مرحله‌ای رسیده بود که به رغم گستردگی سرکوب، توانست کماکان برای مدتی و تا روز ۲۱ مرداد سال ۱۳۳۳ یعنی دقیقاً یک سال بعد از وقایع ۲۸ مرداد به فعالیت مخفیانه خود ادامه دهد.

در این روز یک نظامی به نام سروان ابوالحسن عباسی دستگیر شد. او متهم بود که در فعالیت مخفی حزب توده دست داشته است. این زمانی است که به گفته تفرشی، شکنجه زندانیان سیاسی در ایران، بعد از ۲۸ مرداد نهادینه شده بود.

این پژوهشگر تاریخ می‌گوید: «بعد از ۲۸ مرداد برای اولین بار جو پلیسی به شکل گسترده در ایران حاکم می‌شود. شکنجه در ایران رایج می‌شود. ما همیشه در ایران شکنجه داشتیم، به خصوص در دوره رضا شاه. ولی بعد از شهریور ۲۰، شکنجه به شکل سیستماتیک و نهادینه نداشتیم. موردی بوده. اما بعد از ۲۸ مرداد، برای اولین بار، شکنجه برای گرفتن اعتراف رایج و عمومی می‌شود.»

در چنین شرایطی، سروان ابوالحسن عباسی خیلی زود برای اعتراف درباره ابعاد فعالیت مخفی اش در حزب توده، زیر شکنجه رفت.

او ۱۲ روز مقاومت کرد. اما بعد از ۱۲ روز، وقتی لب به اعتراف گشود و از ابعاد فعالیت سیاسی اش به عنوان یک نظامی پرده برداشت، ماموران امنیتی قدم به قدم، با شبکه‌ای روبه‌رو شدند که به گفته آبراهامیان، ابعادش و میزان گستردگی و نفوذش، هم شاه و هم CIA را شگفت زده کرد.

آبراهامیان می‌گوید: «آنها می‌دانستند که حزب توده یک سازمان نظامی دارد ولی خبر نداشتند که این سازمان آنقدر بزرگ است که ۶۰۰ عضو داشته باشد و این اطلاعات چندین ماه بعد از کودتا به دست‌شان رسید.»

برخوردی که با سازمان نظامی حزب توده در آن سال‌ها رخ داد، یکی از خشن‌ترین موارد سرکوب سیاسی در طول دوران قدرت محمدرضا شاه پهلوی است.

هوشنگ نهاوندی، نویسنده کتاب «محمدرضا پهلوی، آخرین شاه» می‌گوید: «لبه تیغ شدت عمل - از مورد خاص دکتر [حسین] فاطمی که بگذریم - متوجه حزب توده و سازمان نظامی این حزب بود. سازمان نظامی حزب توده یک شبکه مخفی بود که ۲۷ نفر از افسران این شبکه عظیم نظامی حزب توده به جوخه آتش سپرده شدند.»

به جز اعدام ۲۷ تن از اعضای سازمان نظامی، گروه بزرگی از این افسران به حبس‌های مختلف محکوم شدند و برخی از آنها مانند محمدعلی عمویی از همان زمان تا پیروزی انقلاب ایران در سال ۱۳۵۷ در زندان ماندند.

در واقع اعدام ۲۷ تن از افسران توده‌ای، اصلی‌ترین بخش اعدام‌های سیاسی بعد از ۲۸ مرداد است. به جز این ۲۷ نفر، تنها دو غیرنظامی اعدام شدند: حسین فاطمی، وزیر امور خارجه و سخنگوی دولت مصدق و مرتضی کیوان، روزنامه‌نگاری که در زمان بازداشت، در حال گذراندن دوره خدمت سربازی بود و مانند ۲۷ عضو دیگر حزب توده، از افسران سازمان نظامی محسوب نمی‌شد.

علاوه بر اینها حزب توده همواره تاکید داشته که در جریان دستگیری‌های بعد از ۲۸ مرداد، تعدادی از اعضای گمنامش که عموماً مسئولیت‌های بالایی نداشتند، زیر شکنجه جان دادند.

از میان این گروه وارطان سالاخانیان به واسطه شعری که احمد شاملو، شاعر سرشناس در ستایشش سرود، شهرتی خیره‌کننده یافت و به نماد کسانی تبدیل شد که در سرکوب‌های بعد از ۲۸ مرداد در زندان‌ها، زیر شکنجه کشته شدند.

این اعدام‌ها و کشته‌ها، در ظاهر سازمان نظامی حزب توده را به کلی از بین برد اما همزمان، این حزب را در هاله رماتیکی از انقلابی‌گری قهرمانانه فرو برد و آنچه را که «بی‌عدالتی» شاه توصیف می‌شد، در ذهن گروهی از مخالفان حکومت سلطنتی، نهادینه کرد.

مجید تفرشی معتقد است: «تا سال ۳۷-۱۳۳۶ و بعد از ماجرای گروه خسرو روزبه [از نظامیان سرشناس عضو حزب توده]، ماجرای اعدام‌ها فروکش کرد، اما ننگ و تلخی و تاریکی این محاکمات و اعدام‌ها برای دولت شاه همیشه باقی ماند و یکی از دلایل نامشروع جلوه دادن حکومت محمدرضا شاه پهلوی بعد از ۲۸ مرداد، همین اعدام‌ها، فشارها، دستگیری‌ها، بازجویی‌های ناعادلانه و شکنجه‌های غیرقانونی بود.»

حزب توده اما بزرگ‌ترین قربانی ۲۸ مرداد نبود چرا که حمایت مالی-سیاسی برادر بزرگ‌تر یعنی اتحاد جماهیر شوروی پشت سرش بود و رهبران موفق شدند تشکیلات حزبی خود را، خارج از کشور تا انقلاب ایران در سال ۱۳۵۷ حفظ کنند.

اما همان زمان، احزابی هم بودند که مورد غضب دستگاه قرار گرفتند و هیچ حامی خارجی هم نداشتند.

نهال آزادی

۲۸ مرداد ۳۲، تنها نقطه پایان حکومت محمد مصدق نیست. در جریان بررسی تحولات تاریخ معاصر ایران، ۲۸ مرداد نقطه پایان یک دوره تاریخی است که ۱۲ سال قبل از آن آغاز شده است؛ از شهریور ۱۳۲۰، از زمانی که ایران اشغال شد، رضا شاه کشور را ترک کرد و سلطنت به دست جوانی ۲۰ ساله و بی نفوذ افتاد.

در ۱۲ سال نخست سلطنت شاه، آزادی‌های سیاسی و فعالیت احزاب، به اوجی بی سابقه رسید. در سال‌های پایانی این دهه، فعالیت گروهی از سیاستمداران برای برپایی انتخابات سالم و عادلانه، به تشکیل ائتلافی گسترده به نام جبهه ملی ایران ختم شد؛ ائتلافی که برای مدت‌ها، یکپارچه، حامی محمد مصدق بود.

اما بعد از ۲۸ مرداد، همراه با خشکیدن نهال آزادی‌های سیاسی در ایران، ریشه برخی از گروه‌های سیاسی فعال و عموماً دموکراسی خواه نیز خشک‌کنده شد.

بعد از ۲۸ مرداد بر سر جبهه ملی چه آمد؟

مجید تفرشی در پاسخ به این سؤال می‌گوید: «برخی از اعضای جبهه ملی بعد از ۲۸ مرداد دستگیر شدند. برخی مانند مهندس احمد رضوی [نایب رئیس مجلس] سال‌ها در زندان ماندند. برخی درخواست بخشش نوشتند و آزاد شدند. با برخی مانند دکتر غلامحسین صدیقی [وزیر کشور] یا دکتر کریم سنجابی، برخورد محترمانه شد، یا دستگیر نشدند و یا تحت نظر بودند. تنها کسی که از جبهه ملی اعدام شد، دکتر حسین فاطمی [وزیر امور خارجه کابینه دوم مصدق] بود.»

اما طبیعتاً گروهی که زمانی اعضایش، اصلی‌ترین سیاستمداران کشور بودند، یک‌شبه نابود نشد. هم‌زمان تفرشی معتقد است، به رغم تلاش‌های مستمری که برای زنده کردن دوباره جبهه ملی در تمام سال‌های بعد از ۲۸ مرداد، انجام شد، عملاً این گروه هیچ‌گاه دیگر نتوانست از ضربه عمیق ۲۸ مرداد کمر راست کند.

این پژوهشگر، سال‌های فعالیت جبهه ملی تا پیش از انقلاب سال ۱۳۵۷ را چنین شرح می‌دهد: «فعالیت جبهه ملی در ادامه دهه ۳۰ بسیار محدود و در حد محفل‌های خانوادگی بود. با انتخاب علی‌امینی به نخست‌وزیری در سال ۱۳۴۰ و فضای جدیدی که در پی انتخاب جان‌اف‌کندی به ریاست جمهوری آمریکا در ایران ایجاد شده بود، جبهه ملی بار دیگر سربرآورد و [برای دوره کوتاهی] فعالیت کرد ولی هیچ‌گاه دیگر نتوانست به دوران اعتلایی که در دوران مصدق داشت، برسد. تا زمان انقلاب به فعالیت کجدار و مریز خود ادامه داد و همیشه طرفدارانی داشت، اما عملاً جبهه ملی به عنوان یک حزب تاثیرگذار تصمیم‌گیرنده برای مسایل سیاسی ایران، دیگر وجود خارجی نداشت.»

در واقع در جریان بررسی تحولات تاریخ معاصر ایران، روزهای بعد از ۲۸ مرداد، عموماً روزهایی تیره و تاریک توصیف می‌شوند که عمق سرکوب و خشونت حاکمیت از این دوران، در خاطره بسیاری باقی مانده است.

این فضا که در ادبیات و موسیقی ایران نیز بازتاب داشته، در نگاه عباس میلانی نتیجه فعالیت مستمر حاکمیت در به گفته او «قلع و قمع مخالفان سیاسی» در آن روزهاست.

این استاد علوم سیاسی در غرب آمریکا، وضعیت آزادی‌های سیاسی از فردای روز ۲۸ مرداد را چنین تصویر می‌کند: «حکومت نظامی اعلام شد. [سرتیپ] تیمور بختیار فرماندار نظامی تهران بود. که انسان بسیار قلدر و زورگو و خشنی بود. و از تمام خشونت‌ش برای قلع و قمع استفاده کرد. سران جبهه ملی به زندان افتادند. آزادی مطبوعات عملاً از بین رفت. فعالیت آزادانه احزاب و تشکل‌ها غیرممکن شد. حتی کسی مثل خلیل ملکی را که شاه پیش از ۲۸ مرداد با او مذاکره کرده بود و می‌دانست که

آدم رادیکالی نیست، به زندان انداختند. هر روز به جز دوران علی امینی که آن هم تحت فشار مستقیم آمریکا بود، فضا برای فعالیت سیاسی حتی برای نیروهای میانه‌رویی مانند جبهه ملی یا حزب ایران یا خلیل ملکی، بسته می‌شد. عملاً بعد از ۲۸ مرداد تنها نیرویی که تا روز آخر در ایران آزادانه فعالیت کرد، نیروهای مذهبی بودند.»

ایرج امینی، فرزند علی امینی، نخست وزیر ایران در سال‌های ۱۳۴۰ و ۴۱، همان کسی که به گفته عباس میلانی و مجید تفرشی، موفق شد وضعیت آزادی‌های سیاسی را در ایران برای دوره کوتاهی بهبود ببخشد، معتقد است بعد از ۲۸ مرداد، آزادی‌های سیاسی در ایران به کلی از بین رفته بود.

او می‌گوید که علاقه و اعتقاد پدرش به افزایش آزادی‌های سیاسی، عملاً به مایه اصلی اختلاف نظر او و محمدرضا شاه و در نهایت پایان کار نخست‌وزیری علی امینی تبدیل شد.

در جریان بررسی سرنوشت جبهه ملی و یاران مصدق بعد از ۲۸ مرداد، مهمترین چهره حسین فاطمی؛ وزیر امور خارجه و سخنگوی دولت مصدق است؛ مردی که روزنامه باختر امروز را به عنوان ارگان جبهه ملی منتشر می‌کرد و در سه روز بحرانی ۲۵ تا ۲۸ مرداد، از دشنام دادن به شاه و خانواده اش هیچ پروا نداشت.

حسین فاطمی، یکی از جوان‌ترین اعضای جبهه ملی و تحصیل کرده فرانسه بود. او همانند مصدق، دکترای حقوق داشت و در موضع‌گیری‌های سیاسی، نسبت به بسیاری از سیاستمداران مسن‌تر جبهه ملی، روحیه‌ای رادیکال داشت.

فاطمی که در آخرین روزهای زمامداری مصدق، با سرمقاله‌های آتشین، تندترین انتقادهای را از شاه منتشر کرده بود، از فردای ۲۸ مرداد به مخفیگاه پناه برد. او از معدود یاران مصدق بود که به محض سقوط مصدق دستگیر نشد.

مجید تفرشی، مورخ ساکن لندن می‌گوید که حسین فاطمی بعد از ۲۸ مرداد، زیر چتر حمایتی حزب توده قرار گرفت و سرانجام نیز به شکل

تصادفی در خانه یکی از افسران توده‌ای، شناسایی و دستگیر شد.

او می‌گوید: «به دلیل مشکلی که شاه با فاطمی داشت، به خصوص به دلیل دشمنی فاطمی با دربار و مقالاتی که در روزهای پایانی حکومت مصدق در روزنامه باختر امروز نوشته بود، به اعدام محکوم شد. می‌دانیم که رفتار ناشایستی با او صورت گرفت و در راه محاکمه، با ضربات چاقو مورد سوء قصد شعبان‌علی جعفری قرار گرفت و هم خودش و هم خواهرش که تلاش کرد مانع شعبان جعفری بشود، به شدت مجروح شدند.»

البته شعبان جعفری خود سالها بعد در لس‌آنجلس در مصاحبه با هما سرشار، زخمی کردن حسین فاطمی را با چاقو رد کرد. او در این مصاحبه که متن کامل آن در کتاب «شعبان جعفری» منتشر شده، گفته است که ماهها پیش از وقایع ۲۸ مرداد، فاطمی را به مرگ تهدیده کرده اما در روزی که بعد از وقایع ۲۸ مرداد، او را در برابر ساختمان شهرداری (محل فرمانداری نظامی) دیده، تنها با او دست به گریبان شده و او را با چاقو مضروب نکرده است. او همچنین گفت که فاصله خواهر حسین فاطمی از درگیری، زیاد بوده و روایت‌ها درباره مضروب شدن او نیز، حقیقت ندارند.

اما بهر حال بعد از اینکه شعبان جعفری به حسین فاطمی حمله کرد، شایعه‌ای در شهر پیچید که او زیر ضربات چاقوی این زورخانه‌دار، جان خود را از دست داده است.

در این زمان است که افکار عمومی، از برخورد خصمانه با فاطمی به خشم می‌آید.

تفرشی درباره واکنش‌ها به ضرب و شتم فاطمی در زمان بازداشت می‌گوید: «این به هر حال یکی از لکه‌های ننگ تاریخ معاصر ایران است و راجع به این حادثه ادبیات حماسی هم خلق شده است. همان موقع محمد ابراهیم باستانی پاریزی (پژوهشگر تاریخ و ادبیات) که آن زمان دانشجوی ادبیات بود یک دو بیتی می‌گوید با این مضمون:

صبا برگو به روشنفکر این ملک

بین رفتار چرخ آدمی کش

چه بندی دل در آن آب و زمینی

که بی مخ پرور است و فاطمی کش.»

در نهایت فاطمی در دادگاه نظامی به اعدام محکوم شد و در آبان ماه سال ۳۳ اعدام شد. از میان کسانی که در جریان سرکوب‌های بعد از ۲۸ مرداد دستگیر و اعدام شدند، حسین فاطمی تنها کسی بود که عضو حزب توده نبود.

او در واقع مهم‌ترین قربانی ۲۸ مرداد از میان سیاستمداران جبهه ملی است؛ مردی که در جریان نهضت ملی کردن نفت، با فعالیت گسترده‌اش در عرصه سیاست داخلی ایران ظهور کرده بود و در سن ۳۵ سالگی، در دولتی که با یکی از بزرگ‌ترین بحران‌های دیپلماتیک روبه‌رو بود، به عنوان وزیر امور خارجه انتخاب شده بود.

انتقاد از اعدام حسین فاطمی، در دسته انتقادهایی بود که هیچ‌گاه دامان محمدرضا شاه را رها نکرد.

وقتی محمدرضا شاه پهلوی در پی انقلاب مردم ایران ناچار شد تاج و تخت را وانهد و از ایران بگریزد، مردم در تهران نام میدان آریامهر را به «فاطمی» تغییر دادند. وقتی اسلامگراها قدرت خود را بعد از انقلاب تثبیت کردند، نام میدان فاطمی را به نام میدان جهاد تغییر دادند. اما کماکان تا امروز همه این میدان کوچک را در قلب پایتخت، به یاد وزیر خارجه پرشور و رادیکال نهضت ملی کردن نفت، به نام «فاطمی» می‌شناسند.

در میان اسلام‌گراها که عموماً با آنچه در ۲۸ مرداد رخ داد همراه بودند، «جمعیت فداییان اسلام» برای مدتی به فعالیت خود ادامه داد تا این که در سال ۳۴، در پی ترور نافرجام نخست‌وزیر وقت حسین علاء، رهبران‌اش از جمله مجتبی میرلوحی معروف به نواب صفوی دستگیر و اعدام شدند و این گروه که بسیاری آن را یک گروه «تروریستی» توصیف می‌کنند، عملاً از هم پاشید.

اما دیگر حامی سرشناس «کودتای ۲۸ مرداد» از میان اسلام‌گرایان، آیت‌الله ابوالقاسم کاشانی بود که به گفته مجید تفرشی، بعد از این واقعه

دیگر هیچ گاه نتوانست نفوذ و اعتبار گذشته خود را بازیابد.

تفرشی می گوید: «طبیعتاً در روزهای اول کسی کاری با ایشان نداشت و حتی معزز بود. پسر ایشان در نخستین ساعات اشغال رادیو، از رادیو علیه مصدق صحبت کرد که این قضیه از جهت آبرو اصلاً برای کاشانی خوب نبود و نتوانستند هیچ وقت این ماجرا را رفع و رجوع کنند. در فاصله سال‌های ۳۲ تا ۴۰، آیت‌الله کاشانی منزوی بود و حتی در میان دوستان و هواداران خودش هم دیگر آن نفوذ و اتوریته را نداشت و مشهور است که در زندگی شخصی هم دچار فقر شدیدی بود و در سال ۴۰، در انزوا و فراموشی، بر اثر بیماری فوت می‌کند.»

در روایت رسمی و تبلیغات جمهوری اسلامی از تاریخ معاصر ایران، نه تنها آیت‌الله کاشانی قهرمان ملی کردن نفت معرفی می‌شود، بلکه به حمایت او از فضل‌الله زاهدی و اظهارنظرهای تندش علیه مصدق، قبل و بعد از ۲۸ مرداد، هیچ اشاره‌ای نمی‌شود.

سرنوشت نفت

ملی کردن نفت، پروژه کلیدی حیات سیاسی محمد مصدق بود و در جریان اجرای همین پروژه هم به نخست‌وزیری رسید. وقتی که ۲۸ مرداد شد، در کتاب خاطراتش نوشت که بریتانیا و آمریکا به خاطر نفت، او را از قدرت به زیر کشیدند.

دست کم آمریکایی‌ها می‌گویند که این‌طور نبوده و آنها برای جلوگیری از کمونیست شدن ایران و به قدرت رسیدن حزب توده که به اتحاد جماهیر شوروی وابسته بود، «کودتا علیه مصدق» را سازماندهی کردند.

اما مخالفان می‌گویند که آمریکایی‌ها، از بریتانیا چراغ سبز گرفته بودند که اگر مصدق سرنگون شود، در نفت ایران سهم خواهند شد و به همین دلیل کمونیسم را بهانه کردند.

بعد از ۲۸ مرداد بر سر نفت ایران چه آمد و سرنوشت نهضت ملی کردن نفت چه شد؟

یرواند آبراهامیان، مورخ ساکن نیویورک و نویسنده کتاب «کودتا» که در بخش مهمی از تحقیقاتش درباره وقایع سال ۳۲، به جزئیات نهضت ملی کردن نفت و وضعیت جهانی تولید نفت در آن سال‌ها پرداخته است، معتقد است که بعد از ۲۸ مرداد، ملی کردن نفت عملاً ملغی شد.

آبراهامیان می‌گوید: «اگر ساده کنم باید بگویم که ملی کردن ملغی شد و کنترل نفت به شرکت‌های خصوصی خارجی برگردانده شد. تفاوت در این بود که پیش از ملی کردن نفت توسط مصدق، کل نفت تنها توسط یک شرکت به نام شرکت نفت ایران و انگلیس یا همان شرکت نفت بریتانیا کنترل می‌شد، اما بعد از کودتا، کنسرسیومی تشکیل شد تا طرف

معامله با ایران باشد. همه شرکت‌های کنسرسیوم، شرکت‌های بزرگ غربی بودند و به نوعی هفت خواهران، تسلطشان را بر نفت ادامه دادند.»

«هفت خواهران» لقبی است برای هفت شرکت بزرگ نفتی جهان که تا دهه ۷۰ میلادی و بحران ناشی از جنگ اعراب و اسرائیل، کنترل بیش از ۸۵ درصد نفت جهان را در اختیار داشتند. آنها عبارت بودند از: شرکت نفت ایران و انگلیس (در حال حاضر BP)، گالف اویل، استاندارد اویل کالیفرنیا، تگزاکو، رویال داچ شل، استاندارد اویل نیوجرسی و استاندارد اویل نیویورک.

در کنسرسیومی که تشکیل شد، هر هفت شرکت بزرگ حضور داشتند و تنها عضو خارج از این گروه، شرکت نفت فرانسه بود که خود بعدها به یکی از ابرشرکت‌های نفتی جهان تبدیل شد.

این هشت شرکت، یک شرکت هلدینگ به نام «شرکای نفت ایران» یا IOP ثبت کردند و به عنوان پیمانکار «شرکت ملی نفت ایران» که همزمان با ملی کردن نفت تشکیل شده بود، تمامی عملیات اکتشاف، استخراج و فروش نفت ایران را به دست گرفتند.

در این کنسرسیوم شرکت نفت «ایران و انگلیس» که یک سال بعد از سقوط مصدق نامش به شرکت نفت بریتانیا یا BP (بریتیش پترولیوم) تغییر کرده بود، ۴۰ درصد سهام را در اختیار داشت. دومین سهامدار اصلی، شرکت انگلیسی-هلندی رویال داچ شل بود که ۱۴ درصد سهام را در اختیار گرفت.

شش درصد سهام به شرکت نفت فرانسه تعلق گرفت که هم اکنون با نام شرکت «توتال» فعال است.

۴۰ درصد باقی مانده سهام این ائتلاف اقتصادی هم به شکل مساوی بین پنج شرکت بزرگ آمریکایی آن روزها تقسیم شد و به هرکدام هشت درصد سهم از نفت ایران رسید؛ شرکت‌های گالف اویل، تگزاکو، استاندارد اویل کالیفرنیا، استاندارد اویل نیوجرسی و استاندارد اویل نیویورک. (شرکت‌های استاندارد اویل کالیفرنیا، گالف اویل و تگزاکو بعدها با هم تلفیق شدند و

شرکت نفت شوران Chevron را تشکیل دادند. استاندارد اویل نیوجرسی و استاندارد اویل نیویورک هم به اگزان موبیل ExxonMobil تبدیل شده‌اند. به بیان دیگر کنسرسیومی که بعد از وقایع سال ۳۲ کنترل نفت ایران را در دست گرفت، در حال حاضر شش شرکت بزرگ نفتی‌اند که با عناوینی مانند «سوپرمیجرز - Super majors» یا «بیگ اویل - Big Oil» شناخته می‌شوند. اما این شرکتها دیگر همانند دهه ۵۰ میلادی، کنترل کامل بازار و قیمت نفت را در اختیار ندارند.

با این که کنسرسیوم، پای شرکت‌های نفتی بزرگ آمریکایی را به ایران باز کرد، اما آبراهامیان معتقد است که در نهایت، بریتانیایی‌ها کنترل نفت ایران را از دست ندادند.

این پژوهشگر و استاد دانشگاه می‌گوید: «موضوعی که معمولاً فراموش می‌شود این است که بریتانیایی‌ها تسلط خود را بر نفت ایران، دوباره به دست آوردند، چون هرچند سهمشان از کنسرسیوم ۴۰ درصد بود، اما شل هم ۱۴ درصد گرفت که از نظر بریتانیایی‌ها در واقع یک شرکت بریتانیایی بود. چرا که شل ارتباط تنگاتنگ و بسیار نزدیکی با شرکت نفت ایران و انگلیس داشت. برخی می‌گویند که بریتانیایی‌ها بیرون افتادند و آمریکایی‌ها آمدند که این درست نیست. واقعیت، پیچیده‌تر از اینهاست. درست است که پای آمریکایی‌ها به نفت ایران باز شد، اما بریتانیایی‌ها کنترل اکثریت کنسرسیوم را در دست داشتند.»

در قرارداد جدید، درآمد ایران از نفت افزایش پیدا کرد و سرانجام مقرر شد که ۵۰ درصد از درآمد نفت به دولت ایران اختصاص یابد، اما کماکان ایرانی‌ها اجازه نداشتند که به دفاتر کنسرسیوم دسترسی داشته باشند.

رهبری مذاکرات نفت بعد از سقوط مصدق بر عهده علی امینی، وزیر دارایی کابینه فضل‌الله زاهدی بود. او در فروردین سال ۱۳۳۳، به نمایندگی از ایران، قرارداد جدید را امضا کرد.

ایرج امینی، فرزند علی امینی، که خود هم اکنون پژوهشگر تاریخ معاصر ایران است، برخلاف پرواند آبراهامیان معتقد است، قراردادی که پدرش امضا کرد با قانون ملی کردن نفت که در ۲۹ اسفند سال ۲۹ تصویب شد،

منافاتی نداشت.

او در دفاع از این قرارداد می‌گوید: «چاره دیگری نبود. درآمد ایران افزایش پیدا کرد و مسلماً بهتر بود. ولی اگر دکتر مصدق مسئله نفت را حل کرده بود، ایران دیگر در آن موقعیت ضعیفی که دولت تیمسار زاهدی قرار داشت، قرار نمی‌گرفت و احتمالاً می‌توانست قرارداد خیلی بهتری امضا کند. ولی متأسفانه در آن زمان که ما تمام پیشنهادهای را رد کرده بودیم و این ماجرای ۲۸ مرداد هم اتفاق افتاده بود، ما در موقعیت بسیار ضعیفی قرار گرفته بودیم و این قرارداد را امضا کردیم.»

قرارداد کنسرسیون، ۲۵ ساله بود و بر اساس آن ایران تعهد کرد که تا سال ۱۳۵۸ خورشیدی، کنترل نفت خود را در اختیار شرکت‌های کنسرسیون قرار بدهد و نفت را تنها از طریق آنها بفروشد.

این قرارداد اما پیش از آن‌که به پایان برسد در سال ۱۳۵۲، بازنگری شد و در قرارداد جدیدی که میان ایران و کنسرسیون شرکای نفت ایران امضا شد، تعداد شرکت‌های غربی طرف قرارداد ایران افزایش یافتند.

قرارداد دوم کنسرسیون، در تبلیغات رسمی حکومت پهلوی، گام نهایی اجرای قانون ملی کردن نفت توصیف شد. مدت این قرارداد ۲۰ ساله بود.

اما در واقع افزایش قابل توجه درآمد ایران از محل نفت در اوایل دهه ۵۰ میلادی، ارتباطی به این قرارداد نداشت و علت اصلی، افزایش بی‌سابقه قیمت نفت در سطح بین‌المللی بود که از آن با عنوان «شوگ نفتی» یاد می‌شود.

سرانجام قانون ملی شدن نفت که در سال ۱۳۲۹ تصویب شد، در چه زمانی به شکل، کامل اجرا شد و نفت ایران به شکل واقعی ملی شد؟ برواند آبراهامیان می‌گوید که در جریان تحقیقاتش به این نتیجه رسیده که پاسخ به این سؤال آسان نیست.

او می‌گوید که به رغم تبلیغات حکومت شاه مبنی بر این‌که بعد از قرارداد دوم، عملاً ملی کردن نفت اجرا شد، او به شواهدی دست یافته که نشان می‌دهند در زمان انقلاب ایران (یعنی پنج سال بعد از امضای

قرارداد دوم) هنوز نمایندگان کنسرسیوم معتقد بودند که کنترل نفت ایران را در دست دارند.

آبراهامیان می‌گوید: «در جریان انقلاب ایران، روزنامه فایننشیال تایمز گزارش‌هایی دارد مبنی بر این که کنسرسیوم به شدت نگران است و این ترس وجود دارد که کنسرسیوم کنترل نفت ایران را از دست بدهد. یعنی نمایندگان کنسرسیوم که با این روزنامه مصاحبه می‌کرده‌اند در آن زمان احساسشان این بوده که کنترل نفت را در دست دارند و انقلاب در این مسئله اختلال ایجاد خواهد کرد. برای همین من استدلال می‌کنم که ممکن است ایران هنوز کنترل کامل نفت خودش را در دست نداشته است.»

به هر روی با وقوع انقلاب سال ۵۷ و فرار شاه از ایران، دولت انقلابی جدید تمامی قراردادهای نفتی را ملغی کرد و کنترل کامل نفت ایران از آن زمان در دست شرکت ملی نفت ایران قرار گرفت.

چنان که در وب سایت شرکت نفت آمده، بعد از این اتفاق شرکت‌های حاضر در کنسرسیوم به دادگاه لاهه شکایت کردند و سرانجام در آذرماه سال ۱۳۶۹، دیوان عالی لاهه با رای به نفع ایران، پرونده کنسرسیوم را بست و راه دراز نهضتی که قهرمانش محمد مصدق بود و هزینه سیاسی‌اش برای ملت ایران یک دگرگونی تاریخی بود، ۴۰ سال بعد به پایان رسید.

زخم درمان نشده ۲۸ مرداد

محمد رضا شاه بعد از ۲۸ مرداد به ایران بازگشت و تاج و تخت بر باد رفته را تا ۲۵ سال بعد دوباره به دست آورد. تا سال ۱۳۵۷؛ زمانی که اعتراض‌های تمام نشدنی گروهی از مخالفانش در خیابان سرانجام مجبور شد کرد ایران را بار دیگر ترک کند.

وقتی شاه در سال ۵۷ ایران را ترک کرد و سلطنت در ایران سرنگون شد، عنوان «شاه آمریکایی»، کلیشه رایج تبلیغات مخالفانش بود.

هوشنگ نهاوندی، پژوهشگر تاریخ و وزیر سابق علوم، معتقد است که روابط ایران و آمریکا بعد از آنچه در ۲۸ مرداد رخ داد، متحول شد اما به گفته او بخشی از این تحول نتیجه فعالیت کمونیست‌ها و نگرانی از قدرت گرفتن وابستگان به شوروی در ایران بوده است.

به گفته آقای نهاوندی، بعد از کشف شبکه نظامی حزب توده، در دوره‌ای که خاورمیانه با کودتاهای خونبار نظامیان چپ‌گرا سر می‌کرد، شاه و گروهی از دولتمردان همفکرانش به این نتیجه رسیدند که «برای حفظ استقلال ایران در برابر سیاست‌های اتحاد جماهیر شوروی»، به آمریکا نزدیک شوند.

به جز آنچه «خطر کمونیسم» توصیف می‌شد و برای دوره‌ای طولانی، یکی از مهمترین عوامل موثر در تعیین مسیر سیاست خارجی کشورهای جهان محسوب می‌شد، در نگاه پرواند آبراهامیان، مورخ ساکن نیویورک، شاه برای نزدیکی به آمریکا دلیل دیگری نیز داشت. آنچه که در روز ۲۸ مرداد در برابر چشم شاه رخ داد این بود که آمریکایی‌ها، به یک «کودتای موفق» دست زدند و مصدق را سرنگون کردند. آبراهامیان معتقد است بر

اساس نفوذ و قدرت آمریکا، شاه نگران بود که مبادا آمریکایی‌ها روزی علیه او هم اقدام کنند.

آبراهامیان می‌گوید: «شاه در ابتدا به شدت از نظر مالی و نظامی به حمایت آمریکا وابسته بود. اما بسیار هم نگران بود، چرا که آمریکایی‌ها شبکه‌ای در ایران داشتند که می‌توانست تهدیدی برای شاه باشد. برای همین به نظر من در دهه ۵۰ و اوایل دهه ۶۰، شاه به شکل محتاطانه‌ای با آمریکا همکاری می‌کرد.»

این میان بر اساس اسناد آمریکایی به ویژه آنچه سازمان CIA و ماموران سابقش می‌گویند، شاه دوباره شاه شد چون این سازمان آمریکایی، مخفیانه عملیات پیچیده‌ای را علیه محمد مصدق سازماندهی کرد و او را از قدرت پایین کشید.

کرمیت روزولت، مامور ارشد سازمان CIA در ایران و کسی که برای سالیان متمادی، مسئول فعالیت‌های این سازمان در خاورمیانه بود، در کتاب خاطرات خود به نام «ضدکودتا» نوشته که شاه بعد از ۲۸ مرداد به او گفته است: «من تاج و تختم را به خدا، مردم، ارتشم و شما مدیونم.»

چه شاه واقعا چنین حرفی به روزولت زده باشد یا نه، به هر حال برخی معتقدند که شاه بعد از ۲۸ مرداد، سلطنتش را به آمریکایی‌ها مدیون بوده است.

از جمله مجید تفرشی، مورخ ساکن لندن می‌گوید: «شاه خودش را وامدار آمریکایی‌ها می‌دانست. ضمن این که بعد از ۲۸ مرداد، دیگر بریتانیا قدرت برتر خارجی در ایران نبود و هم از جهت اقتصادی و هم از جهت سیاسی و امنیتی، آمریکا قدرت برتر در ایران بود. یعنی آمریکا نسبت به رقبای غربیش، جای پای خودش را در ایران محکم‌تر کرده بود. و شاه هم همیشه از بریتانیا بیمناک بود و اعتقاد داشت که بریتانیایی‌ها به او وفادار نیستند و در عوض روابطش را با آمریکا، دیرپاتر می‌دانست.»

تفرشی معتقد است که رابطه شاه با آمریکا، از فردای ۲۸ مرداد تا انقلاب ایران در سال ۵۷، روز به روز «ویژه‌تر» می‌شد و در نهایت همین موضوع

هم در آستانه انقلاب، به عنوان یکی از دلایل نامشروع بودن حکومت او از سوی مخالفین انقلابی اش مطرح می شد.

و این مسئله شاید بزرگترین تاثیر ۲۸ مرداد بر سرنوشت شاه، نظام سیاسی سلطنت و سرنوشت و آینده ایرانیان بود: نزدیکی شاه به آمریکا از سویی و گسترش آمریکاستیزی در میان مخالفان از سویی دیگر.

در واقع پیش از مسئله مشروعیت شاه و وقایع این روز، آنچه در روز ۲۸ مرداد رخ داد، در تبلیغات مخالفین شاه همواره یک «کودتای آمریکایی» بود. به بیان دیگر، نوک پیکان دشمنی گروهی از مخالفان، ابتدا ایالات متحده را نشانه می رفت و بعد، آنها که «وابستگان داخلی آمریکا» توصیف می شدند.

مارک گازیوروسکی استاد علوم سیاسی دانشگاه تولین آمریکا و نویسنده کتاب «شاه و سیاست خارجی ایران» که خود تحقیقات گسترده ای درباره وقایع ۲۸ مرداد انجام داده معتقد است این موضوع، مهمترین نتیجه ۲۸ مرداد است.

گازیوروسکی می گوید: «مهمترین نتیجه کودتا برای روابط ایران و آمریکا این بود که آرام آرام، ایرانی ها را با آمریکا دشمن کرد و یک احساس ضدآمریکایی بسیار قوی در ایران به وجود آورد. وقتی ایرانی ها فهمیدند که CIA در کودتا نقش داشته، به ویژه نسل جوان ایرانیان در دهه ۶۰ میلادی که تندروتر بودند و استقلال فکری بیشتری داشتند، چه فعالان اسلام گرا و چه فعالان کمونیست یا ملی گرا، به شدت ضدآمریکایی شدند. آمریکا کارهای دیگری هم کرد که به ضرر ایران بود اما تنها این کودتا بود که به دلیل اصلی آمریکاستیزی تبدیل شد.»

گازیوروسکی که خود در جریان تحقیقاتش از ایران دیدار کرده معتقد است: «اگر شما امروز به تهران بروید و با مردم حرف بزنید، همانطور که من رفتم، و از مردم عادی پرسید که چرا اینقدر احساسات ضدآمریکایی وجود دارد؟ خیلی ها به کودتای ضد مصدق اشاره می کنند.»

در واقع نزدیکی روزافزون ایران به آمریکا نه فقط به خاطر آنچه در این

روز رخ داد، بلکه بر اساس جریان قالب بر تحولات روشنفکری ایران، نارضایتی گروهی از روشنفکران و نویسندگان را در پی داشت که عموماً نفوذ بسیاری بر جوانان و جنبش دانشجویی داشتند.

هوشنگ نهاوندی در تشریح احساسات ضدآمریکایی حاکم بر فضای روشنفکری ایران، پا را از این هم فراتر می‌گذارد و معتقد است این فضای ناشی از تمایلات چپگرایانه، مختص به ایران نبوده و در جهان آن روزگار در میان گروهی از روشنفکران در بسیاری از کشورها، طرفدارانی داشته است.

نهاوندی می‌گوید: «گروهی از روشنفکران ایران چپگرا بودند و هنوز با دیده تحسین به مسکو و شوروی نگاه می‌کردند. فقط ایران هم نبود و در کشورهای بسیاری مانند فرانسه و ایتالیا هم، همینطور بود. مسلماً این گروه از روشنفکران، سیاست نزدیکی با آمریکا را نمی‌پسندیدند.»

اما نگاه محمدرضا شاه به وقایع ۲۸ مرداد، دست کم در عرصه عمومی، به کلی متفاوت بود.

چنان‌که او در کتاب «ماموریت برای وطنم» روایت کرده، معتقد بوده آنچه وی «حضور خیابانی» مردم توصیف کرده، او را به یک شاه دموکرات و منتخب مردم تبدیل کرده است. دقیقاً نقطه مقابل مخالفینش که معتقد بودند او بعد از ۲۸ مرداد به کلی مشروعیتش را از دست داده است.

در واقع بخش استدلال‌های قانونی و حقوقی مخالفان برای زیر سؤال بردن مشروعیت شاه، شبیه به دفاعیات مصدق در دادگاه بود: این که شاه با وجود مجلس شورای ملی و پیش از انحلال آن، با سازماندهی یک دولت خارجی، مصدق، «نخست وزیر محبوب و مردمی» را برکنار کرده و آنچه در ۲۸ مرداد رخ داد اقداماتی ضدقانونی برای بازگرداندن «شاه قانون شکن» به کشور بوده است.

مجید تفرشی در بررسی تأثیرات این روز بر سرنوشت شاه، ۲۸ مرداد را «آغاز پایان حکومت پهلوی» توصیف می‌کند چرا که «مشروعیت حکومت پهلوی به دلیل نوع خاصی که شاه به ایران بازگشت، بعد از ۲۸ مرداد تحت الشعاع قرار گرفت.»

وی همچنین معتقد است که ۱۰ سال بعد از ۲۸ مرداد ۳۲، در سال ۴۲، اعتراض اسلام‌گرایان در واقع اعتراض بخشی از هواداران ۲۸ مرداد بود که از عملکرد شاه سرخورده شده بودند و آیت‌الله روح‌الله خمینی هم در نهایت، تا انقلاب ایران، به میزان قابل توجهی در نبرد تبلیغاتی با شاه، مشروعیت او را با «وابسته خواندنش به آمریکا» زیر سؤال برد.

بدین ترتیب آیا باید ریشه انقلاب سال ۵۷ و پایان نظام سلطنت در ایران را در وقایع سال ۳۲ یافت؟ تا چه اندازه می‌توان میان این دو واقعه کلیدی که ۲۵ سال با هم فاصله دارند، رابطه برقرار کرد؟ و میزان تاثیر این واقعه بر سقوط نهایی محمدرضا شاه در سال ۵۷ تا چه اندازه جدی است؟ پژوهشگران تاریخ بر سر پاسخ این سئوالات، اختلاف نظرهایی عمیق دارند.

ایرج امینی در دسته صاحب‌نظرانی است که معتقد است تاثیرات ۲۸ مرداد بر عملکرد شاه و مهمتر از آن، دل‌چرکین شدن گروه بزرگی از «سیاستمداران فرهیخته» جبهه ملی از شاه و سلطنت، بخشی از تاثیرات این واقعه است که در نهایت بر پیروزی انقلاب سال ۵۷ نیز تاثیر گذاشت.

امینی می‌گوید: «به عقیده من، نطفه انقلاب اسلامی در همان زمان [۲۸ مرداد] بسته شد. چرا که تمام گروه‌هایی که می‌توانستند در پیشرفت کشور موثر باشند، کنار کشیدند و تنها گروه‌هایی که تابع حکومت بودند می‌توانستند فعال باشند.»

یکی دیگر از پژوهشگرانی که معتقد است وقایع ۲۸ مرداد یکی از دلایل اصلی وقوع انقلاب سال ۵۷ است، یرواند آبراهامیان است.

او معتقد است که نه فقط شاه ایران، بلکه تمامی پادشاهان خاورمیانه که در نگاه مردانشان وابسته به غرب توصیف می‌شدند، نتوانستند از گزند موج قدرتمند ملی‌گرایی قرن بیستمی کشورهای جهان سوم، جان سالم به در ببرند.

او در تشریح این نظریه خود می‌گوید: «کودتا تنها دلیل انقلاب سال ۵۷ نبود، ولی یکی از دلایل اصلی بود. بینید قرن بیستم زمانی است که

کشورهای جهان سوم به دنبال تمامیت ارضی و استقلال از قدرت‌های استعمارگرند. در ایران هم نهضت ملی کردن نفت، بخشی از این جنبش سراسری برای استقلال ملی است. برای همین است که مصدق فقط یک سیاستمدار دولتی نیست، بلکه یک قهرمان ملی برای ملی‌گرایی ایران است. وقتی شاه مصدق را کنار گذاشت و ملی کردن نفت را زیر پا گذاشت، به شکل اجتناب‌ناپذیری به ابزار دست غرب تبدیل شد. از این زمان به بعد شاه توانایی تبدیل شدن به یک رهبر ملی را از دست داد. در آن عصر ملی‌گرایی، این پاشنه آشیل شاه شد و دیگر توانست یک پادشاه معتبر به نظر بیاید و خود را به یک جنبش ملی پیوند بزند.»

به گفته آبراهامیان، این اتفاق برای دیگر شاهان خاورمیانه، از جمله ملک فاروق در مصر نیز رخ داده است.

او می‌گوید تنها پادشاهانی در خاورمیانه بر سرکار ماندند که موفق شدند یک نهضت ملی را رهبری کنند، مانند پادشاه مراکش. «اما همه پادشاهانی که ابزار دست غربی‌های استعمارگر به نظر می‌آمدند، در عصر ملی‌گرایی، از بین رفتند.»

اما پیچیدگی‌های انقلاب سال ۵۷ و تحلیل‌های گوناگون درباره چگونگی و چرایی وقوع این حادثه موجب می‌شود تا برخی تحلیلگران، با نظر ایرج امینی و یرواند آبراهامیان موافق نباشند. یا این که اصولاً عوامل مهمتری را در وقوع انقلاب سال ۵۷ دخیل بدانند.

از جمله جلال متینی، پژوهشگر و ایران‌شناسی که معتقد است سوءمحاسبه شاه در مبارزه با کمونیسم موجب شد تا اسلام‌گرایان آزادانه فعالیت کنند و در نهایت چنان به قدرت برسند که شاه را سرنگون کنند.

این رئیس سابق دانشگاه فردوسی مشهد می‌گوید: «تمام هراس شاه از کمونیست‌ها بود. دستگاه امنیتی سخت با اینها درافتاده بود. در این مبارزه شاه تصور می‌کرد که روحانیت و مذهب، مدافع او خواهند بود. در نتیجه در این دوره انواع تشکیلات مذهبی، انواع مسجدها، عصمتیه، عفتیه و غیره راه افتاده بودند و اینها آزادانه تبلیغ می‌کردند.»

عباس میلانی، استاد دانشگاه استنفورد نیز از جمله کسانی است که معتقد است برخلاف تمامی گروه‌های سیاسی، این تنها اسلام‌گرایان بودند که بعد از ۲۸ مرداد اجازه فعالیت داشتند.

اما در نگاه او همانقدر که این امر در جریان رویدادهای سال ۵۷ حیاتی است، در عین حال از آن چه در سال ۱۳۳۲ رخ داد نیز منفک نیست چرا که به گفته میلانی، آزادی‌های سیاسی یکی از اصلی‌ترین قربانیان ۲۸ مرداد بود.

عباس میلانی می‌گوید: «عملاً بعد از ۲۸ مرداد تنها نیرویی که تا روز آخر، آزادانه فعالیت کردند، نیروهای مذهبی بودند. جریان‌های رادیکالشان مانند آیت‌الله خمینی یا فداییان اسلام سرکوب شدند، ولی اسلام‌گراها توانستند شبکه عظیمی ایجاد بکنند و این شبکه عظیم، بدیلی بود برای همه گروه‌ها و احزابی که حتی در چارچوب قانون اساسی امکان فعالیت نداشتند. حاصل این شد که هم ایران بهای این سیاست را پرداخت و هم شاه! وقتی رژیم با بحران روبه‌رو شد، تنها تشکلی که در سراسر کشور حضور و نفوذ داشت و می‌توانست جانشینش بشود، مذهب بود.»

در فاصله سرنگونی محمد مصدق و پایان نهضت ملی کردن نفت تا وقوع انقلاب در سال ۵۷، وقایع سرنوشت ساز دیگری نیز رخ داده است. از افزایش ناگهانی قیمت نفت و ثروتمند شدن دولت ایران در دهه ۵۰ خورشیدی تا تلاش روزافزون محمدرضا شاه برای قبضه قدرت و حتی تک حزبی اعلام کردن نظام سیاسی و نادیده گرفتن بیش از پیش قانون اساسی.

مجموعه پیچیده این عوامل موجب می‌شود تا مارک گازیوروسکی، استاد دانشگاه تولین معتقد باشد که ۲۸ مرداد هیچ ارتباطی با انقلاب ایران ندارد.

گازیوروسکی می‌گوید: «من فکر نمی‌کنم که می‌شود ارتباط مستقیمی بین این دو واقعه پیدا کرد، چرا که فاصله زمانی بین آنها زیاد است و در این فاصله هم اتفاقات بسیاری بر ایران تاثیر گذاشتند، به ویژه پول نفت.

کودتا تنها یک رخداد بود و با انقلاب ۲۶ سال فاصله داشت. سرنگونی مصدق، ضامن و دلیل اصلی دیکتاتوری ۲۶ ساله شاه که به انقلاب منجر شد، نبود. اما آنچه روشن است این است که کودتا دولتی را سرنگون کرد که یک دولت مردمی بود، هر چند که تماما دموکراتیک نبود. همچنین زمینه را برای دیکتاتوری شاه فراهم کرد. عوامل دیگری کمکی کردند تا این دیکتاتوری تداوم یابد. اما این که اگر مصدق سرنگون نمی‌شد، چه اتفاقی می‌افتاد، سؤالی است که پاسخ دادن به آن غیرممکن است. شاید دیگران مصدق را سرنگون می‌کردند. شاید راستگراها یا حزب توده سرنگونش می‌کردند. هیچ کس نمی‌تواند بگوید.»

این سؤال بی‌جواب که گازیوروسکی مطرح می‌کند، این که اگر کودتا نمی‌شد، سرنوشت ایرانیان چه می‌شد، در واقع یکی از دلمشغولی‌های رازآلود گروهی از ایرانیان است که گاه خود به پایه اختلاف نظر تبدیل می‌شود.

همانطور که گازیوروسکی می‌گوید پاسخ به این سؤال غیرممکن است اما حتی حدس و گمانه‌زنی‌ها بر پایه شواهد موجود هم از سوی افراد مختلف به هم شباهتی ندارد.

هوشنگ نهاوندی معتقد است اگر مصدق سرنگون نمی‌شد، سرنوشت ایران به سیاست‌ها و خواسته‌های حزب قدرتمند توده و به تبع آن اتحاد جماهیر شوروی گره می‌خورد.

او می‌گوید: «تغییر مرحوم مصدق، اجتناب ناپذیر بود چرا که مصدق زیربار سیاست نفت نمی‌رفت و اگر سرکار مانده بود، کودتای نظامی شوروی‌ها به صورتی انجام می‌شد و ایران برای مدت طولانی یا به یکی از اقمار شوروی تبدیل می‌شد یا این که با جنگ داخلی و جنگ بین‌المللی شبیه به جنگ کره و جنگ هندوچین مواجه می‌شد.»

این میان برخی نیز در تحلیل تاریخی وضعیت امروز ایران، ۲۸ مرداد را یکی از نقاط عطف پروژه دموکراسی ایرانیان توصیف می‌کنند؛ لحظه‌ای از تاریخ که گویی اثرش تا امروز باقی مانده و کماکان دموکراسی‌خواهان می‌گویند از هدف نهایی‌شان برای تضمین آزادی‌های اساسی به ویژه

آزادی‌های سیاسی شهروندان ایرانی، بسیار دورند.

مجید تفرشی که معتقد است پروژه دموکراسی ایرانیان کماکان ادامه دارد، اثرات منفی ۲۸ مرداد را به عملکرد شاه و نیروهای آمریکایی و بریتانیایی محدود نمی‌داند و معتقد است عملکرد مصدق و یارانش را نیز نمی‌توان لزوماً در جهت دموکراتیک‌تر شدن جامعه و نظام سیاسی ایران ارزیابی کرد.

به گفته تفرشی، برخی اقدام‌های مصدق و هوادارانش در جریان رویدادهای سال ۳۲، به این تصور برای شاه و گروهی از ایرانیان دامن زد که آزادی و دموکراسی، برابر با هرج و مرج است و «عده زیادی به این باور رسیدند که حکومت ایران فقط با زور پیش می‌رود و هنوز برخی می‌گویند دموکراسی به درد ایران نمی‌خورد. این نتیجه تلخ ۲۸ مرداد بود.»

اما پرواند آبراهامیان نظر دیگری دارد. او برای پاسخ به این سؤال که اگر مصدق سرنگون نمی‌شد، سرنوشت دموکراسی در ایران چه می‌شد، می‌گوید: «من مطمئن نیستم که اگر مصدق سرنگون نمی‌شد دموکراسی در ایران تثبیت می‌شد. به هیچ ترتیبی نمی‌توان این حرف را زد. اما آنچه که می‌توان گفت این است که اگر مصدق سرنگون نمی‌شد، دموکراسی می‌توانست بخت بیشتری داشته باشد. چرا که مصدق، به جز این که رهبر ملی بود، به حکومت مشروطه اعتقاد داشت. و همین موضوع است که او را به یک چهره منحصر به فرد تبدیل می‌کند. او در واقع محصول انقلاب مشروطه است و خیلی صادقانه به مسائلی چون تفکیک قوا، دولت دموکراتیک و پارلمان منتخب دموکراتیک اعتقاد داشت. برای همین به جز نفت، بخش بزرگی از فعالیت سیاسی او، تلاش برای برپایی انتخابات آزاد و سالم بود تا مجلس با رای واقعی مردم انتخاب شود و زیر نفوذ ارتش نباشد.»

مصدق اگر می‌ماند، حزب توده به قدرت می‌رسید، حزب توده کودتا می‌کرد، ارتشی‌های دیگری به جز زاهدی کودتا می‌کردند، شاه بر نمی‌گشت، بریتانیا کوتاه می‌آمد، CIA از ایران دست می‌کشید، یا

نمی‌کشید، یا هر گزاره دیگر، هیچ کدام نه ذره‌ای به دنیای امروز ارتباط دارند، نه اصولاً سناریوهایی هستند که بتوان با قطعیت از نتیجه آنها پرده برداشت. همه بازی‌های ذهنی‌اند. بازی‌هایی که گویی هنوز ذهن برخی از ایرانیان را به خود مشغول کرده‌اند.

اما آنچه که از ۲۸ مرداد به جز این بازیها می‌تواند بر سرنوشت امروز ایرانیان تاثیر بگذارد، بازخوانی هزاربارة ماجرا و فهم پیچیدگی‌های آن است. کودتا یا رستاخیز ملی، روزی ۲۸ مرداد که به زخم درمان نشده تاریخ قرن بیستم ایران می‌ماند، به جای واقعی‌اش فرستاده خواهد شد ... لای کتابهای تاریخ.

نمایه اعلام

آ

آبراهامیان، یرواند ۶, ۵, ۵۳, ۵۴, ۵۷, ۶۱, ۶۲,
 ۶۷, ۶۹, ۷۹, ۹۳, ۹۶, ۱۰۰, ۱۰۴, ۱۱۴,
 ۱۱۹, ۱۳۲, ۱۳۳, ۱۴۱, ۱۶۸, ۱۷۳, ۱۷۷,
 ۱۷۸, ۱۸۰, ۱۸۱, ۱۹۶, ۲۰۸, ۲۱۰, ۲۱۲,
 ۲۲۰, ۲۲۲, ۲۲۳, ۲۲۴, ۲۲۵, ۲۲۶, ۲۲۹,
 ۲۳۰, ۲۳۳
 آزاد، عبدالقدیر ۲۲, ۲۶, ۲۹, ۶۳
 آزموده، حسین (سرتیپ) ۱۵۰, ۲۰۱
 آشتیانی، هدایت‌الله ۱۴
 آقازاده خراسانی ۸۲
 آقا محمد خان ۷۵
 آیت‌الله العظمی بروجردی. راجع طباطبایی بروجردی،
 حسین
 آیت‌الله کاشانی ۸۳, ۸۴, ۸۵, ۸۶, ۹۹, ۱۰۹,
 ۱۱۹, ۱۲۱, ۱۲۷, ۱۳۲, ۱۸۶, ۱۹۲, ۲۱۹.
 راجع کاشانی، ابوالقاسم (آیت‌الله)
 آیت‌الله کفایی ۸۲
 آیزنهاور ۱۷۳, ۱۷۴, ۱۷۵, ۱۷۹, ۱۸۹

ا

احتشام رضوی، نواب ۸۸
 احمدشاه ۱۸
 احمدی، مهدی ۷
 ارانی، تقی ۴۱, ۴۲
 استالین ۴۳, ۱۲۹
 اسکندری، سلیمان‌میرزا ۴۱, ۴۲
 اسکندی، ایرج ۴۲
 اسلامی، عباس ۶۳
 اسماعیلی، حسین ۱۶۱
 اصفهانی، آقا نورالله ۸۲
 اصفهانی، ابوالحسن ۸۳
 افشارطوس، محمود (سرتیپ) ۱۳۲
 افشار قاسلمو، هادی ۱۳۳
 امامی، حسین ۲۸, ۹۰
 امیرخسروی، بابک ۴۸
 امیرعلایی، شمس‌الدین ۲۶
 امینی، ابوالقاسم ۴۶, ۲۰۷
 امینی، ایرج ۴۶, ۶۸, ۷۷, ۷۸, ۷۹, ۱۰۰, ۱۴۶, ۲۰۳,

۲۰۷, ۲۱۶, ۲۲۲, ۲۲۹, ۲۳۰
 امینی، علی ۴۶, ۶۸, ۷۷, ۱۰۰, ۱۴۶, ۲۰۳, ۲۰۶,
 ۲۰۷, ۲۱۵, ۲۱۶, ۲۲۲
 ایدن، آنتونی ۳۱

ب

باستانی پاریزی، محمدابراهیم ۲۱۷
 بایندر، نصرالله (سرتیپ) ۱۳۳
 برادران رشیدیان ۱۹۳
 برن، مالکوم ۱۷۲, ۱۷۴, ۱۷۶, ۱۸۷, ۱۹۳, ۱۹۴,
 ۱۹۸, ۱۹۹
 بروجردی، سیدحسین (آیت‌الله) ۱۳۹
 بزرگمهر، جلیل ۲۰۱
 بشیرفرهمند، علی اصغر ۱۴۴
 بقایی، مظفر ۲۲, ۲۶, ۲۹, ۶۳, ۸۵, ۱۳۳, ۱۳۴
 بقراطی، نیوشا ۷
 بلوچ قرایی، فریدون (سرگرد) ۱۳۳
 بهبهانی، سیدمحمد (آیت‌الله) ۱۱۸, ۱۲۱, ۱۳۹
 بهبهانی، میرسیدعلی ۶۳
 بهزادی، منوچهر ۴۸
 بولارد، ریدر ۳۲

پ

پالمستون، لرد ۷۵
 پتروسیان، فرد ۷
 پرون، ارنست ۲۰
 پهلوی، اشرف ۱۱۷
 پهلوی، حمیدرضا ۱۲۴
 پهلوی، رضاشاه ۲۰
 پهلوی، محمدرضا ۲۰, ۳۰
 پیرنیا، حسن ۱۶
 پیشه‌وری، جعفر ۲۱

ت

تاج‌الملوک ۱۱۷
 ترومن ۷۸, ۱۷۳, ۱۷۴, ۱۷۵
 تفرشی، مجید ۱۳, ۱۴, ۱۵, ۱۶, ۱۷, ۱۹, ۳۱, ۳۶, ۴۰,
 ۴۱, ۴۲, ۴۶, ۵۰, ۵۳, ۵۶, ۷۱, ۷۲, ۷۳,
 ۷۴, ۸۱, ۸۲, ۸۴, ۸۸, ۸۹, ۹۱, ۹۳, ۹۶,
 ۹۸, ۹۹, ۱۱۴, ۱۲۲, ۱۲۷, ۱۲۸, ۱۳۲, ۱۳۳, ۱۳۹,
 ۱۴۸, ۱۴۹, ۱۵۲, ۱۵۵, ۱۶۰, ۱۶۹, ۱۷۸,
 ۱۹۳, ۲۰۴, ۲۱۱, ۲۱۳, ۲۱۴, ۲۱۶, ۲۱۸,
 ۲۲۲, ۲۲۸, ۲۳۳

ج

روزبه، خسرو ۲۱۳
روزولت، کریمت ۷۷، ۱۵۳، ۱۷۲، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۸۱،
۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۷، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲،
۱۹۳، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷، ۲۲۶
ریاحی، محمدتقی (سرتیپ) ۱۴۲، ۱۴۴، ۲۰۱

جعفری، شعبان ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۶۱، ۲۱۷
جلایی ناینی، محمدرضا ۲۶
جیگرکی، ناصر ۱۲۳

چ

چرچیل ۱۷۹

ح

زاهدی، اردشیر ۶، ۷، ۱۱۹، ۱۲۳، ۱۴۹، ۱۵۶، ۱۵۹،
۱۶۰، ۱۶۳، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۵،
۱۹۷، ۲۰۰، ۲۰۱
زاهدی، فضل الله ۶، ۳۳، ۱۱۳، ۱۱۹، ۱۳۳، ۱۴۲، ۱۴۹،
۱۵۲، ۱۵۶، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۷۷،
۱۸۵، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۵،
۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۲۲

حائری زاده، ابوالحسن ۲۲، ۲۶، ۲۹، ۶۳، ۸۵، ۱۳۷
حاتمی، علی ۱۴
حاج رضایی، طیب ۱۲۳، ۱۶۱
حسینی، کاظم ۹۹
حسین رضون یخی. راجع اسماعیلی، حسین
حق شناس، جهانگیر ۱۴۳
حمید میرزای قاجار ۳۱

خ

زاهدی، نصرالله (سرتیپ) ۱۳۳
زعیم، کوروش ۲۱، ۲۶، ۲۷، ۳۶، ۳۷، ۶۰، ۶۶، ۸۳،
۸۴، ۸۵، ۹۴، ۱۰۴، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۱،
۱۱۷، ۱۲۱، ۱۲۴، ۱۲۷، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۴۲،
۱۴۳، ۱۴۷، ۱۵۰، ۱۵۵، ۱۵۹، ۱۶۱، ۱۶۴،
۱۶۵، ۲۰۹

خامنه‌ای، سید علی ۸۹

خان مظفر. راجع فرمانفرما، عبدالحسین
خانم نجم السلطنه. راجع ملک تاج
خطیبی، حسین ۱۳۳
خلعیری، ارسلان ۲۶
خلیلی، عباس ۲۶

د

ساعده، محمد ۲۴، ۲۸، ۳۱، ۶۱، ۶۲، ۹۰
سالخانیان، وارطان ۲۱۳
سدان، ریچارد ۵۶
سردار سپه ۱۷. راجع میرینج، رضاخان؛ راجع پهلوی،
رضاشاه
سطوت، محمد ۴۶، ۴۷، ۱۱۵
سنجایی، کریم ۲۶، ۶۳، ۲۱۴
سید ضیا ۱۶. راجع طباطبایی، سید ضیاء الدین

دارسی، ویلیام تاکس ۵۳
دالس، آلن ۱۷۵
دالس، جان فاستر ۱۷۵
دفتری، محمد (سرتیپ) ۱۵۹
دکتر محمد مصدق. راجع مصدق، محمد
دکتر مصدق. راجع مصدق، محمد

ش

شاپور غلامرضا ۲۰۷
شاملو، احمد ۲۱۳
شاه عباس ۷۵
شایگان، علی ۲۶، ۲۹، ۶۳، ۹۹
شریعتمداری، محمد کاظم (آیت الله) ۸۳
شریف امامی، جعفر ۳۳
شعبان بی مخ. راجع جعفری، شعبان
شعبانعلی جعفری. راجع جعفری، شعبان
شوستر، مورگان ۷۴

ذ

ذکاء الملک. راجع فروغی، محمدعلی

ر

رحیمیان، غلامحسین ۲۲، ۲۳
رزم آرا، حاجعلی ۶۲، ۹۰
رضاخان. راجع میرینج، رضاخان
رضوی، احمد ۲۱۴
رمضان یخی، حسین ۱۲۳، ۱۶۱

شیبانی، کاظم ۶۳

فردوست، حسین ۱۱۷
فرمانفرما (دایی دکتر مصدق). راجع عبدالحسین میرزا

ص

صالح، اللهیار ۲۶، ۲۹، ۶۳

فرمانفرما، عبدالحسین ۱۴
فروغی، محمدعلی ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۷۷
فوزیه ۳۸

صدر، حسن ۲۶

صدیقی، غلامحسین ۱۱۸، ۱۳۷، ۱۴۴، ۱۵۸، ۱۶۵،
۱۹۲، ۲۱۴

صرافان، ابراهیم ۹۱

قوام، احمد ۱۷، ۳۳، ۵۹، ۷۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۰،
۱۳۳

صمصام السلطنه ۱۶

قوام السلطنه ۱۷، ۲۱، ۲۲، ۷۷، ۸۴، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۹،
۱۱۸. راجع قوام، احمد

صمصام بختیاری، نجفقلی ۱۶

ض

ضیاء ظریفی، ابوالحسن ۴۸، ۴۹

ک

کاشانی، ابوالقاسم (آیت الله) ۸۲، ۸۳، ۱۲۱، ۱۲۵،
۱۳۹، ۱۷۶، ۱۸۶، ۱۸۷، ۲۱۸

ط

طباطبایی بروجردی، حسین ۸۳

کاشانی، مصطفی ۸۳

کامبخش، عبدالصمد ۴۱

طباطبایی، سید ضیاءالدین ۱۵، ۱۷، ۷۵

کاویانی، رضا ۲۶

طباطبایی قمی، حسین (آیت الله) ۸۸

کریم پور شیرازی، امیرمختار ۱۵۲

طهماسبی، خلیل ۶۴، ۹۰

کسروی، احمد ۸۸، ۸۹

کلای، امیر تیمور ۱۱۳

ظ

کیانوری، نورالدین ۴۸، ۴۹

ظریف، محمدجواد ۵

گ

گازیوروسکی، مارک ۱۵۳، ۱۶۹، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۸۰،
۱۸۲، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۹۱، ۱۹۶، ۱۹۸،

ع

عاصمی، فرین ۷

۲۳۱، ۲۲۷

عالمی، ابراهیم ۱۱۳، ۱۴۴

گس، نوئل ۲۴

گلشائیان، عباسقلی ۲۴

عباسی، ابوالحسن ۲۱۱، ۲۱۲

عبدالحسین میرزا ۱۳

عبدخدایی، محمد مهدی ۹۱

علاء، حسین ۱۱۱، ۱۱۷، ۲۱۸

علوی مقدم، مهدی قلی ۱۰۹

عمیدی نوری، ابوالحسن ۲۶

غ

غروی، جعفر (آیت الله) ۲۶

ل

لعل نهر، جواهر ۶۷

لنکرانی، احمد ۴۸

لنین، ولادیمیر ۴۰

م

متینی، جلال ۱۳، ۱۸، ۲۸، ۷۲، ۹۸، ۱۱۸، ۱۳۴، ۱۳۷،
۱۴۹، ۱۶۰، ۱۶۸، ۱۸۶، ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۰۶،

ف

فاطمی، حسین ۶۳، ۶۵، ۹۱، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۵۲، ۱۵۵،
۲۱۲، ۲۱۴، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸

۲۳۰

محللاتی، اسماعیل ۸۱

محمد رضا شاه پهلوی ۱۰

مدیر، نصرالله (سرتیپ) ۱۵۹

فاطمی، شاهین ۶۵

فال، سم ۹۸، ۹۹

فتحعلی شاه ۱۴

- مدرس، حسن (آیت‌الله) ۸۲
 مزینی، علی اصغر (سرتیب) ۱۳۳
 مستوفی، آرمان ۸
 مشار، یوسف ۲۶
 مشیرالدوله. راجع پیرنیا، حسن
 مصدق، غلامحسین ۱۲۴، ۲۰
 مصدق، محمد ۱، ۲، ۳، ۴، ۵، ۹، ۱۰، ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۱۹، ۲۰، ۲۲، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۳، ۳۴، ۳۹، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۹، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۷، ۶۸، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۸۰، ۸۵، ۹۰، ۹۱، ۹۳، ۹۷، ۹۸، ۱۰۲، ۱۰۶، ۱۰۹، ۱۱۲، ۱۱۵، ۱۲۹، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۲، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۴، ۱۶۷، ۱۷۲، ۱۷۶، ۱۸۰، ۱۸۴، ۱۸۶، ۱۹۱، ۱۹۳، ۱۹۶، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۹، ۲۱۴، ۲۲۰، ۲۲۴، ۲۲۶، ۲۳۱
- مظفرالدین شاه ۱۳، ۱۴، ۴۰، ۵۳
 مکی، حسین ۲۲، ۲۴، ۲۶، ۲۹، ۶۱، ۶۳، ۸۵، ۹۷
 ملک تاج ۱۳
 ملکه ثریا ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۵۰، ۲۰۵
 ملکه مادر ۳۸، ۲۰۷
 ملکی، احمد ۲۶
 ملکی، خلیل ۴۵
 ملکی، خلیل ۴۵، ۱۳۴، ۲۱۵، ۲۱۶
 ممتاز، عزت‌الله (سرهنگ) ۱۶۴
 منز، علی اکبر (سرتیب) ۱۳۳
 منصور، حسنعلی ۳۳، ۲۰۶
 منصور، رجبعلی ۶۲
 میراشرافی، مهدی ۹، ۱۶۳
 میرپنج، رضاخان ۱۶، ۱۷، ۱۹
 میرزا، محمدحسن ۳۱
 میرلوحی، مجتبی ۸۶، ۸۸، ۲۱۸
 میلانی، عباس ۵، ۱۵، ۱۹، ۲۷، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۳، ۴۷، ۵۴، ۵۵، ۵۷، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۷، ۸۹، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۶، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۵، ۱۵۴، ۱۵۶، ۱۹۲، ۱۹۳، ۲۰۸، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۳۱
- ناصرالدین شاه ۱۳، ۱۴، ۵۲
 ناصری، معصومه ۸
 نامور، رحیم ۴۸
 نراقی، احسان ۹۹
 نریمان، محمود ۲۶، ۲۹، ۶۳، ۱۶۵
 نصیری، محمد ۱۱۳
 نصیری، نعمت‌الله ۱۴۰، ۱۴۲، ۲۰۶
 نصیری، نعمت‌الله (سرهنگ) ۱۴۰، ۱۴۲
 نهاوندی، هوشنگ ۳۳، ۳۷، ۴۳، ۵۶، ۵۷، ۶۳، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۸۳، ۸۵، ۹۵، ۱۰۴، ۱۱۳، ۱۱۸، ۱۴۴، ۱۵۰، ۱۵۸، ۱۶۰، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۸۷، ۲۰۰، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۱۲، ۲۲۵، ۲۲۸، ۲۳۲
 نواب صفوی، مجتبی ۸۶، ۸۸، ۸۹، ۹۲، ۲۱۸
 نواب صفوی، مجتبی ۲۸
 نوری، بهاء‌الدین (آیت‌الله) ۱۲۱
- والاحضرت اشرف ۲۰۷
 والاحضرت شمس ۲۰۷
 وثوق‌الدوله ۱۸. راجع وثوق، حسن
 وثوق، حسن ۱۶
 ویلبر، دونالد ۱۷۲، ۱۷۷، ۱۹۱، ۱۹۶، ۲۱۰
- هرمیداس باوند، داوود ۶۸
 هزیر، عبدالحسین ۲۶، ۲۸، ۹۰
 هندرسون، لوی ۱۵۳

ن

نائینی، محمدحسین ۸۱

The Downfall

© Radio Free Europe/Radio Liberty 2016

Kayvan Hosseini is hereby identified as author of this work in accordance with Section 77 of the Copyright, Design and Patents Act 1988

Cover: H&S Media

Layout: H&S Media

ISBN: 978-1780835242

All rights reserved. No part of this publication may be reproduced, stored in a retrieval system, or transmitted, in any form or by any means, electronic, mechanical, photocopying, recording or otherwise, without the prior permission of the author and/or publisher.

This book is sold subject to the condition that it shall not, by way or trade or otherwise, be lent, resold, hired out or otherwise circulated without the publisher's prior consent in any form of binding or cover other than that in which it is published and without a similar condition including his condition being imposed on the subsequent purchaser.

H&S Media Ltd

London, 2016

info@handsmedia.com

[#handsmedia](https://twitter.com/handsmedia)

[@HandsPub](https://twitter.com/HandsPub)

The Downfall

Kayvan Hosseini

KS

2016